

معجزات امام مهدی علیه السلام

علامه سید هاشم بحرانی

ترجمه ابوذر یاسری

تلفن: ۶۶۹۵۶۱۶۷ - ۸
گرافیک: آتلیهٔ موعود / محمد وهب رامزی

معجزات امام مهدی (ع) ◆ علامه سید هاشم بحرانی ◆ ترجمه ابوذر یاسری

نشر موعود عصر

بسم الله الرحمن الرحیم

تقدیم به ساحت مقدس حضرت مولانا

صاحب‌الزمان ارواحنا له الفداء

معجزات امام مهدی عليه‌السلام

علامه آیت الله سیدهاشم بحرانی

مترجم: ابوذر یاسری

بحرانی، هاشم‌بن سلیمان، ـ ۱۱۰۷ق؟
[المعجزات الامام المهدی(عج). فارسی]
معجزات امام مهدی علیه‌السلام / نویسنده هاشم حسینی بحرانی، مترجم ابوذر یاسری.--تهران: مؤسسه مهدی موعود(عج)، ۱۳۸۵.
۲۸۸ ص.
ISBN 964-6968-41-4 :ریال: ۲۱۰۰
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. ۲۸۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. محمدبن حسن(عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق.--معجزات. ۲. محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق.-- سرگذشتنامه. ۳. ولایت-- احادیث. ۴. احادیث شیعه-- قرن ۱۲ق. الف. یاسری، ابوذر، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: المعجزات الامام المهدی(عج). فارسی.
BP۵۱/۳۵ب۳م۶۰۴۱ ۲۹۷/۹۵۹
۱۳۸۵
کتابخانه ملی ایران ۱۵۷۶۹-۸۵م

معجزات امام مهدی(عج)

نویسنده: هاشم حسینی بحرانی(ره)
مترجم: ابوذر یاسری
ناشر: موعود عصر(عج)
سال و محل نشر: تهران، ۱۳۸۵
نوبت چاپ: اول
شابک: ۴-۴۱-۶۹۶۸-۹۶۴
شمارگان: ۳۰۰۰
قیمت: ۲۵۰۰۰ ریال
لیتوگرافی: موعود
چاپ‌خانه: پیام
نشانی مرکز پخش: تهران صندوق پستی ۸۳۴۷-۱۴۱۵۵
تلفن: ۶۶۹۵۶۱۶۷ ـ نمابر: ۶۶۹۵۶۱۶۸

فهرست

مقدمهٔ مترجم

دربارهٔ نویسنده

نویسنده این کتاب محدث بزرگ علامه آیت‌الله سیدهاشم بحرانی فرزند سلیمان موسوی کتکانی است. کتکان نام قریه‌ای است در بحرین. سلسله نسب وی به سید مرتضی علم‌الهدی و در نهایت به حضرت موسی‌بن جعفر علیه‌السلام منتهی می‌شود. علامهٔ بحرانی در نیمهٔ اول قرن یازدهم هجری قمری می‌زیسته است. از استادان وی می‌توان به شیخ حرّ عاملی صاحب کتاب ***وسایل‌الشیعه*** اشاره نمود.

این محدث شهیر پس از طی مدارج بالای علمی در نجف و خراسان و نزد برجسته‌ترین استادان روزگار خود به زادگاه خویش بازگشت و با تصدی منصب قضاوت جایگاه اجتماعی رفیعی یافت به گونه‌ای که مورد احترام حکم‌رانان و فرمان‌روایان آن دیار واقع و اوامر و نواهی‌اش نافذ گردید. این در حالی که وی همان هنگام نیز در اوج پارسایی و ورع قرار داشت و به گواهی شاهدان، ملامت هیچ ملامتگری او را از بیان حق باز نداشت.

علمای بزرگ شیعه، در کتاب‌های خود از مقام علمی علامه بحرانی رحمه‌الله با عظمت و تجلیل فراوان یاد کرده و تقوا و پارسایی‌اش را به نحو ممتازی ستوده‌اند.

شیخ حر عاملی که خود از عالمان نامدار مذهب تشیع است دربارهٔ وی می‌نویسد:

> سید، عالمی فاضل، زبردست، بسیار دقیق، فقیه، کاملاً آشنا به تفسیر و زبان عربی و شناخت راویان و صاحب کتاب تفسیر قرآن بود که من خود آن را دیده و از آن نقل روایت نموده‌ام.

علامه سیدمحسن امین، شخصیت علمی او را چنین توصیف می‌کند:

> وی از قله‌های رفیع علم و اقیانوس‌های دانش بود که هیچ‌کس – حتی علامه مجلسی رحمه الله – در عمق اشراف و وسعت آگاهی بر او سبقت نگرفته و به وی نرسیده است، زیرا او از منابعی نقل حدیث نموده که در کتاب ***بحارالأنوار*** هم ذکر نشده است.

محدث قمی صاحب ***مفاتیح‌الجنان***، تقوا و پارسایی‌اش را چنین ستوده است:

> سید در پاکی و تقوا به مرتبه‌ای رسیده که احدی به او نمی‌رسد.

سرانجام فقیه صاحب نام صاحب **جواهرالکلام** حاج شیخ محمدحسن نجفی، وی را صاحب ملکهٔ عدالت دانسته و گفته است:

> اگر عدالت به معنای ملکه شدن باشد، نمی‌توان به عدالت کسی [غیر معصوم] جز مقدس اردبیلی و سیدهاشم بحرانی حکم کرد.

علامه بحرانی رحمه الله بیش از پنجاه و هفت اثر در شاخه‌های مختلف علوم اسلامی به رشته تحریر درآورده است. مهم‌ترین تألیف وی تفسیر معروف ***البرهان فی تفسیر القرآن*** است که در ۸ جلد به چاپ رسیده. این اثر مرجع بسیاری از دانشمندان شیعه قرار گرفته است. از این عالم فرزانه، آثار

گرانقدری دربارهٔ امام عصر، حضرت صاحب الامر علیه السلام نیز انتشار یافته که از آن میان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

مولد القائم علیه السلام، ***تبصرة الولی فیمن رأی المهدی*** علیه السلام، ***المحجّة فیما نزل فی القائم الحجّة*** علیه السلام و کتاب حاضر که بخشی از ***مدینة معاجز الأئمّة الإثنی عشر و دلائل الحجج علی البشر*** است.

این عالم جلیل‌القدر سرانجام در قریهٔ نعیم بحرین رحل اقامت به دیار باقی افکند و به جوار اجداد مطهرش شتافت. پیکر پاکش را به قریهٔ توبلی بردند و در مقبره ماتینی از مساجد معروف آنجا به خاک سپردند. آرامگاهش اکنون محل زیارت دوستداران اهل بیت علیهم السلام در آن دیار است. تاریخ رحلتش را بین سال‌های ۱۱۰۷ و ۱۱۰۹ قمری نوشته‌اند. روحش شاد.

دربارهٔ کتاب

کتاب معجزات امام مهدی علیه السلام ترجمهٔ ***معاجز الإمام المهدی*** علیه السلام است. این اثر بخش مربوط به معجزات امام دوازدهم علیه السلام از کتاب ***مدینة المعاجز الأئمة الإثنی عشر و دلائل الحجج علی البشر*** بوده که توسط انتشارات اعلمی بیروت در سال ۱۴۲۵ ق. به چاپ رسیده است.

علامه بحرانی رحمه الله در این اثر معجزات حضرت امام عصر علیه السلام از هنگام ولادت تا دوران غیبت کبرا راگردآوری کرده است. موضوع‌های کلی معجزات عبارتند از: نشانه‌های امامت صاحب‌الامر علیه السلام ـ قبل و بعد از ولادت حضرت ـ آثار ولایت تکوینی امام علیه السلام، نتایج رعایت نکردن حق

حضرت،... و معجزات نواب خاص امام علیه‌السلام به واسطهٔ آن حضرت نظیر: علم غیب، دعای مستجاب و... . امید است مطالعهٔ این کتاب موجب استحکام اعتقادی و عملی شیعیان نسبت به امام عصر علیه‌السلام در غیبت آن حضرت شود.

دربارهٔ ترجمه

در ترجمه این اثر سعی شده است:

- از بیان معجزات مشابه با مضامین یکسان اجتناب شود؛
- معجزاتی که در منابع دیگر به صورت مفصل‌تر بیان شده، به متن اصلی افزوده شود؛
- به منظور رعایت امانت در انتقال احادیث، متن کامل سخنان ائمه اطهار علیهم‌السلام در پاورقی آورده شود؛
- در موارد لازم، توضیحاتی دربارهٔ اشخاص و محل‌های مورد نظر در پاورقی بیان شود.

خدای منان را شاکرم که توفیق انجام این خدمت را در محضر خلیفه‌اش به این حقیر عطا نمود. اجر معنوی آن را خاضعانه به پیشگاه امام و مولایم حضرت صاحب الزمان ـ صلوات اللّٰه علیه ـ تقدیم می‌کنم و از آن حضرت رخصت همراهی و ملازمت‌شان را مسئلت دارم... تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

«یا أَیُّها العَزِیزُ مَسَّنَا و أهلَنَا الضُّرُّ فَجِئنَا بِبِضَاعَةٍ مُزجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا

الكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إنّ اللّه يَجْزِى المُتَصَدِّقِين.»[۱]

آغاز قرن دوازدهم غیبت کبرا

نیمه شعبان المعظم ۱۴۲۷ قمری

ابوذر یاسری

---

۱. سورهٔ یوسف (۱۲)، آیهٔ ۸۸.

مقدمه

شیخ مفید در کتاب *ارشاد* خود بیان کرده است:

امام بعد از حضرت عسکری ، فرزند ایشان [حضرت بقیةالله، ارواحنا فداه] بودند که نام و کنیهٔ رسول خدا را داشتند و پدر بزرگوارشان فرزندی غیر از ایشان در آشکار و نهان به جای نگذاشت و ولادت این مولود مبارک نیز به طور مخفی و پوشیده واقع.

مولد امام شب نیمهٔ شعبان سال ۲۵۵ ق. و نام مادر گرامی‌شان «نرجس» است. عمر مبارک آن حضرت به هنگام شهادت پدر پنج‌سال بود و خداوند متعال، ایشان را در آن سن، حکمت و فصل الخطاب عطا فرمود و آیت و نشانهٔ خویش برای عالمیان قرار داد؛ و همچنان که حضرت یحیی را در طفولیت حکمت و حضرت عیسی بن مریم را در گهواره پیامبری بخشیده بود، آن حضرت را نیز در حالی‌که (به ظاهر) طفل بودند، حکمت عطا کرد و امام نمود. روایات پیامبر اکرم ، امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب و فرد فرد امامان اطهار یکی پس از دیگری، تا پدر

بزرگوارشان، حضرت امام حسن (عسکری) علیه السلام بر امامت امام زمان علیه السلام تصریح و دلالت دارند و پدر بزرگوارشان، نیز، بر این امر (امامت فرزند گرامی خود)، نزد خواص مورد اعتماد از شیعیان خویش، تصریح نموده‌اند.

خبر غیبت آن حضرت، قبل از ولادتشان، ثبت، و خبر حکومتشان، قبل از وقوع غیبت حضرت منتشر شده بود. و آن حضرت [قائم] صاحب شمشیر از ائمه هدی علیهم السلام و قیام کنندهٔ بر حق مورد آرزو برای تشکیل حکومت اهل ایمان می‌باشند؛ و قبل از قیام، دو غیبت دارند که یکی از آن دو طبق بیان روایات، طولانی‌تر است. غیبت کوتاه، با ولادت امام علیه السلام آغاز و تا پایان دوران نیابت خاص و وفات نواب خاص[1] [ادامه یافت]؛ و غیبت طولانی، پس از غیبت نخست آغاز و تا قیام [موعود] آن حضرت ادامه دارد.

خداوند متعال [در این‌باره] فرموده است:

وَ نُرِيدُ أَن نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا كَانُوا يَحْذَرُونَ.[2]

و اراده کرده‌ایم، بر آنان که در زمین، فرودست شده بودند منّت بگذاریم و آنان را پیشوایان [مردم] و آنان را وارثان [زمین] قرار

---

۱. *نواب خاص* نمایندگانی می‌باشند که امام زمان علیه السلام آنان را با اسم به عنوان رابط میان خود و مردم معرفی فرمودند.

۲.سورهٔ قصص (۲۸)، آیهٔ ۵ و ۶.

دهیم. و در زمین قدرتشان دهیم و [از طرفی] به فرعون و هامان و لشکریانشان، آنچه را که از جانب آنان بیمناک بودند، بنمایانیم.

و فرموده است:

وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِى ٱلزَّبُورِ مِن بَعدِ ٱلذِّكْرِ أَنَّ ٱلأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِىَ ٱلصَّٰلِحُونَ[1].

و در حقیقت، در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایستهٔ ما وارث خواهند گردید.

و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمایند:

روزها و شب‌ها به پایان نخواهد رسید تا آنکه خدا، مردی از اهل‌بیت من را برانگیزاند که نامش هم‌نام من است و [زمین را] از قسط و عدل پرمی‌کند آنچنان که از ظلم و جور پر شده باشد.[2]

[و] اگر از دنیا، جز یک روز باقی نمانده باشد، خداوند آن روز را آنقدر طولانی کند که مردی از فرزندان من را در آن برانگیزاند که نامش هم‌نام من است و [زمین را] از قسط و عدل پر می‌کند، آنچنان‌که از ظلم و جور پر شده باشد.[3]

همچنین شیخ طبرسی رحمه‌الله به نقل از کلینی می‌گوید:

۱.سورهٔ انبیا (۲۱)، آیهٔ ۱۰۵.

۲. لَنْ تَنْقَضِي الأَيّامُ و اللَّيَالِي حَتَّى يَبْعَثَ اللهُ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِىءُ اسْمُهُ اسْمِي، يَمْلَأُهَا قِسْطاً وَ عَدْلاً كَمَا مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً.

۳. لَوْ لَمْ يَبْقَ مِن الدُّنيا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ فِيهِ رَجُلاً مِنْ وُلْدِي، يُوَاطِىءُ اسْمُهُ اسْمِي، يَمْلَأُهَا قِسْطاً وَ عَدْلاً كَمَا مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً؛ محمدبن محمد بن‌النعمان عکبری (شیخ مفید)، **الإرشاد**، ص ۳۴۶.

امام زمان علیه‌السلام در شب نیمهٔ شعبان سال ۲۵۵ ق. در سامرا ولادت یافتند. سنّ ایشان هنگام وفات پدربزرگوارشان پنج سال بود. خدای سبحان، همانند حضرت یحیی علیه‌السلام حکم [امامت] را در طفولیت به ایشان عطا فرمود و همانند حضرت عیسی علیه‌السلام در گهواره آن حضرت را امام قرار داد[1].

همچنین وی می‌گوید: مطابق آن چه روایات به جای مانده از آبا و اجداد بزرگوار امام زمان علیه‌السلام بیان می‌کند، دو غیبت برای صاحب‌الأمر به وجود خواهد آمد: غیبت صغرا، (کوتاه) و غیبت کبرا (طولانی). در غیبت صغرا نمایندگان آن حضرت [در میان مردم] حاضر بوده و طریق ارتباط با امام شناخته شده می‌باشد و کسی از امامیّه دربارهٔ وجود نمایندگان اختلافی ندارد، و از آن جمله‌اند: ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری، محمد بن علی بن بلال، ابوعمرو عثمان بن سعید السمان و فرزندش ابوجعفر محمدبن عثمان، عمرو اهوازی، احمدبن اسحاق، ابو محمد وجنانی، ابراهیم‌بن‌مهزیار، و محمد بن ابراهیم. مدت غیبت صغرا ۷۴ سال بود.

ابوعمرو عثمان بن سعید عمری رابط مورد اعتماد میان پدر و جد بزرگوار امام زمان علیهما‌السلام با مردم بود، و باقیماندهٔ عمرش را به نیابت آن حضرت علیه‌السلام گذراند و معجزاتی از او دیده شد. پس از پایان عمرش بر اساس توقیعی[2] فرزندش ـ ابوجعفر محمد ـ در جای او قرار گرفت که او

---

۱. طبرسی، أمین الإسلام ابی علی الفضل بن حسن، *إعلام الوری بأعلام الهدی*، ص۳۹۳.

۲. **توقیع** اصطلاحاً به مرقومه‌های مبارک حضرت امام زمان علیه‌السلام خطاب به افراد گفته می‌شود.

نیز راه پدر خود را ادامه داد و در آخر جمادی‌الثانی سال ۳۵۴ ق. وفات یافت؛ که خدایشان رحمت کناد.

پس از عمری، ابوالقاسم حسین بن روح از خاندان بنی‌نوبخت طبق بیان صریح ابوجعفر، محمد بن عثمان که او را به جای خویش منصوب و معرفی کرده بود، در جای او قرار گرفت که او نیز در ماه شعبان سال ۳۲۶ ق. وفات یافت، و ابوالحسن علی بن محمد سمری را به عنوان جایگزین خویش معرفی کرد که سرانجام در نیمهٔ شعبان سال ۳۲۸ وفات نمود.

ابی محمد، حسن بن احمد مکتب می‌گوید:

من در سالی‌که علی بن محمد سمری وفات یافت، در شهر سلام بودم و چند روز قبل از وفات او در محضرش بودم که خارج شد و برای مردم توقیعی آورد که در آن نوشته شده بود:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان؛

ای علی بن محمد سمری، خداوند پاداش برادرانت را در [مصیبت] تو عظیم گرداند. تو تا حدود شش روز دیگر وفات خواهی یافت، پس امور خود را گردآوری نما و به هیچ‌کس، برای تصدی جایگاهت پس از خویش، سفارش منما. همانا که زمان غیبت کامل فرا رسیده و ظهور مگر پس از اذن خداوند، که یادش متعال باد، نخواهد بود؛ و آن پس از درازی مدت و سنگینی قلوب و پرشدن زمین از ستم (واقع خواهد شد).

وکسانی از شیعیان من خواهند آمد که مدّعی مشاهدهٔ من [و نیابت از جانب من] باشند، بدانید، هرآن‌کس که مدعی مشاهده [من] قبل

از قیام سفیانی و بانگ [آسمانی] گردد، دروغ‌گویی تهمت‌زن است.

و هیچ توان و قوّتی جز به [ارادهٔ] خدای بزرگ بلند مرتبه نیست.[۱]

و او می‌گوید: از این توقیع نسخه برداشتیم و از نزد او بیرون آمدیم. و هنگامی که روز ششم رسید، به نزدش بازگشتیم و در حال احتضار بود. از او سؤال شد: جانشینت کیست؟

گفت: امر، از آن خداست و به انجام رساننده‌اش اوست؛ و تمام گشت. و این آخرین کلامی بود که از او شنیده شد. و سپس غیبت کبرا که اکنون ما در آن قرار داریم، آغاز گردید و [امر] فرج بنا به مشیت الهی در پایان آن خواهد بود.[۲]

---

۱. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ؛ يَا عَلِيّ بْنُ مُحَمَّدٍالسَّمُرِي، أَعْظَمَ اللّٰهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فِيكَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ سِتَّةِ أَيَّام، فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَ لَا تُوصِ إِلَىٰ أَحَدٍ يَقُوم مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ، فَقَدْ وَقَعَتْ الغَيْبَةُ التَّامَّة، فَلَا ظُهُورَ إِلَّا بَعْد أَنْ يَأْذَنَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ ذِكْرُهُ، وَ ذَلِكَ بَعْدَ طُولِ الْأَمَدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَ امْتِلَاءِ الأَرْضِ جَوْراً، وَ سَيَأْتِي مِنْ شِيعَتِي مَنْ يدَّعِي الْمُشَاهِدَةَ، أَلَا فَمَنِ ادَّعَى الْمُشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِي وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

۲. **همان**، ص ۴۱۶. و در بعضی کتاب‌ها ذکر شده است که مدت غیبت نخست، ۷۴ سال بود و وفات علی بن محمد سمری در سال ۳۲۹ ق. واقع شده که این آشکارتر است.

معجزات ولادت حضرت

حکیمه [خاتون]، دختر امام جواد علیه‌السلام می‌گوید:

امام حسن عسکری علیه‌السلام مرا به نزد خود فراخوانده، فرمودند:

ای عمه! امشب افطار نزد ما باش، که شب نیمهٔ شعبان است و خدای تعالی امشب حجّت خود را که حجّت او در روی زمین است، آشکار خواهد نمود.[1]

عرض کردم: مادر او کیست؟

فرمودند: نرجس.

گفتم: فدای شما شوم، [ولی] اثری در او نیست. امام علیه‌السلام فرموند: همین است که به تو می‌گویم.[2]

می‌گوید: آمدم، و چون سلام کردم و نشستم، نرجس آمد تا کفش مرا از پایم برگیرد و گفت:

---

۱. یا عُمَّةُ اِجْعَلي إفْطارَكِ اللَّيْلَةَ عِنْدَنا فَانَّها لَيْلَةُ النِّصْفِ مِنْ شَعْبانَ. فَانَّ اللّٰهَ تَبارَکَ وَ تَعالىٰ سَيَظْهَرُ في هٰذِهِ اللَّيْلَةِ الحُجَّةَ وَ هُوَ حُجَّتُهُ في أرْضِه.

۲. هُوَ مَا أقُولُ لَکَ.

ای بانوی من و بانوی خاندانم، حالتان چطور است؟

گفتم: تو بانوی من و خاندان من هستی.

از کلام من ناخرسند شد و گفت:

ای عمه جان! این چه فرمایشی است؟

بدو گفتم: ای دختر جان! خدای تعالی امشب به تو فرزندی عطا فرماید که در دنیا و آخرت، آقاست. نرجس خجالت کشید و حیا نمود.

همین که از نماز عشا فارغ شدم، افطار کردم و به بستر خود رفتم و خوابیدم، و در دل شب برای ادای نماز برخاستم و آن را به جای آوردم در حالی‌که نرجس خوابیده بود و اتفاقی برایش پیش نیامده بود. من مشغول انجام تعقیبات شدم و سپس دراز کشیدم، و [پس از مدتی] هراسان بیدار شدم و او همچنان در خواب بود، بعد از آن برخاست و نماز گزارد و خوابید.

حکیمه می‌گوید: بیرون آمدم و در جستجوی فجر به آسمان نگریستم و دیدم فجر اول دمیده است و او هنوز در خواب است. تردیدی در دلم ایجاد شد، اما ناگاه ابو محمد علیه السلام از محل خود بانگ زد:

ای عمه! شتاب مکن! که آن امر نزدیک شده است.[1]

می‌گوید: نشستم و به قرائت سوره‌های سجده و یسٓ پرداختم و در این میان نرجس هراسان بیدار شد و من خود را به نزدش رساندم و نام «الله» را بر او خواندم، و گفتم: آیا چیزی را احساس می‌کنی؟

گفت: آری ای عمه!

۱. لَا تَعْجَلِي يَا عَمَّةُ فَهَاكِ الأمْرُ قَدْ قَرِبَ.

گفتم: خودت را جمع کن و دلت را استوار دار که این همان است که به تو گفتم.

حکیمه می‌گوید: من و نرجس را ضعفی فرا گرفت و با صدای سرورم به خود آمدم و جامه را از روی او برداشتم و ناگهان سرور خود را دیدم که در حال سجده است و مواضع سجودش بر زمین است. او را در آغوش گرفتم و دیدم پاک و نظیف است.

ابو محمد علیه‌السلام با صدای بلند فرمود که:

ای عمه! فرزندم را به نزد من آور![1]

او را نزد وی بردم و او دو کف دستش را گشود و فرزند را در میان آن قرار داد و دو پای او را بر سینهٔ خود نهاد، سپس زبانش را در دهان او گذاشت و دستش را بر چشمان و گوش و مفاصل وی کشید، سپس فرمود:

ای فرزندم! سخن بگوی.[2]

گفت:

گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست، یکتاست و شریکی ندارد و گواهی می‌دهم که محمد(ص) رسول خداست.[3]

سپس بر امیرالمؤمنین و ائمه علیهم‌السلام درود فرستاد تا آنکه به پدرگرامی‌اش علیه‌السلام رسید و زبان در کشید.

آنگاه ابو محمد علیه‌السلام فرمود:

ای عمه! او را به نزد مادرش ببر تا بر او سلام کند، آنگاه به نزد من

---

۱. هَلُمّي إلَيَّ ابْنِي يَا عَمَّةُ.

۲. تَكَلَّمْ يا بُنَيَّ.

۳. أَشْهَدُ أَنْ لَا اِلٰهَ الّا اللّٰه وَحْدَهُ لَا شَرِيک لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله.

آور.[۱] پس او را بردم و بر مادر سلام کرد و او را باز گرداندم و در مجلس نهادم، سپس فرمود:

ای عمه! روز هفتم، نزد ما بیا.[۲]

حکیمه می‌گوید: چون صبح شد، آمدم تا بر ابومحمد علیه‌السلام سلام کنم و پرده را کنار زدم تا از سرورم تفقدی کنم ولی او را ندیدم، عرض کردم:

فدای شما شوم، سرورم چه می‌کند؟ فرمودند:

ای عمه! او را به کسی سپردیم که مادر موسی، موسی علیه‌السلام را به وی سپرد.[۳]

حکیمه می‌گوید: چون روز هفتم فرا رسید، آمدم و سلام کردم و نشستم، حضرت علیه‌السلام فرمودند:

فرزندم را به نزد من آور!

و من سرورم را آوردم و او در خرقه‌ای بود و با او همان کرد که اول بار کرده بود، سپس زبانش را در دهان او گذاشت و گویا شیر و عسل به وی می‌داد و آنگاه فرمود:

فرزندم سخن بگو!

و او گفت: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه و درود بر محمد و امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین علیهم‌السلام فرستاد، تا آن‌که بر پدرش رسید، سپس این آیه را تلاوت فرمود:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيم؛ و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا في

---

۱. ياعَمَّةُ اذْهَبي بِهِ إِلىٰ أُمِّهِ لِيُسَلِّمَ عَلَيْها وَ ائتِني بِهِ.

۲. يا عَمِةُ إذا كَانَ يَوْمَ السَّابِعَ فَأْتِينَا.

۳. يَا عَمَّةُ إِسْتَوْدَعْنَاهُ الَّذى اسْتَوْدَعَتْهُ أُمُّ مُوسَىٰ مُوسَى علیه‌السلام.

اْلأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُم أَئمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الوارِثينَ. وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ في اْلأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَونَ وَ هَمَنَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما كانُوا يَحْذَرونَ[۱].

و ما اراده می‌کنیم که بر مستضعفان زمین منّت نهاده و آنان را ائمه و وارثین قرار دهیم و آنان را متمکن در زمین ساخته و به فرعون و هامان و لشکریان آن‌ها آنچه را که از آن برحذر بودند بنمایانیم.

موسی بن محمد ـ راوی این روایت ـ می‌گوید: از عقبهٔ خادم درباره این قضیه پرسیدم، گفت: حکیمه [خاتون] راست گفته است[۲].

راوندی به نقل از حکیمه خاتون می‌گوید:

هنگامی که امام زمان علیه السلام متولد شوند، نوری در اتاقی که بودیم تابید و چون به آن حضرت نگریستم، بر بازوی راستش مکتوب شده بود:

جَاءَ الْحَقّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً[۳].

حق آمد و باطل نابود شد، حقا که باطل نابود شدنی بود[۴].

---

۱. سورهٔ قصص (۲۸)، آیهٔ ۵ و ۶.

۲. شیخ صدوق، ابوجعفر محمدبن علی بن‌بابویه، *کمال‌الدین و تمام‌النّعمة*، باب ۴۲، ح ۴.

۳. سورهٔ اسرا (۱۷)، آیهٔ ۱۸.

۴. راوندی، قطب الدین ابوالحسین سعیدبن هبةالله، *الخرائج و الجرائح*، ج ۱، ص ۴۵۵، ح ۱.

سخن گفتن حضرت در هنگام ولادت

نسیم و ماریه، خادمان امام عسکری علیه السلام می‌گویند:

هنگامی که حضرت صاحب الزمان علیه السلام از رحم مادر به دنیا آمدند، دو زانو را بر زمین نهادند و دو انگشت سبابه را به جانب آسمان بالا بردند، سپس عطسه‌ای زده، فرمودند:

ستایش، مخصوص خداوند - پروردگار جهانیان - است و درود خدا بر محمد و خاندانش باد. ستمکاران پنداشته‌اند که حجّت خدا از میان رفته است، اگر به ما اذن در کلام داده شود، شک زایل می‌گردد.[1]

نسیم می‌گوید:

یک شب پس از ولادت صاحب الزمان علیه السلام بر حضرتش وارد شدم، و ناگاه عطسه‌ای زدم، فرمودند:

---

۱. الحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَ صَلَّى اللّهُ عَلى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ. زَعَمَتِ الظَّلَمَةُ أَنَّ حُجَّةَ اللّهِ داحِضَةٌ لَوْ أُذِنَ لَنا فِي الْكَلامِ لَزالَ الشَّكُّ.

خداوند تو را رحمت کند.[۱]

من از آن سخن خوشحال شدم، آنگاه فرمودند:

آیا تو را دربارهٔ عطسه زدن بشارت ندهم؟[۲]

عرض کردم: آری؛ فرمودند:

کسی که عطسه زند تا سه روز از مرگ در امان است.[۳]

---

۱. یَرْحَمُکِ اللّهُ.

۲. ألا أُبَشِّرُکِ فِي الْعُطَاسِ؟

۳. هُوَ أمانٌ مِنَ الْمَوْتِ ثَلاثَةَ أیّامٍ. همان، ح ۵؛ نیز: شیخ طوسی، محمدبن حسن، *الغیبة*، ص ۲۳۲، ح ۲۰۰ و ص ۲۴۴، ح ۲۱۱.

سخن گفتن حضرت در رحم مادر، نظیف بودن ولادت و بالا رفتن به آسمان

محمد بن عبدالله می‌گوید:

پس از درگذشت ابومحمد علیه‌السلام، نزد حکیمه خاتون، دختر امام جواد علیه‌السلام رفتم تا درباره حجت خدا و اختلاف مردم و حیرانی آن‌ها در جستجوی وی پرسش کنم. حکیمه گفت: بنشین، و من نشستم. سپس گفت:

ای محمد! خدای تعالی، زمین را از حجتی ناطق و یا صامت خالی نمی‌گذارد و آن را پس از حسن و حسین علیهما‌السلام در وجود دو برادر ننهاده است و این شرافت را مخصوص حسن و حسین ساخت و برای آن‌ها عدیل و نظیری در روی زمین قرار نداد جز این‌که خداوند متعال فرزندان حسین را بر فرزندان حسن علیهما‌السلام برتری داد، همچنان که فرزندان هارون را بر فرزندان موسی علیه‌السلام به فضل نبوت برتری داد، گرچه موسی حجت بر هارون بود ولی فضل نبوت تا روز قیامت در اولاد هارون است.

امت بایستی به ناچار سرگردانی و امتحانی داشته باشند تا باطل‌گرایان از مخلصان جدا شوند و از برای مردم بر خداوند حجتی نباشد و اکنون

پس از وفات امام حسن عسکری علیه السلام دورهٔ حیرت فرا رسیده است.

گفتم: ای بانوی من! آیا برای امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی بود؟ تبسمی نمود و گفت:

اگر امام حسن علیه السلام فرزندی نداشت، پس امام پس از وی کیست؛ با آنکه به تو گفتم که امامت پس از حسن و حسین علیهما السلام در دو برادر نمی‌باشد.

گفتم: ای بانوی من! ولادت و غیبت مولایم علیه السلام را برایم بازگو.

گفت: آری، کنیزی داشتم که بدو نرجس می‌گفتند. [روزی] برادرزاده‌ام (ابو محمد علیه السلام) به دیدارم آمد و به او نیک نظر کرد. بدو عرض نمودم: ای آقای من! دوستش داری، او را به نزدت بفرستم؟ فرمود:

نه عمّه جان! اما از او در شگفتم![1]

عرض کردم: شگفتی شما از چیست؟ فرمود:

به زودی فرزندی از وی پدید می‌آید که نزد خدای تعالی گرامی است و خداوند به واسطهٔ او زمین را از عدل و داد آکنده می‌سازد، همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.[2]

گفتم: ای آقای من! آیا او را نزد شما بفرستم؟ فرمود:

از پدرم در این‌باره کسب اجازه کن.[3]

گفت: جامه‌ای پوشیدم و به منزل امام هادی علیه السلام درآمدم، سلام کردم و

---

۱. لا یا عمَّةُ وَلٰكِنّي أتَعَجَّبُ مِنْها.

۲. سَيَخْرُجُ مِنْها وَلَدٌ كَريمٌ عَلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ الَّذي يَمْلَأُ اللّٰهُ بِهِ الأرْضَ عَدْلاً وَ قِسْطاً كَما مُلِئَتْ جَوراً وَظُلماً.

۳. إسْتَأذِنّي في ذٰلِكَ أبي علیه السلام .

نشستم و او خود آغاز سخن نمود و فرمود:

ای حکیمه! نرجس را نزد فرزندم ـ ابی محمد ـ بفرست.[۱]

عرض نمودم: ای آقای من! بدین منظور خدمت شما رسیدم که دراین‌باره کسب اجازه کنم، فرمود:

ای مبارکه! خدای تعالی دوست دارد که تو را در پاداش این کار شریک کند و بهره‌ای از خیر برای تو قرار دهد.[۲]

بی درنگ به منزل بازگشتم و نرجس را آراستم و در اختیار ابومحمد علیه‌السلام قرار دادم و پیوند آن‌ها را در منزل خود برقرار کردم و چند روزی نزد من بود، سپس نزد پدرش رفت و نرجس خاتون را نیز همراهش روانه کردم.

حکیمه خاتون گفت: امام هادی علیه‌السلام رحلت نمود و ابو محمد علیه‌السلام بر جای پدر نشست و من همچنان که به دیدار پدرش می‌رفتم به دیدار او نیز می‌رفتم. یک روز نرجس آمد تا کفش مرا برگیرد و گفت:

ای بانوی من، کفش خود را به من ده!

گفتم: بلکه تو سرور و بانوی منی، به خدا سوگند که کفش خود را به تو نمی‌دهم تا آن را برگیری و اجازه نمی‌دهم که مرا خدمت کنی، بلکه من به روی چشم، تو را خدمت می‌کنم.

ابومحمد علیه‌السلام این سخن را شنید و فرمود:

ای عمه! خدا به تو جزای خیر دهد.[۳]

---

۱. یا حَکیمَةُ ابْعَثی نَرْجِسَ إلَی ابْنی أبي مُحَمَّدٍ.

۲. یا مُبارَکَةُ إنَّ اللّه تَبارَک وَ تَعالیٰ أحَبَّ أنْ یُشْرِکَکِ في الأجرِ وَ یَجْعَلَ لَکِ فِي الْخَیْرِ نَصیباً.

۳. جَزاکِ اللّهُ یَا عَمَّةُ خَیْراً.

تا هنگام غروب آفتاب، نزد امام نشستم، سپس آن جاریه (نرجس خاتون) را بانگ زدم که لباسم را بیاور تا بازگردم. امام عليه السلام فرمودند:

نه، ای عمه جان! امشب را نزد ما باش که امشب آن مولودی که نزد خدای تعالی گرامی است و خداوند به واسطهٔ او زمین را پس از مردنش زنده می‌کند، متولد می‌شود.[۱]

عرض کردم: ای سرورم! از چه کسی متولد می‌شود، در حالی که من در نرجس آثار بارداری نمی‌بینم. فرمودند:

از همان نرجس نه از دیگری.[۲]

حکیمه می‌گوید: به نزد او رفتم و پشت و شکم او را وارسی کردم ولی آثار بارداری در او ندیدم. به نزد امام بازگشتم و کار خود را به ایشان گزارش کردم. تبسمی نمودند و فرمودند:

در هنگام فجر آثار بارداری برایت نمودار خواهد شد، زیرا مثل او مثل مادر موسی عليه السلام است که آثار بارداری در او ظاهر نگردید و کسی تا وقت ولادتش از آن آگاه نشد، زیرا فرعون در جستجوی موسی، شکم زنان باردار را می‌شکافت و این نیز نظیر موسی عليه السلام است.[۳]

حکیمه خاتون می‌گوید: به نزد نرجس بازگشتم و گفتار امام عليه السلام را بدو

---

۱. لا يا عَمَّتا، بَيِّتي اللَّيْلَةَ عِنْدَنا فَإِنَّهُ سَيُولَدُ اللَّيْلَةَ المَوْلُودُ الْكَرِيمُ عَلَى اللهِ عِزَّ وَجَلَّ الَّذي يُحْيي اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها.

۲. مِنْ نَرْجِسَ لاَ مَنْ غَيْرِها.

۳. إذا كانَ وَقْتَ الْفَجْرِ يَظْهَرُ لَكِ الحَبْلُ لِأَنَّ مَثَلَها مَثَلُ أُمِّ مُوسى عليه السلام لَمْ يَظْهَرْ بها الْحَبْلُ وَ لَمْ يَعْلَمْ بِها أَحَدٌ إِلى وَقْتِ وِلادَتِها. لِأَنَّ فِرْعَونَ كانَ يَشُقُّ بُطُونَ الحَبالى في طَلَبِ مُوسى عليه السلام وَ هذا نَظيرُ مُوسى عليه السلام.

گفتم و از حالش پرسیدم، گفت: ای بانوی من! در خود چیزی از آن نمی‌بینم. تا طلوع فجر مراقب او بودم و او پیش روی من خوابیده بود و از این پهلو به آن پهلو نمی‌رفت تا چون آخر شب و هنگام طلوع فجر فرا رسید هراسان از جا برخاست و او را در آغوش گرفتم و نام «اللّه» را بر او می‌خواندم، ابو محمد علیه السلام بانگ برآورد و فرمود:

سورهٔ إنّا انزلناه را بر او بخوان![1]

و من آن را تلاوت کردم و گفتم: حالت چطور است؟

گفت: امری که مولایم خبر داد در من نمایان شده است و من همچنان که فرموده بود، بر او می‌خواندم و جنین در شکم به من پاسخ می‌داد و مانند من قرائت می‌کرد و بر من سلام نمود.

من از آن چه شنیدم هراسان شدم و ابومحمد علیه السلام بانگ برآورد:

از امر خدای تعالی در شگفت مباش، خدای تعالی ما را در خردی به سخن در می‌آورد و در بزرگی حجت خود در زمین قرار می‌دهد.

و هنوز سخن او تمام نشده بود که نرجس از دیدگانم نهان شد و او را ندیدم. گویا پرده‌ای بین من و او افتاده بود و فریادکنان به نزد ابومحمد علیه السلام دویدم، فرمود:

عمه! برگرد، او را در مکان خود خواهی یافت.[2]

بازگشتم و طولی نکشید که پرده‌ای که بین ما بود، برداشته شد و دیدم نوری نرجس را فراگرفته است که من توان دیدن آن را ندارم و آن کودک را

---

۱. إقرَءِي عَلَيْها «إنّا أنْزَلْناهُ في لَيْلَةِالْقَدْرِ».

۲. إرجِعي يا عمَّةُ فَإنَّكِ سَتَجِدِيها في مَكانِها.

دیدم که روی و دو زانوی خود را در حالت سجده بر زمین نهاده و دو انگشت سبابه را بلند کرده است. شهادتین را بر زبان جاری نمود و به ولایت امیرالمؤمنین و یکایک ائمه اطهار علیهم‌السلام گواهی داد تا به خودش رسید، سپس فرمود:

سپس فرمود:

بار الها! آنچه را به من وعده فرمودی به جای‌آور، و کار مرا به انجام رسان و گامم را استوار ساز و زمین را به واسطهٔ من، از عدل و داد پر گردان.[۱]

ابومحمد علیه‌السلام بانگ برآورد و فرمود:

عمه، او را بیاور و به من برسان.[۲]

او را برگرفتم و به جانب امام علیه‌السلام بردم، و چون او در میان دو دست من بود و مقابل او قرار گرفتم، بر پدر خود سلام کرد و امام حسن [عسکری] علیه‌السلام او را از من گرفت و زبان خود را در دهان او گذاشت و او از آن نوشید، سپس فرمود:

او را به نزد مادرش ببر تا بدو شیر دهد، آنگاه به نزد من بازگردان.[۳]

و او را به مادرش رسانیدم و بدو شیر داد بعد از آن او را نزد ابومحمد علیه‌السلام بازگردانیدم، در حالی که پرندگانی بر بالای سرش در پرواز بودند. یکی از آن‌ها را ندا کرد و فرمود:

---

۱. اَللّٰهُمَّ أَنْجِزْلي ما وَعَدْتَني وَ أَتْمِمْ لي أمْرِي وَ ثَبِّتْ وَ طْأتي، وَ امْلَاءِ الأَرْضَ بي عَدْلاً وَ قِسْطاً.

۲. يَا عَمَّةُ نَاوِلِيهِ وَ هَاتِيهِ.

۳. إمْضِی بِهِ إلیٰ أُمِّهِ لِتَرْضِعَهُ و رُدِّيهِ إلَيَّ.

او را برگیر و نگاهدار و هر چهل روز یک بار به نزد ما بازگردان.[۱]
آن پرنده، او را برگرفت و به آسمان برد و پرندگان دیگر نیز بـه دنبال او بودند. و شنیدم که ابومحمد علیه‌السلام می‌فرمود:
تو را به خدایی سپردم که مادر موسی، مـوسی را سـپرد. آنگـاه نـرجس خاتون گریست و امام علیه‌السلام بدو فرمود:
آرام باش که شیر خوردن برای او جز از پستان تو حرام است و به زودی نزد تو باز می‌گردد؛ هم‌چنان که موسی به مادرش بازگردانیده شد و این قول خداوند متعال است: «پس او را نزد مادرش باز گردانیدیم تا چشمان آن زن روشن گردد و غمگین نباشد[۲]».[۳]
حکیمه خاتون می‌گوید: عرض کردم: این پرنده چه بود؟ فرمود:
این روح‌القدس است که بر [وجود] ائمه علیهم‌السلام گمارده شده است، آنـان را موفق و مسدّد می‌دارد و به ایشان علم می‌آموزد.[۴]
حکیمه خاتون می‌گوید: پس از چهل روز، آن کودک بـرگردانـیده شـد و برادرزاده‌ام به دنبال من فرستاد و مرا فراخواند و بر او وارد شدم و به ناگاه دیدم که همان کودک است که به قامت راه می‌رود. عرض کردم: سرورم، آیا این کودک، دو ساله نیست؟ تبسمی نمود و فرمود:
اولاد انبیا و اوصیا، اگر امام باشند، به خلاف دیگران نشو و نـما کـنند و

---

۱. وَاحْفَظْهُ وَرُدَّهُ إِلَيْنا في كُلِّ أَرْبَعِينَ يَوماً.
۲. سورهٔ قصص (۲۸)، آیهٔ ۱۳.
۳. أسْكُتي فَإِنَّ الرَّضاعَ مُحَرَّمٌ عَلَيْهِ إِلاَّ مِنْ ثَدْيِكِ وَ سَيُعادُ إِلَيكِ كَما رُدَّ مُوسىٰ إِلىٰ أُمِّه وَ ذٰلِكَ قَولُ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ: «فَرَدَدْناهُ إِلى أُمِّهِ كَى تَقَرَّ عَيْنُها وَلا تَحْزَنَ».
۴. هذا رُوحُ القُدُسِ المُوَكَّل بِالأَئمَّةِ عليهم‌السلام يُوَفِّقُهُمْ وَ يُسَدِّدُهُمْ وَ يُرَبِّيهِمْ بِالْعِلْمِ.

کودک یک ماههٔ ما، مانند کودک یک‌ساله باشد و کودک ما در رحم مادرش سخن می‌گوید و قرآن تلاوت می‌کند و خدای تعالی را می‌پرستد و هنگام شیرخوارگی، ملائکه او را فرمان می‌برند و صبح و شام بر وی فرود می‌آیند.[1]

حکیمه خاتون می‌گوید: پیوسته آن کودک را چهل روز یک بار می‌دیدم تا آن‌که چند روز پیش از درگذشت ابومحمد علیه‌السلام او را دیدم که مردی بود و او را نشناختم و به برادرزاده‌ام عرض کردم: این مردی که فرمان می‌دهی در مقابل او بنشینم کیست؟ فرمود:

این، پسر نرجس است و این جانشین پس از من است و به زودی مرا از دست می‌دهید، پس بدو گوش فرادار و فرمانش ببر.[2]

حکیمه خاتون می‌گوید: پس از چند روز، ابومحمد علیه‌السلام درگذشت و مردم چنان‌که می‌بینی پراکنده شدند و به خدا سوگند که من هر صبح و شام او را می‌بینم و مرا از آن چه شما می‌پرسید، آگاه می‌کند و من نیز شما را مطلع می‌کنم و به خدا سوگند که گاهی می‌خواهم از او پرسشی کنم و او نپرسیده پاسخ می‌دهد و گاهی امری برای من واقع می‌شود و همان ساعت، پرسش نکرده، از ناحیهٔ او جوابش صادر می‌شود. شب‌گذشته مرا از آمدن تو خبر داد و فرمود که تو را از حقیقت آگاه نمایم.

محمد بن عبدالله ـ راوی حدیث ـ می‌گوید: به خدا سوگند، حکیمه خاتون

---

۱. إنَّ أَوْلادَ الأَنبیاءِ وَ الأَوصیاءِ إذا کانُوا أَئِمَّةً یَنْشَؤُونَ بِخِلافِ ما یَنْشَؤُ غَیْرُهُمْ، وَ إنَّ الصَّبِيَّ مِنّا إذا کانَ أَتیٰ عَلَیْهِ شَهْرٌ کانَ کَمَنْ أَتیٰ عَلَیْهِ سَنَةٌ، وَ إنَّ الصَّبِيَّ مِنّا لَیَتَکَلَّمُ في بَطْنِ اُمِّهِ وَ یَقْرَأُ الْقُرْآنَ وَ یَعْبُدُ رَبَّهُ، عَزَّ وَ جَلَّ، [وَ] عِنْدَالرِّضاعِ تُطیعُهُ المَلائِکَةُ وَ تَنْزِلُ عَلَیْهِ صَباحاً وَ مساءً.

۲. هذا ابْنُ نَرْجِسَ وَ هذا خَلیفَتي مِنْ بَعْدي وَ عَنْ قَلیلٍ تَفْقِدُونی فَاسْمَعِي لَهُ وَ أَطِیعِي.

اموری را به من خبر داد که جز خداوند متعال کسی از آن آگاه نیست و دانستم که آن صدق و عدل و از جانب خدای تعالی است، زیرا خدای تعالی او را به اموری آگاه کرده است که هیچ‌یک از خلایق را از آن آگاه نگردانیده است.[۱]

---

۱. شیخ صدوق، **همان**، باب ۴۲، ح ۲.

خواندن کتاب‌های آسمانی و عروج حضرت به جانب عرش

تعدادی از بزرگان مورد اعتماد و اطرافیان دو امام شریف (حضرت هادی و حضرت عسکری) علیهما‌السلام می‌گویند: مولایمان حضرت اباالحسن [امام هادی] و حضرت ابا محمد [امام عسکری] علیهما‌السلام فرمودند:

هنگامی که خداوند عزوجل بخواهد امامی را بیافریند، قطره‌ای از آب بهشت را در آب ابر ریزد تا بر میوه‌های زمین ببارد و حجت خدا از آن میل نماید. پس چون در موضعی که باید در آن استقرار یابد، مستقر شد و چهل روز بر آن گذشت، صدایی می‌شنود و چون چهار ماه از آن هنگام سپری شود، این عبارت را در حالی که بر بازوی راستش مکتوب است حمل می‌نماید:

و کلام پروردگارت در راستی و عدالت به کمال رسید. هیچ‌کس نیست که یارای دگرگون ساختن سخن او را داشته باشد و اوست شنوا و دانا.

و چون ولادت یابد، به امر خداوند قیام نماید و عمودی از نور، برایش از هرکجا که در آن به خلایق و اعمال ایشان نظر نماید، بالا رود و امر خداوند

در آن عمود، فرود آید و آن عمود، مقابل اوست هر کجا که نظر نماید.[1]

امام عسکری علیه‌السلام فرمودند:

بر عمه‌ام در خانه‌اش وارد شدم و کنیزکی از کنیزانش را که زینت نموده و نامش «نرجس» بود، دیدم و به او نگاهی نمودم که مدتی به طول انجامید. عمه‌ام - حکیمه - به من گفت: آقای من، توجه شدیدی به این کنیز نمودید. به عمه‌ام گفتم: نگاه من، جز نگاه تعجب‌آمیز به او به سبب آن چه خداوند در او از مشیت و خیرش قرار داده، نبود. به من گفت: آقای من، آیا گمان می‌برید که او را می‌خواهید؟ پس از او خواستم تا از پدرم، علی بن محمد علیهما‌السلام راجع به دادن او به من کسب اجازه نماید و چنان کرد. پس ایشان علیه‌السلام او را به آن امر فرمودند، و او را برایم آورد.[2]

حکیمه خاتون بر امام عسکری علیه‌السلام وارد می‌شد و برای آن‌که خداوند به ایشان فرزندی عطا کند، دعا می‌کرد. خود او می‌گوید: بر آن حضرت وارد

---

۱. إِنَّ اللّه عزّوجلّ إِذَا أَرَادَ أَن يَخْلُقَ الإمامَ أَنزَلَ قَطْرَةً مِنْ مَاءِ الْجَنَّةِ فِي مَاءِ الْمُزْنِ، فَتَسْقِطُ فِي ثِمَارِ الْأَرْضِ فَيَأْكُلُهَا الْحُجَّةُ. فَإِذا اسْتَقَرَّتْ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي تَسْتَقِرُّ فِيهِ وَ مَضَى لَهُ أَرْبَعُونَ يَوْماً سَمِعَ الصَّوْتَ. فَإِذَا أَتَتْ لَهُ أَرْبَعَةُ أَشْهُرٍ وَ قَدْ حَمَلَ كَتَبَ عَلَى عَضُدِهِ الْأَيْمَنِ: «وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدلاً لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» فَإِذا وُلِدَ قامَ بِأَمْرِ اللّهِ وَ رُفِعَ لَهُ عَمُودٌ مِنْ نُورٍ فِي كُلِّ مَكَانٍ يَنْظُرُ فِيهِ إِلَى الْخَلائِقِ وَ أَعْمَالِهِمْ وَ يُنزِلُ أمرَاللّهِ إِلَيْه في ذَلِكَ الْعَمُود وَ الْعَمُود نَصْبَ عَيْنَيْهِ حَيْثُ تَوَلَّى وَ نَظَرَ.

۲. دَخَلْتُ عَلَى عَمَّتِي فِي دَارِهَا، فَرَأَيْتُ جَارِيَةً مِنْ جَوَارِيهِنَّ قَدْ زَيَّنَتْ تُسَمَّى نَرْجِسُ، فَنَظَرْتُ إِلَيْهَا نَظَراً أَطَلْتُهُ. فَقَالَتْ لِي عَمَّتِي حَكِيمَةُ: يَا سَيِّدِي تَنْظُرُ إِلَى هَذِهِ الْجَارِيَةِ نَظَراً شَدِيداً؟ فَقُلْتُ لَهَا: يَا عَمَّةُ مَانَظَرِي إِلَيْهَا إِلَّا نَظَرَ التَّعَجُّبِ مِمَّا لِلّهِ فِيهَا مِنْ إِرَادَتِهِ وَ خيرَتِهِ فَقَالَتْ لِي: يَا سَيِّدِي أَحْسَبُكَ تُرِيدُهَا؟ فَأَمَرْتُهَا أَنْ تَسْتَأْذِنَ أَبِي عَلِيَّ بنَ مُحَمَّد علیهما‌السلام فِي تَسْلِيمِهَا إِلَيَّ. فَفَعَلَتْ. فَأَمَرَهَا علیه‌السلام بِذَلِكَ، فَجَاءَتْنِي بِهَا.

شدم و مانند آن چه همیشه می‌گفتم، عرض نمودم و مانند قبل برای ایشان دعا کردم. فرمودند:

عمه جان، آن چه از خدا درخواست می‌کردی که به من عطا نماید، امشب متولد خواهد شد، افطار را نزد ما باش.

عرض کردم: سرور من، این مولود از چه کسی به دنیا خواهد آمد؟ فرمودند:

عمه جان، از نرگس.

پس به سرورم ابا محمد علیه‌السلام عرض کردم: در وجود او حملی نمی‌بینم. حضرت تبسم نموده، فرمودند:

ما گروه اوصیا، نه در شکم بلکه در پهلو حمل می‌شویم و نه از رحم بلکه از ران راست مادرانمان خارج می‌گردیم زیرا ما آن نور خداوندیم که آلودگی به آن راه نمی‌یابد.[1]

[آن‌گاه حکیمه به روایت ماجرای ولادت آن حضرت علیه‌السلام می‌پردازد تا آن‌جا که ایشان را نزد پدر بزرگوارشان امام عسکری علیه‌السلام می‌برد و علاوه بر کلماتی که قبلاً نقل گردید] امام علیه‌السلام به فرزندشان فرمودند:

ای فرزندم، آن چه را از سوی خدا بر پیامبران و فرستادگانش نازل گردیده است، قرائت کن.[2]

پس امام زمان علیه‌السلام از صحیفهٔ آدم علیه‌السلام آغاز نمود و آن را به زبان «سریانی» قرائت فرمود. سپس کتاب ادریس، کتاب نوح، کتاب هود، کتاب صالح،

---

۱. إِنَّا مَعَاشِرُ الْأَوْصِيَاءِ لَيْسَ نَحْمِلُ فِي الْبُطُونِ وَ إِنَّمَا نَحْمِلُ فِي الْجُنُوبِ. وَ لَا نَخْرُجُ مِنَ الْأَرْحَامِ وَ إِنَّمَا نَخْرُجُ مِنَ الْفَخِذِ الْأَيْمَنِ مِنْ أُمَّهَاتِنَا، لِأَنَّنَا نُورُ اللّٰهِ الَّذِی لَا تَنَالُهُ الدَّنَاسَاتِ.

۲. إِقْرَأْ يَا بُنَيَّ مِمَّا أَنْزَلَ اللّٰهُ عَلَى أَنْبِيَائِهِ وَ رُسُلِهِ.

مصحف ابراهیم، تورات موسی، زبور داوود، انجیل عیسی علیهما‌السلام و قرآن محمد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را قرائت نمود. پس از آن به بیان داستان‌های پیامبران و فرستادگان [الهی] تا عصر خویش پرداخت.

پس از گذشت چهل روز به منزل امام حسن عسکری علیه‌السلام وارد شدم و دیدم که مولایمان ـ حضرت صاحب‌الزمان ـ در خانه راه می‌رود. تاکنون هیچ صورتی نیکوتر از صورت او و هیچ زبانی را فصیح‌تر از زبان او ندیده‌ام.

امام عسکری علیه‌السلام به من فرمودند:

این مولود گرامی بر خداوند عزوجل است.

سپس فرمودند:

هنگامی که پروردگارم، مهدی این امت را به من عطا فرمود، دو فرشته را ارسال داشت که او را به سراپردهٔ عرش حمل نمودند تا آنکه در برابر خداوند عزوجل قرار گرفت، و به او فرمود: آفرین بر تو ای بندهٔ من، برای یاری دینم و آشکار ساختن فرمانم و هدایت بندگانم. همانا من به واسطهٔ تو می‌گیرم و به واسطهٔ تو می‌دهم و به واسطهٔ تو می‌آمرزم و به واسطهٔ تو عذاب می‌کنم؛ ای فرشتگان! او را با مهر به پدرش بازگردانید و به او ابلاغ نمایید که [این مولود] در ضمان و حمایت من و مقابل من است تا آنکه حق را به واسطهٔ او پابرجا و باطل را به واسطهٔ او نابود گردانم، تا دین من پایدار (و ابدی) گردد.[1]

---

١. لَمَّا وَهَبَ لِيَ رَبِّي مَهْدِيَّ هَذِهِ الأُمَّةِ أَرْسَلَ مَلَكَيْنِ فَحَمَلَاهُ إِلَى سُرَادُقِ الْعَرْشِ حَتَّى وَقَفَ بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ عزّوجلّ، فَقَالَ لَهُ: مَرْحَباً بِکَ عَبْدِي لِنُصْرَةِ دِينِي وَ إِظْهَارِ أَمْرِي وَ مَهْدِيِّ عِبَادِي، آلَيْتُ أَنِّي بِکَ آخُذُ وَ بِکَ أُعْطِي وَ بِکَ أَغْفِرُ وَ بِکَ أُعَذِّبُ، أُرْدُدَاهُ أَيُّهَاالْمَلَكَانِ عَلَى أَبِيهِ رَدّاً رَفِيقاً، وَ أَبْلِغَاهُ أَنَّهُ فِي ←

غیبت حضرت در روز میلاد و روزهای دیگر

حکیمه خاتون می‌گوید:

هنگامی که رفته بودم تا آن مولود مبارک را تطهیر نمایم، مشاهده کردم که نظیف و پاکیزه متولد شده است. پس از آن‌که نوزاد (صاحب الزمان عليه‌السلام) را نزد امام عسکری عليه‌السلام بردم، امام عليه‌السلام صورت و دستانش را بوسیدند، و زبان مبارک خویش را، مانند دانه دادن پرنده به جوجه، در دهان او قرار داده، فرمودند:

بخوان.

و طفل، آغاز به تلاوت قرآن نمود، از «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» تا پایان آن.

سپس امام عليه‌السلام بعضی از همسرانی را که می‌دانستند خبر این واقعه را مکتوم خواهند داشت، صدا زدند و من نگاه می‌کردم، سپس فرمودند:

←

ضِمَانِي وَ كَنَفِي وَ بعَيْنِي إِلَى أَنْ أَحِقَّ بِهِ الْحَقَّ وَ أُزْهِقَ بِهِ الْبَاطِلَ، وَ يَكُونَ الدِّينُ لِي وَاصِباً. خصیبی، ابو عبدالله حسین بن حمدان، الهداية الكبرى، ص ۳۵۵.

او را سلام دهید و ببوسید و بگویید: تو را به خداوند سپردیم و بروید.[۱]
سپس فرمودند:
نرجس را به نزد من دعوت کن.
او را صدا زدم و گفتم: [امام] تو را می‌خوانند تا [نوزاد را] وداع گویی. و با او وداع نمود و نوزاد را با امام علیه‌السلام تنها گذاردیم و بازگشتیم.
سپس من، از فردای آن روز نزد امام علیه‌السلام می‌رفتم ولی نوزاد را نزد ایشان نمی‌یافتم و آن حضرت را تهنیت می‌گفتم. ایشان فرمودند:
عمه جان، او در امانات خداوند است تا آنگاه که خداوند، قیامش را اذن دهد[۲].
و هنگامی که خداوند مرا غایب گرداند و به نزد خویش بُرد و شیعیانم رادر حال اختلاف دیدی، به افراد مورد اعتمادشان خبر ده و باید که (این امر) نزد تو و ایشان، مکتوم بماند. همانا ولیّ خدا، در غیاب از خلق خدا و در حجاب از بندگان او می‌باشد و احدی او را نمی‌بیند تا آنکه جبرائیل اسب او را مهیا گرداند؛ «تا خداوند، امری را که حتمی شده است، به انجام رساند[۳].»[۴]

---

۱. سَلِّمُوا عَلَيْهِ وَ قَبِّلُوهُ وَ قُولُوا: أَسْتَوْدَعْنَاكَ اللّٰهَ وَ انْصَرِفُوا.
۲. يَا عَمَّةُ، هُوَ فِي وَدَائِعِ اللّٰهِ إِلَى أَنْ يَأْذَنَ اللّٰهُ فِي خُرُوجِهِ؛ طبری آملی، ابوجعفر محمد بن جریر، *دلائل الإمامة*، ص ۲۶۸.
۳. لِيَقْضِيَ اللّٰهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً؛ سورهٔ انفال (۸)، آیهٔ ۴۴.
۴. شیخ طوسی، *همان*، ص ۲۳۴، ح ۲۰۴.

خبر دادن حضرت دربارهٔ کسانی که خواهند پرسید

محمد بن قاسم علوی می‌گوید:
با گروهی از علویان بر حکیمه خاتون وارد شدیم و او گفت: آیا آمده‌اید که از ولادت ولیّ خدا از من بپرسید؟ گفتیم: آری، به خدا.
گفت: دیشب، [حضرت مهدی علیه‌السلام] نزد من بودند و مرا از این مسئله آگاه نمودند. [و سپس حکیمه به بیان ماجرای ولادت امام زمان علیه‌السلام پرداخت.][1]

---

۱. طبری (آملی)، محمدبن جریر بن رستم، **دلائل الإمامیة**، ص ۲۶۹.

نوری که ساطع شد
و ملائکه‌ای که حضرت را مسح نمودند

ابو علی خیزرانی کنیزی داشت که او را به امام حسن عسکری علیه‌السلام اهدا کرد و چون جعفر کذاب [پس از شهادت آن حضرت] خانهٔ امام علیه‌السلام را غارت کرد، وی از دست جعفر گریخت و با ابوعلی ازدواج نمود. ابوعلی از قول او می‌گوید:

در ولادت سید (امام زمان) علیه‌السلام حاضر بودم و مادر حضرت، صقیل (نرجس) نام داشت و امام عسکری علیه‌السلام صقیل را از آن چه بر سر خاندانشان خواهد آمد، آگاه نمودند و آن بانو از امام درخواست کرد که از خدای تعالی بخواهند تا مرگ وی را پیش از آن برساند و در حیات امام حسن عسکری علیه‌السلام درگذشت، و بر قبر آن بانو لوحی است که بر آن نوشته‌اند:

این قبر اُمّ محمد (مادر امام زمان) علیه‌السلام است.

ابوعلی می‌گوید: از همین کنیز شنیدم که می‌گفت:

چون سید علیه‌السلام متولد شدند، نور درخشانی را دیدم که از ایشان ظاهر

گردید و به افق آسمان‌ها رسید و پرندگان سفید رنگی را دیدم که از آسمان فرود آمدند و پرهای خود را به سر و صورت و سایر اعضای حضرت علیه السلام کشیدند و سپس پرواز کردند، این مطلب را به امام عسکری علیه السلام خبر دادیم، تبسمی نمودند و فرمودند:

آن‌ها ملائکه‌ای هستند که برای تبرک جستن به این مولود فرودآمده‌اند و چون قیام نماید، یاوران وی خواهند بود.[1]

---

۱. تِلْکَ مَلائِکَةٌ نَزَلَتْ لِلتَّبَرُّکِ بِهذَا المَوْلُود، وَ هيَ أَنْصارُهُ إذا خَرَجَ؛ شیخ صدوق، **همان**، باب ۴۲، ح ۷.

شهادت حضرت به وحدانیت خداوند و دین او

غیاث بن اسید می‌گوید:

به دیدار محمد بن عثمان عمری رحمه‌الله - نائب امام زمان علیه‌السلام - رفتم و او برایم نقل کرد که چون حضرت مهدی، خلیفةالله، متولد شدند، نوری از بالای سرشان به آسمان ساطع گشت. و سپس برای سجدهٔ پروردگار به روی در افتادند، آنگاه سر خود را بالا بردند در حالی‌که می‌فرمودند:

شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ وَ المَلائکَةُ وَ أُولوا الْعِلْمِ قائِماً بالقِسْطِ لَاإِلٰهَ إِلاّٰهُوَ الْعَزِيزُ الحَكِيمُ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الإِسْلَامُ.[1]

خداوند گواهی داد و فرشتگان و صاحبان علم نیز، که هیچ خدایی بر پای دارندهٔ عدل، جز او، نیست، خدایی جز او نیست که پیروزمند و حکیم است. هرآینه، دین در نزد خدا دین اسلام است.

و میلاد آن حضرت علیه‌السلام در روز جمعه واقع گردید.[2]

---

۱. سورهٔ آل عمران (۳)، آیهٔ ۱۸.

۲. شیخ صدوق، **همان**، باب ۴۲، ح ۱۳.

ولادت امام گونه حضرت

محمد بن عثمان عمری رحمه الله – نایب امام زمان علیه السلام ـ می‌گوید:
سید – امام زمان علیه السلام – ختنه شده به دنیا آمدند و از حکیمه خاتون شنیدم که می‌گفت: در زایمان مادرشان خون دیده نشد و مادران ائمه علیهم السلام همه چنین بودند. و محمد بن زیاد ازدی می‌گوید: از امام کاظم علیه السلام شنیدم که فرمودند:

چون این فرزندم، متولد گردید، ختنه شده و نظیف و پاکیزه بود و هر یک از ائمه ختنه شد، و نظیف و پاکیزه متولد می‌شوند، اما برای مراعات سنت اسلام و پیروی از دین حنیف، تیغ را بر آن می‌کشیم.[1]

محمد بن حسن کرخی نیز به نقل از ابو هارون که از شیعیان است می‌گوید:

من حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام را دیدم که رویشان مانند ماه شب

---

۱. إنَّ ابْني هَذٰا وُلِدَ مَخْتُوناً طَاهِراً مُطَهَّراً. وَ لَيْسَ مِنَ الأئِمَّةِ أحَدٌ يُولَدُ إلَّا مَخْتُوناً طَاهِراً مُطَهَّراً. وَلٰكِن سَنُمِرُّ المُوسىٰ عَلَيْهِ لِإصابَةِ السُّنَّةِ وَ اتِّباعِ الحَنيفيَّةِ؛ همان، باب ۴۲، ح ۱۵.

چهارده می‌درخشید و بر نافشان خط مویی رویبیده بود، جامه را از آن حضرت برداشتم، ختنه شده بودند و دربارهٔ آن از امام حسن [عسکری] علیه السلام پرسیدم، فرمودند:

این چنین متولد شده است و ما نیز چنین متولد شده‌ایم، ولی برای مراعات سنت اسلام، تیغ بر آن می‌کشیم[1].

---

۱. هٰكَذا وُلِدَ. وَهٰكَذا وُلِدْنَا. وَلَكِنّا سَنَمُرُّ المُوسىٰ عَلَيْهِ لِإصابَةِ السُّنَّةِ؛ **همان** باب ۴۴، ح ۱.

خانه‌ای که از روز ولادت حضرت می‌درخشد

مفضل می‌گوید:

از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که فرمودند:

صاحب‌الامر خانه‌ای دارد که به «بیت‌الحمد» معروف است. در آن چراغی درخشنده است که از روز ولادتش تا روز قیامش خاموش نمی‌گردد.[۱]

---

۱. إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ بَيْتاً يُقَالُ لَهُ: بَيْتُ‌الْحَمْدِ. فِيهِ سِرَاجٌ يزهر مُنْذُ يَوْمٍ وَلِدَ إِلَى يَوْمِ يَقُومُ بِالسَّيْفِ لَا يُطْفَأُ؛ نعمانی، محمدبن ابراهیم، *الغیبة*، ص ۲۳۹، ح ۳۱.

پیرزنی که در ولادت حضرت حضور داشت

حنظلة بن زکریا می‌گوید:

احمد بن بلال کاتب که از اهل سنت و ناصبی بود، به سبب آشنایی با من طبق عادت اهل عراق، نسبت به من ابراز محبت می‌کرد، و وقتی که مرا می‌دید می‌گفت: آیا خبری داری که ما را فرحناک کند یا آن‌که من جریانی برایت نقل کنم؟ من تغافل می‌کردم تا آن‌که روزی در محلی من و او تنها بودیم از او راجع به آن ماجرا پرسیدم تا آن را برایم بازگوید.

احمد بن بلال گفت: خانهٔ ما در سامرا، رو به روی خانهٔ ابن الرضا [خانهٔ پدری حضرت امام هادی و عسکری علیهما‌السلام] قرار داشت. و من به علت مسافرت، مدت زمانی طولانی از آن خانه دور و در قزوین و غیر آن ساکن بودم. پس از مدتی چنان پیش آمد که بازگردم. وقتی بازگشتم، آنچه را در سامرا به‌جای گذاشته بودم، از دستم رفته بود، جز پیرزنی که خدمتکار من بود، و دخترش نیز همراه او بود. او مثل همان ایام، فردی خویشتندار بود و دروغ نمی‌گفت و نیز خدمتکارانی داشتیم که در آن خانه مانده بودند و چند روزی نزد آنان بودم. وقتی می‌خواستم از سامرا

بازگردم، پیرزن گفت:

چرا اینقدر برای رفتن عجله‌داری، در حالی‌که مدت زیادی نزد ما نبودی؟ نزد ما بمان که از حضورت خوشحال شویم.

از روی استهزاء به او گفتم: می‌خواهم به کربلا بروم (و مردم داشتند به مناسبت نیمهٔ شعبان یا روز عرفه به زیارت می‌رفتند). پیرزن گفت:

فرزندم، از تو به خدا پناه می‌برم که بخواهی با این گفته، آنان [یعنی اهل بیت علیهم‌السلام] را کوچک بشماری یا تمسخر نمایی و من تو را از مسئله‌ای آگاه می‌کنم که دو سال بعد از رفتن تو برایم اتفاق افتاد.

[شبی از شب‌ها] من در این خانه، نزدیک دالان خوابیده بودم و دخترم نیز با من بود. بین خواب و بیداری بودم که مردی نیکوروی، با لباس‌هایی نظیف و بویی خوش وارد شد و گفت: ای فلانه، هم اینک شخصی از نزدیکان می‌آید و تو را (به جایی) دعوت می‌کند، از رفتن با او خودداری مکن و مترس. من ترسیدم و دخترم را صدا زدم و به او گفتم: آیا فهمیدی که کسی داخل خانه شود؟ گفت: نه. خدا را یاد کردم و خوابیدم. (باز) همان مرد آمد و همان گفته را تکرار کرد. ترسیدم و دخترم را صدا زدم، گفت: هیچ‌کس وارد خانه نشده، خدا را یاد کن و نترس، من نیز (خدا را) خواندم و خوابیدم.

وقتی که آن مرد، برای سومین بار آمد و گفت: ای فلانه، شخصی می‌آید و تو را دعوت می‌کند و در می‌زند، با او برو؛ صدای دقّ الباب را شنیدم. پشت در رفتم و گفتم: که هستی؟ گفت: بازکن و مترس. سخنش را فهمیدم و در را باز کردم. غلامی بود که همراهش چادری (پوششی) داشت. گفت: بیا که بعضی از نزدیکان به تو نیاز مهمی دارند و سرم را با آن

پوشاند و مرا وارد خانه‌ای ساخت. من آن (خانه) را می‌شناختم. پرده‌ای در وسط اتاق آویخته و مردی کنار آن نشسته بود. غلام، کنار پرده را بالا گرفت و من داخل شدم. زنی در حال زایمان بود و زنی دیگر پشت سرش به گونه‌ای نشسته بود که گویا قابله اوست.

زن گفت: به ما در این کاری که مشغولیم، کمک کن، و من او را مانند دیگران علاج کردم. چیزی نگذشت که نوزاد به دنیا آمد. او را بر روی دستم گرفتم در حالی که سالم بود، سرم را از کنار پارچه بیرون بردم و مردی را که آنجا نشسته بود بشارت دادم. به من گفت: داد نزن. همین که صورتم را به طرف نوزاد برگرداندم، او را ندیدم. زنی که آنجا نشسته بود، گفت: داد نزن و آن خادم، دستم را گرفت و سرم را پوشاند و از خانه خارج ساخت و مرا به خانه‌ام بازگرداند و کیسهٔ پولی به من داد و گفت: هیچ‌کس را از آنچه دیدی، آگاه مکن.

وارد خانه شدم و در حالی‌که دخترم هنوز در خواب بود، به رختخواب رفتم. او را بیدار کرد و پرسیدم، آیا از رفتن و بازگشتن من مطلع شدی؟ گفت: نه. کیسه را گشودم، ده دینار درون آن بود.

پیرزن گفت: من تا به حال این ماجرا را برای هیچ‌کس بازگو نکرده‌ام و وقتی این حرف را از روی تمسخر بر زبان راندی، آن را از روی دلسوزی برایت باز گفتم. این خاندان، نزد خدای عزوجل شأن و منزلتی [بلند] دارند و هرچه می‌گویند، حق است.

احمد بن بلال گفت: از گفته‌اش تعجب کردم و آن را به سخره گرفتم و وقت آن را از او نپرسیدم، اما می‌دانم که من بعد از سال ۲۵۰ از نزد آنان رفته بودم و سال ۲۵۱ در دوران وزارت عبیداللّه بن سلیمان بازگشته بودم.

حنظله می‌گوید: پدرم را دعوت کردم و او نیز این ماجرا را همراه من از احمد شنید.[1]

۱. شیخ طوسی، **همان**، ص ۲۴، ح ۲۰۸.

پاسخ حضرت در کودکی به سؤال ناگفته

ابی نعیم انصاری می‌گوید:

دسته‌ای از مفوّضه[۱] و مقصّره[۲] نزد کامل بن ابراهیم مدنی آمده بودند تا به حضور امام عسکری علیه السلام برسند. کامل با خود گفت: من نیز از آن حضرت علیه السلام راجع به این فرمودهٔشان خواهم پرسید که:

لَا یَدْخُلُ الجَنَّةَ إلّا مَنْ عَرَفَ مَعْرِفَتِی و قَالَ بِمَقَالَتِی.

وارد بهشت نمی‌شود مگر کسی که معرفت مرابشناسد و آن چه را می‌گویم، بگوید.

کامل می‌گوید: همین که بر آقایم ـ ابامحمد علیه السلام ـ وارد شدم، به لباس لطیف و سفیدی که پوشیده بودند، نگاه کردم و با خود گفتم: ولی اللّه و حجت خدا، لباس لطیف می‌پوشند ولی ما را به مواسات (همراهی) با

---

۱. مفوّضه کسانی هستند که می‌پندارند خداوند زمام همهٔ امور را به ائمه علیهم السلام تفویض نموده است.

۲. مقصّره کسانی هستند که ائمه علیهم السلام را از جایگاه ولایت تنزّل داده و در حد انسان‌های عادی می‌پندارند.

برادران دینی امر، و از پوششی مانند آنچه خود پوشیده‌اند، نهی می‌کنند!

آن حضرت علیه‌السلام در حال تبسم فرمودند:

ای کامل! و در حالی‌که لباس را از بازویشان کنار زده بودند، آن را مسح نمودم، (پوششی) سیاه و زبر بر بدنشان قرار داشت.

آنگاه فرمودند:

این (جامه زبر) برای خداست، و این برای شما.[1]

سلام دادم. و نزدیک دری که پرده‌ای نازک آویخته بود، نشستم. بادی وزید و گوشهٔ پرده کنار رفت، و من نوجوانی چهارده ساله یا مانند آن[2] را مشاهده نمودم که چون پاره‌ای ماه بود.

آن نوجوان خطاب به من فرمود:

ای کامل بن ابراهیم.

از آن ندا به خود آمدم و به من الهام شد که بگویم: لبّیک یا سیّدی؛ آنگاه فرمود:

آیا نزد ولیّ خدا و حجت و باب او آمده‌ای که بپرسی: آیا وارد بهشت نمی‌شود جز آن‌که شناخت تو را بشناسد و به آن چه می‌گویی، بگوید؟[3]

عرض نمودم: آری به خدا. فرمود:

---

۱. هَذَا لِلّهِ وَ هَذَا لَکُمْ.

۲. این توصیف دربارهٔ وضعیت ظاهری امام در نسبت با انسان‌های معمولی است در صورتی که سن آن حضرت در زمان حیات پدر گرامی‌شان علیهماالسلام حداکثر پنج سال بوده است.

۳. جِئْتَ إِلَی وَلِیِّ اللّهِ وَ حُجَّتِهِ وَ بَابِهِ تَسْأَلُهُ هَلْ یَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلاَّ مَنْ عَرَفَ مَعْرِفَتَکَ وَ قَالَ بِمَقَالَتِکَ؟

در این صورت، به خدا، وارد شوندگان [به بهشت] اندک خواهند بود. به خدا دسته‌ای که به آنان «حقّیه» گفته می‌شود، وارد آن خواهند شد.[۱]

عرض نمودم: آقای من، آنان کیستند؟ فرمود:

آنان دسته‌ای هستند که از [شدت] حبّشان نسبت به علی علیه‌السلام به حق او سوگند می‌خوردند ولی نمی‌دانند حق و فضل او چیست.[۲]

لحظه‌ای سکوت نمود ـ درود خدا بر او باد ـ و آنگاه فرمود:

و آمده‌ای که دربارهٔ قول مفوضه پرسش نمایی. دروغ گفتند؛ بلکه قلب‌های ما، ظرف خواست خداوند است. اگر او بخواهد، ما می‌خواهیم. و خداوند می‌فرماید:

وَ مَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ.[۳]

و نمی‌خواهید مگر آن‌که خدا بخواهد.[۴]

سپس پرده به حالت اول بازگشت و نتوانستم آن را کنار بزنم. امام عسکری علیه‌السلام به من نگریستند و در حال تبسم فرمودند:

ای کامل، علت نشستنت چیست، در حالی که حجت پس از من نیاز تو را برآورده ساخت.[۵]

برخاستم و بیرون آمدم و پس از آن دیگر آن نوجوان را ندیدم.

---

۱. إِذَنْ وَاللّهِ يَقِلُّ دَاخِلُهَا، وَاللّهِ إِنَّهُ لَيَدْخُلُهَا قَوْمٌ يُقَال لَهُمْ: الحَقِّيَّة.

۲. قَوْمٌ مِنْ حُبِّهِمْ لِعَلِيٍّ يَحْلِفُونَ بِحَقِّهِ وَ لَايَدْرُونَ مَا حَقُّهُ وَ فَضْلُهُ.

۳. سورهٔ انسان (۷۶)، آیهٔ ۳۰؛ سورهٔ تکویر (۸۱)، آیهٔ ۲۹.

۴. جِئْتَ تَسْأَلُهُ عَنْ مَقَالَةِ المُفَوِّضَةِ، كَذِبُوا، بَلْ قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّةِ اللّهِ، فَإِذَا شَاءِ شِئْنَا، وَاللّهِ يَقُولُ: «وَ مَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللّهُ.»

۵. يَا كَامِلُ، مَا جُلُوسُكَ وَ قَدْ أَنْبَأَكَ بِحَاجَتِكَ الْحُجَّةُ مِنْ بَعْدِي!

ابو نعیم می‌گوید: کامل را دیدم و از او راجع به این حدیث پرسیدم، آن را برایم روایت کرد.[1]

---

۱. شیخ طوسی، **همان**، ص ۲۴۶، ح ۲۱۶؛ نیز: طبری آملی، **همان**، ص ۲۷۳.

حل مشکلات علمی با پاسخ حضرت در کودکی

سعد بن عبدالله قمی می‌گوید:

اشتیاق فراوانی به گردآوری کتاب‌های مشتمل بر علوم مشکله و دقایق آن‌ها داشتم و در کشف حقایق از آن کتاب‌ها بسیار کوشش می‌کردم، و آزمند حفظ موارد اشتباه و نامفهوم آن‌ها بودم، و مسائل و مشکلات علمی را که برایم پیش می‌آمد، به آسانی به کسی نمی‌گفتم و نسبت به مذهب امامیه تعصبی خاص داشتم. از راحتی و آسایش گریزان و در پی بحث و جدل و کینه‌ورزی [به مخالفان] بودم، و فرقه‌های مخالف امامیه را نکوهش می‌کردم و معایب پیشوایان آن‌ها را فاش می‌گفتم و از آن‌ها پرده‌دری می‌کردم تا آن‌که روزی گرفتار یک ناصبی شدم که در منازعهٔ عقیدتی سخت‌گیرتر، و در دشمنی کینه‌توزتر، و در جدال تندتر، و در پرسش بد زبان‌تر و در پیروی از باطل متعصب‌تر از همهٔ کسانی که دیده بودم، بود.

یک روز که با وی مناظره می‌کردم، به من گفت: ای سعد! وای بر تو و بر هم مذهبان تو. شما رافضیان زبان به طعن مهاجر و انصار می‌گشایید و

ولایت و امامت آن‌ها را از ناحیهٔ رسول خدا انکار می‌کنید، این «صدّیق» کسی است که بر جمیع صحابه به واسطهٔ شرف سابقهٔ خود سرآمد است. آیا نمی‌دانید که رسول خدا او را با خود به غار نبرد، مگر برای آن‌که می‌دانست او خلیفه است و او کسی است که در امر تأویل پیشوا است. زمام اُمت اسلامی بدو واگذار، و تکیه‌گاه اُمت خواهد گردید، تا در جمع تفرقه، و جبران شکست، و پر کردن خلل، و اقامهٔ حدود، و لشکرکشی برای فتح بلاد مشرکین به او اعتماد شود. و همان‌گونه که پیامبر بر نبوت خود می‌ترسید بر خلافت خود (یعنی او) هم می‌هراسید زیرا کسی که در جایی پنهان می‌شود یا از کسی فرار می‌کند قصدش جلب مساعدت دیگران نیست و چون می‌بینیم که پیامبر به غار پناه برد و چشم به مساعدت کسی نداشت روشن می‌شود که مقصود پیامبر چنان‌که گفتم حفظ جان ابوبکر بود. و علی [علیه‌السلام] را در بستر خود خوابانید، چون به او اعتنایی نداشت و با او همسفر نشد زیرا که سنگینی می‌کرد و می‌دانست که اگر او کشته شود، کارهای او را دیگری هم می‌تواند انجام دهد.

سعد می‌گوید: من پاسخ‌های متعددی به او دادم اما هر یک را نقض کرد و به من باز گردانید. سپس گفت: ای سعد! ایراد دیگری دارم که بینی رافضیان را خرد می‌کند. آیا شما نمی‌پندارید که «صدیق»ای که از شک و تردید مبراست و «فاروق»ای که حامی ملت اسلام بوده است، منافق بودند و بی‌دینی خود را پنهان می‌کردند و در این باب به واقعهٔ شب «عقبه» استدلال می‌کنید، حالا به من بگو آیا آن دو از روی رغبت اسلام آوردند یا آن‌که به زور و اکراه؟

سعد می‌گوید: من اندیشه کردم که چگونه این سؤال را از خود

بگردانم که تسلیم وی نشوم. و بیم آن داشتم که اگر بگویم از روی میل و رغبت اسلام آوردند، او بگوید: با این وصف دیگر پیدایش نفاق در دل آن‌ها معنی ندارد، زیرا نفاق هنگامی به قلب آدمی در می‌آید که هیبت و هجوم و غلبه و فشار سختی انسان را ناچار سازد که برخلاف میل قلبی خود چیزی را اظهار کند، چنان‌که خدای تعالی فرموده است:

فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُمْ إیمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا.[۱]

اما هنگامی که عذاب ما را دیدند، دیگر ایمانشان برایشان سودی نبخشید.

و اگر می‌گفتم آن‌ها به اکراه اسلام آوردند، مرا مورد سرزنش قرار می‌داد و می‌گفت: آنجا شمشیری نبود که موجب وحشت آن‌ها بشود!

سعد می‌گوید: با تزویر خود را از دست او رهانیدم ولی اندرونم از خشم لبریز بود و نزدیک بود جگرم از غصه پاره پاره شود، و من پیش از آن طوماری تهیه کرده بودم و در آن چهل و چند مسئله دشوار را که پاسخگویی برای آن‌ها نیافته بودم، نوشته بودم و می‌خواستم از عالم شهر خود ـ احمد بن اسحاق ـ که نمایندهٔ مولایمان ابومحمد [امام عسکری]علیه‌السلام بود، بپرسم و به دنبال او رفتم، او برای شرفیابی به حضور امام علیه‌السلام به قصد سامرا از قم بیرون رفته بود و در یکی از منازل بین راه به او رسیدم و چون با او مصافحه کردم، گفت: خیر است. گفتم: اولاً، مشتاق دیدار شما بودم و ثانیاً، طبق معمول سؤالاتی از شما دارم. گفت: در این مورد با هم برابر هستیم، من هم مشتاق ملاقات مولایم ابومحمد علیه‌السلام هستم و می‌خواهم

---

۱. سورهٔ مؤمن (۴۰)، آیهٔ ۸۵.

مشکلاتی در بارهٔ «تأویل» و مسائلی در باب «تنزیل» را از ایشان بپرسم. این رفاقت میمون و مبارک است زیرا به‌وسیلهٔ آن به دریایی خواهی رسید که عجایبش ناتمام و غرایبش فناناپذیر است و او امام ما است.

سپس با هم به سامرا رفتیم و به خانهٔ مولایمان رسیدیم و اجازه خواستیم، و برایمان اذن دخول صادر شد. بر دوش احمد بن اسحاق انبانی بود که آن را زیر یک عبای طبری پنهان کرده بود و درون آن یکصدو شصت کیسه دینار و درهم بود و سر هر کیسه را صاحبش مهر زده بود.

سعد می‌گوید: من نمی‌توانم مولای خود حضرت ابو محمد علیه السلام را در آن لحظه که دیدار کردم و نور سیمایشان ما را فراگرفته بود به چیزی جز ماه شب چهارده تشبیه کنم. بر زانوی راستشان پسر بچه‌ای نشسته بود که در خلقت و منظر، مانند ستارهٔ مشتری بود و بر سرش فرقی مانند اَلِفی بین دو واو بود. در پیش روی مولای ما اناری طلایی بود که نقش‌های بدیعش در میان دانه‌های قیمتی آن می‌درخشید که آن را یکی از رؤسای بصره تقدیم کرده بود، و در دست آن حضرت قلمی بود که چون می‌خواستند بر صفحهٔ کاغذ، چیزی بنویسند آن پسربچه انگشتان حضرت را می‌گرفت و مولای ما آن انار طلایی را در مقابلش رها می‌کرد و او را به آوردن آن سرگرم می‌کردند تا ایشان را از نوشتن بازندارد.

بر حضرتش سلام کردیم و پاسخی گرم دادند و اشاره کردند که بنشینیم. چون از نوشتن نامه فارغ شدند، احمد بن اسحاق انبانش را از زیر عبایش بیرون آورد و آن را مقابل حضرت نهاد. امام علیه السلام به آن پسر بچه نگریستند و فرمودند:

فرزندم! مهر از هدایای شیعیان و دوستانت بردار.[۱]

و آن فرزند گرامی فرمود:

مولای من! آیا رواست که دستی طاهر را به هدایای نجس و اموال پلیدی که حلال و حرامش به یکدیگر درآمیخته است، دراز کنم؟[۲]

و مولایم فرمودند:

یابن اسحاق! آن چه را در انبان است بیرون بیاور تا حلال و حرام آن را جدا کند.[۳]

همین که احمد اولین کیسه را از انبان بدر آورد، آن فرزند گرامی فرمود:

این کیسه، از آنِ فلان بن فلان است که در فلان محلهٔ قم ساکن است و در آن ۶۲ دینار است که ۴۵ دینار آن مربوط به بهای فروش زمین سنگلاخی است که صاحبش آن را از پدر خود به ارث برده و ۱۴ دینار آن مربوط به بهای نه جامه و سه دینار آن مربوط به اجارهٔ دکان‌هاست.[۴]

مولایمان فرمودند:

فرزندم! راست گفتی، اکنون این مرد را راهنمایی کن که حرام آن کدام است؟[۵]

---

۱. یَا بُنَيَّ فُضَّ الخَاتَمَ عَنْ هَدَایَا شیعَتِکَ وَ مَوَالِیکَ.

۲. یا مَولايَ أيَجُوزُ أنْ أمُدَّ یداً طاهِرَةً إلیٰ هَدایا نَجِسةٍ وَ أمْوالٍ رَجِسَةٍ قَدْ شِیبَ أحَلُّها بأحْرَمِها.

۳. یَا ابْنَ إسْحاقَ إسْتَخْرِجْ ما فِي الجِرابِ لِیمَیِّزَ ما بَیْنَ الحَلالِ وَ الحَرامِ مِنْها.

۴. هٰذِهِ لِفُلانِ بْنِ فُلانٍ مِنْ مَحَلَّة کَذابِقُمٍّ، یَشْتَمِلُ عَلَی اثْنَیْنِ وَ سِتِّینَ دیناراً، فِیها مِنْ ثَمَنِ حَجیرَةٍ باعَها صاحِبُها وَ کانَتْ إرْثاً له عَنْ أبیه خَمْسَةٌ وَ أرْبَعُونَ دیناراً، وَ مِنْ أثْمانِ تِسْعَة أثْوابٍ أرْبَعَة عَشَرَ دیناراً، وَ فیها مِنْ أُجْرَةِ الحَوانیتِ ثَلاثَةُ دَنانیر.

۵. صَدَقْتَ یا بُنَيَّ دُلَّ الرَّجُلَ عَلَی الْحَرامِ مِنْها.

فرزند فرمود: وارسی کن که آن دینار رازی که تاریخ آن فلان سال است و نقش یک روی آن محو شده و آن قطعه طلای آملی که وزن آن ربع دینار است، کجاست. سبب حرمتش این است که صاحب این دینارها در فلان ماه از فلان سال، یک من و یک چارک نخ به همسایهٔ بافندهٔ خود داده که آن را ببافد و مدتی بعد دزدی آن نخ‌ها را ربوده است. آن بافنده به صاحبش خبر داده که نخ‌ها را دزد ربوده است، اما صاحب نخ‌ها وی را تکذیب کرده و به جای آن، یک من و نیم نخ باریک‌تر از وی بازستانده و از آن جامه‌ای بافته است که این دینار رازی و آن قطعه طلای آملی بهای آن است. و چون سر کیسه را بازکرد در آن نامه‌ای بود که بر آن نام صاحب آن دینارها و مقدار آن نوشته شده بود و آن دینارها و آن قطعه طلا به همان نشانه در آن بود.[1]

سپس کیسهٔ دیگری درآورد و آن فرزند فرمود:

این از فلان بن فلان، ساکن فلان محله قم است و در آن ۵۰ دینار است که دست زدن به آن بر ما روا نیست.[2]

عرض نمودم: برای چه؟

فرمود: برای آن‌که آن از بهای گندمی است که صاحبش بر زارع خود

۱. فَتِّشْ عَنْ دینارٍ رازيّ السِّكَّة، تاريخُهُ سَنَةَ كَذا، قَدِ انْطمس مِنْ نِصْفِ إحْدىٰ صَفْحَتَيْهِ نَقْشُهُ، وَ قُراضَةٌ آمُلِيَّةٌ وَزْنُها رُبْعُ دينارٍ، وَ الْعِلَّةُ في تَحْريمِها أَنَّ صاحِبَ هٰذِهِ الصُّرَّةِ وَزَنَ في شَهْرِ كَذا من سنةِ كذا عَلىٰ حائِكٍ من جيرانِه مِن الغَزْلِ مَنّاً وَرُبْعَ مَنٍّ فَأَتَتْ عَلىٰ ذٰلِکَ مُدَّةٌ وَ في انْتِهائِها قَيَّضَ لِذٰلِکَ الغزلِ سارق، فَأَخْبَرَ بِهِ الْحائِکُ صاحِبَهُ فَكَذَّبَهُ وَ اسْتَرَدَّ مِنْهُ بَدَلَ ذٰلِکَ مَنّاً وَ نِصْفَ مَنٍّ غَزْلاً أَدَقَّ مِمّا كانَ دَفَعَهُ إِلَيْهِ وَاتَّخَذَ مِنْ ذٰلِکَ ثَوباً، كانَ هٰذَا الدِّينارُ مَعَ القُراضَةِ ثَمَنَهُ.

۲. هٰذِهِ لِفُلانِ بْنِ فُلانٍ، مِنْ مَحَلَّةِ كَذا بِقُمٍّ تَشْتَمِلُ عَلىٰ خَمْسينَ دِيناراً لا يَحِلُّ لَنا لَمْسُها.

در تقسیم آن ستم کرده است، زیرا سهم خود را با پیمانهٔ تمام برداشته اما سهم زارع را با پیمانهٔ ناتمام داده است.[۱]

مولای ما فرمودند: فرزندم، راست گفتی.

سپس به احمد بن اسحاق فرمودند:

همه را بردار و به صاحبانش برگردان و یا سفارش کن که آن را به صاحبانش برگردانند که ما را به آن حاجتی نیست، و جامهٔ آن عجوز را بیاور.[۲]

احمد گفت: آن لباس در جامه‌دانی بود که من فراموشش کرده‌ام. چون احمد بن اسحاق رفت تا آن لباس را بیاورد، امام علیه‌السلام به من نظر نمودند و فرمودند:

تو برای چه آمدی؟[۳]

عرض کردم: احمد بن اسحاق مرا به دیدار مولایمان تشویق کرد.

فرمودند: و مسائلی که می‌خواستی بپرسی؟[۴]

گفتم: مولای من، آن مسائل نیز به حال خود باقی است.

فرمودند: از نور چشمم بپرس؛[۵] (و به فرزند گرامی‌شان اشاره نمودند).

---

۱. لِأَنَّها مِنْ ثَمَنِ حِنْطَةٍ جافَ صاحِبُها عَلىٰ أَكّارِهِ في المُقاسَمَة. وَ ذٰلِکَ أَنَّهُ قَبَضَ حِصَّتَهُ مِنْها بِكَيْلٍ وافٍ وَكانَ ما حَصَّ الأَكّارَ بِكَيْلٍ بَخْسٍ.

۲. يا أَحْمَدَ بنَ إِسْحاقَ أَحْمِلْها بِأَجْمَعِها لِتَرُدَّها أَوْ تُوصي بِرَدِّها عَلىٰ أَرْبابِها فَلا حاجَةَ لَنا في شَيْءٍ مِنْها. وَائْتِنا بِثَوْبِ العَجُوزِ.

۳. مَا جاءَ بِکَ يَا سَعْدُ؟

۴. والمسائِلُ الَّتي أَرَدْتَ أَنْ تَسأَلَهُ عَنْها؟

۵. فَسَلْ قُرَّةَ عَيْنِي.

و آن گرامی فرمود: از هرچه می‌خواهی بپرس.[۱]

عرض کردم: ای مولا و فرزند مولای ما، از ناحیهٔ شما برای ما روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله طلاق زنان خود را به دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام قرار دادند، تا جایی که آن حضرت علیه‌السلام در روز جمل به دنبال عایشه فرستادند و به او فرمودند: تو با فتنه‌انگیزی خود بر اسلام و مسلمین غبار ستیزه پاشیدی و فرزندان خود را از روی نادانی به پرتگاه نابودی کشاندی، اگر دست از من برنداری، تو را طلاق می‌دهم؛ در حالی‌که زنان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با وفات آن حضرت مطلّقه شده‌اند.

حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام فرمودند: طلاق چیست؟[۲]

عرض کردم: باز گذاشتن راه.

فرمود: اگر طلاق آن‌ها با رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله صورت می‌گیرد، چرا بر آن‌ها حلال نبود شوهر کنند؟[۳]

عرض کردم: برای آن‌که خدای تعالی شوهر کردن را بر آن‌ها حرام کرده است.

فرمودند: چگونه، در حالی که رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله راه را بر آن‌ها باز گذاشته است؟[۴]

عرض کردم: ای فرزند مولای من، پس آن طلاقی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حکمش را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام واگذار نمودند چه بود؟

---

۱. سَلْ عَمَّا بَدا لَکَ مِنْهَا.

۲. مَاالطَّلاقُ؟

۳. فَإذا کانَ طَلاقُهُنَّ وَفاةُ رَسُولِ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله قَدْ خَلَتْ لَهُنَّ السَّبِیلُ فَلِمَ لا یَحِلُّ لَهُنَّ الأَزْواجُ؟

۴. کَیفَ و قدْ خَلَّی الموتُ سَبِیلَهُنَّ؟

فرمودند: خداوند متعال، شأن زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را عظیم گردانید و آنان را به شرافت مادری امّت مخصوص کرد و رسول خدا به امیرالمؤمنین فرمود: ای اباالحسن، این شرافت تا وقتی برای آن‌ها باقی است که به طاعت خدا مشغول باشند، و هر کدام از آن‌ها که پس از من، خدا را نافرمانی کند و علیه تو خروج (شورش) نماید، راه را برای شوهرکردن وی بازگذار و او را از شرافت مادری مؤمنین ساقط کن.[1]

عرض کردم: معنای «فاحشة مُبَیِّنة» که چون زن در زمان عدّه مرتکب شود بر شوهرش رواست که او را از خانهٔ خود اخراج کند، چیست؟

فرمودند: مقصود از فاحشهٔ مُبَیِّنه «مساحقه» است نه زنا، زیرا اگر زنی زنا کند و حد بر او جاری شود، مردی که می‌خواسته با او ازدواج کند نبایستی به خاطر اجرای حد، از ازدواج با او امتناع ورزد اما اگر مساحقه کند بایستی رجم شود، و رجم، خواری است و کسی که خدا فرمان رجمش را دهد، او را خوار ساخته است، و کسی را که خدا خوار سازد، وی را دور ساخته است و هیچ‌کس را نسزد که با وی نزدیکی کند.[2]

عرض نمودم: ای فرزند رسول خدا، معنای فرمان خداوند به پیامبرش موسی علیه‌السلام که فرمود: نعلین خود را بدر آر که تو در وادی مقدس «طُوی»

---

۱. إنَّ اللّٰه تَقَدَّس اسْمُهُ عَظَّمَ شَأْنَ نِساءِ النَّبيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَخَصَّهُنَّ بِشَرَفِ الأُمَّهاتِ فَقالَ رَسُولُ اللّٰهِ: يا أَبَاالحَسَنِ إنَّ هذَا الشَّرَفَ باقٍ لَهُنَّ ما دُمْنَ لِلّٰهِ عَلَى الطّاعَةِ. فَأَيَّتُهُنَّ عَصَتِ اللّٰهَ بَعْدي بِالْخُرُوجِ عَلَيْکَ فَأَطْلِقْ لَها فِي الأَزْواجِ وَ أَسْقِطْها مِنْ شَرَفِ اُمومَةِ المُؤمنين.

۲. الْفاحِشَةُ المُبَيِّنَةُ هِيَ السُّحْقُ دُونَ الزِّنا فَإِنَّ المَرْأَةَ إذا زَنَتْ و أُقِيمَ عَلَيْها الحَدُّ لَيْسَ لِمَنْ أرادَه أَنْ يَمْتَنِعَ بَعْدَ ذٰلِکَ مِنَ التَّزَوُّجِ بِها لِأَجْلِ الحَدِّ وَ إذا سَحقَتْ وَجَبَ عَلَيْهَا الرَّجْمُ، وَالرَّجْمُ خِزْيٌ وَ مَنْ قَد أَمَرَ اللّٰهُ بِرَجْمِهِ فَقَدْ أَخْزاهُ، وَ مَنْ أَخْزاهُ فَقَدْ أَبْعَدَهُ، وَمَنْ أَبْعَدَهُ فَلَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يَقْرَبَهُ.

هستی چیست، که فقهای فریقین می‌پندارند نعلین او از پوست مردار بوده است.

فرمودند: هرکه چنین گوید به موسی افترا بسته و او را در نبوتش نادان شمرده است زیرا امر از دو حال خارج نیست؛ یا نماز موسی در آن روا، و یا ناروا بوده است. اگر نمازش در آن روا بوده، طبعاً جایز است که با آن نعلین در آن‌جا پا نهد که هرچند آن بقعه مقدس و مطهر باشد اما از نماز مقدس‌تر و مطهرتر نبوده است، و اگر نماز موسی در آن روا نبوده است لازم می‌آید که موسی حلال و حرام را نداند و نداند که چه چیزی در نماز روا و چه چیزی نارواست که این خود، کفر است.[۱]

عرض کردم: پس مقصود از آن چیست؟

فرمودند: موسی، در وادی مقدس با پروردگارش مناجات کرد و گفت: بارالها! من خالصانه تو را دوست دارم و از هرچه غیر تو است دل شسته‌ام، با آن‌که اهل خود را بسیار دوست می‌داشت، خدای تعالی، به او فرمود: **نعلین خود را بدرآر؛**[۲]

یعنی اگر مرا خالصانه دوست داری و از هرچه غیر من است دل شسته‌ای، قلبت را از محبت اهل خود تهی ساز.[۳]

---

۱. مَنْ قالَ ذٰلِکَ فَقَدِ افْتَریٰ عَلیٰ مُوسیٰ وَاسْتَجْهَلَهُ في نُبُوَّتِهِ لِأَنَّهُ ما خَلا الأَمْرُ فيها مِنْ خَطْبَيْنِ: إمّا أَنْ تَكُونَ صَلاةُ مُوسیٰ فيهما جائِزَةً أَوْ غَيْرَ جائِزَةٍ، فَإن كانَتْ صَلاتُهُ جائِزَةً جازَ لَهُ لُبْسُهُما في تِلْکَ البُقْعَةِ، وَ إنْ كانَتْ مُقَدَّسَةً مُطَهَّرَةً فَلَيْسَتْ بِأَقْدَسَ وَ أَطْهَرَ مِنَ الصَّلاةِ وَ إنْ كانَتْ صَلاتُهُ غَيْرَ جائِزَةٍ فيهِما فَقَدْ أَوْجَبَ علیٰ مُوسیٰ أَنَّهُ لَمْ يَعْرِفِ الْحَلالَ مِنَ الحَرام وَ ما عَلِمَ ما تَجُوزُ فيهِ الصَّلاةُ وَ ما لَمْ تَجُزْ وَ هذا كُفْرٌ.

۲. فَاخْلَعْ نَعْلَيْکَ؛ سورهٔ طه (۲۰)، آیهٔ ۱۲.

۳. إنَّ مُوسیٰ ناجیٰ رَبَّهُ بِالْوادِ المُقَدَّسِ فَقالَ: يارَبِّ إنّي قَدْ أَخْلَصْتُ لَکَ المَحَبَّةَ مِنّي، وَ غَسَلْتُ

عرض نمودم: ای فرزند رسول خدا، تأویل آیهٔ «کَهیعَص» چیست؟

فرمودند: این حرف از اخبار غیبی است که خداوند زکریا را از آن مطلع کرده، و سپس داستان آن را به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله باز گفته است. و داستان آن از این قرار است که زکریا از پروردگارش درخواست کرد که اسماء خمسهٔ طیّبه را به او بیاموزد و خدای تعالی جبرئیل را بر او فرستاد و آن اسماء را بدو تعلیم داد. زکریا چون «محمد» و «علی» و «فاطمه» و «حسن» را یاد می‌کرد، اندوهش برطرف و گرفتاریش زایل می‌شد اما چون «حسین» را یاد می‌کرد، بغض و غصه گلویش را می‌گرفت و می‌گریست و مبهوت می‌شد. روزی گفت: «بار الها! چرا وقتی آن چهار نفر را یاد می‌کنم، تسلی می‌یابم و اندوهم برطرف می‌شود، اما چون حسین را یاد می‌کنم اشکم جاری می‌شود و ناله‌ام بلند می‌گردد؟» خداوند متعال، او را از این داستان آگاه کرد و فرمود: «کَهیعَص»؛ «کاف» اسم کربلا، و «هاء» رمز هلاک عترت و «یاء» نام یزید ظالم بر حسین علیه‌السلام، و «عین» اشاره به عطش و «صاد» نشان صبر او است.

و چون زکریا این مطلب را شنید نالان و غمین شد و تا سه روز از مسجدش بیرون نیامد و به کسی اجازه نداد که نزد او بیاید و گریه و ناله سرداد و نوحهٔ او چنین بود: «بار الها! از مصیبتی که برای فرزند بهترین خلایق خود تقدیر کرده‌ای دردمندم، خدایا! آیا این مصیبت را در آستانهٔ او نازل می‌کنی، و آیا جامهٔ این مصیبت را بر تن علی و فاطمه می‌پوشانی،

←

قَلْبي عَمَّنْ سِواکَ، وَ کانَ شَديدَ الحُبِّ لِأَهْلِهِ، فَقالَ اللّٰهُ تَعالی: «اخْلَعْ نَعْلَيْکَ» أي أَنْزِعْ حُبَّ أَهْلِکَ مِنْ قَلبِکَ إنْ کانَتْ مَحَبَّتُکَ لي خالِصَةً، وَ قَلْبُکَ مِنَ المَيْلِ إلی مَنْ سِوایَ مَغْسُولاً.

و آیا این فاجعه را در ساحت آن‌ها فرود می‌آوری» و بعد از آن می‌گفت: «بار الها! فرزندی به من عطا کن، تا در پیری چشمم بدو روشن باشد، و او را وارث و وصیّ من قرار ده و منزلت او را در نزد من مانند منزلت حسین قرار بده و چون او را به من ارزرانی داشتی، مرا شیفتهٔ او گردان و سپس مرا دردمند او نما همچنان که حبیبت، محمد، را دردمند فرزندش گرداندی.» و خداوند، یحیی را بدو داد و او را دردمند وی ساخت و دورهٔ حمل یحیی شش ماه بود و بارداری حسین علیه السلام نیز شش ماه بود و برای آن نیز داستانی طولانی است.[1]

عرض نموم: مولای من، علت چیست که مردم از برگزیدن امام برای خویشتن ممنوع شده‌اند؟

---

۱. هٰذِهِ الحُرُوفُ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ، أَطْلَعَ اللّٰهُ عَلَيْها عَبْدَهُ زَكَرِيّا، ثُمَّ قَصَّها عَلىٰ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله . ذٰلِکَ أَنَّ زَكَرِيّا سَأَلَ رَبَّهُ أَنْ يُعَلِّمَهُ أَسْماءَ الخَمْسَةِ فَأَهْبَطَ عَلَيْهِ جِبْرَئيل فَعَلَّمَهُ إِيّاها، فَكانَ زَكَرِيّا إِذ ذَكَرَ مُحمَّداً وَعَلِيّاً وَ فاطِمَةَ وَالحَسَنَ سُرِیَ عَنْهُ هَمُّهُ، وَانْجَلىٰ كَرْبُهُ، وَ إِذا ذكرالحُسَيْنَ خَنَقَتْه العبرةُ، و وَقَعَتْ عَلَيْهِ البهرةُ، فقالَ ذاتَ يومٍ: يا إلٰهي مابالي إذا ذَكَرْتُ أَرْبَعاً مِنْهُمْ تَسَلَّيْتُ بِأَسْمائِهِمْ مِنْ هُمُومي. وَ إِذا ذَكَرْتُ الحُسَيْنَ تَدْمَعُ عَيْني وَ تَثُورُ زَفْرَتي؟ فَأَنْبَأَهُ اللّٰهُ تَعالىٰ عَنْ قِصَّتِهِ، وَقالَ: «كهيعص» ۏ «الكاف» اسْمُ كَرْبَلاءَ، وَ «الْهاءُ» هَلاکُ العِتْرَةِ. وَ «الْياءُ» يَزيدُ وَ هُوَ ظالِمُ الحُسَيْنِ علیه السلام وَ «العَيْنُ» عَطَشُهُ، وَ «الصاد» صبره.

فَلَمّا سَمِعَ ذٰلِکَ زَكَرِيّا لَمْ يُفارِقْ مَسْجِدَهُ ثَلاثَةَ أَيّامٍ وَمَنَعَ فيها النّاسَ مِنَ الدُّخُولِ عَلَيهِ، وَ أَقْبَلَ عَلَى الْبُكاءِ وَ النَّحيبِ وَ كانَتْ نُدْبَتُهُ: «إلٰهي أَتَفجَعُ خَيْرَ خَلْقِکَ بِوَلَدِهِ، إلٰهي أَتُنْزِلُ بَلْوىٰ هٰذِهِ الرَّزِيَّةَ بِفِنائِهِ، إلٰهي أَتُلْبِسُ عَلِيّاً وَ فاطِمَةَ ثِيابَ هٰذِهِ المُصيبَةِ، إلٰهي أَتحِلُّ كُرْبَةَ هٰذِهِ الفَجيعَةِ بِساحَتِهِما»؟ ثُمَّ كانَ يَقُولُ: «اَللّٰهُمَّ ارْزُقْني وَلَداً تَقَرُّ بِهِ عَيْني عَلَى الْكِبَرِ، وَاجْعَلْهُ وارِثاً وَ وَصِيّاً، وَاجْعَلْ محلَّه مِنّي مَحَلَّ الحُسَيْنِ، فَإِذا رَزَقْتَنيهِ فَافْتِنّي بِحُبِّهِ، ثُمَّ فَجِّعْني بِهِ كَما تُفَجِّعُ مُحَمَّداً حَبيبَکَ بِوَلَدِهِ». فَرَزَقَهُ اللّٰهُ يَحْيىٰ وَ فَجَّعَهُ بِهِ. وَكانَ حَمْلُ يَحْيىٰ سِتَّةَ أَشْهُرٍ وَ حَمْلُ الحُسَيْنِ علیه السلام كَذٰلِکَ، وَلَهُ قِصَّةٌ طَوِيلَةٌ.

فرمودند: [از این‌که] امام مصلح برگزینند یا امام مفسد؟[1]

عرض کردم: امام مصلح.

فرمودند: آیا وقتی کسی از درون دیگری که اهل صلاح است و یا فساد، مطلع نیست، ممکن است [به جای مصلح] مفسد را برگزینند.[2]

عرض کردم: آری، امکان دارد.

فرمودند: علت، همین است و برای تو دلیل دیگری می‌آورم که عقلت آن را بپذیرد. رسولان الهی که خدای تعالی آن‌ها را برگزیده، بر آن‌ها کتاب فرو فرستاده و آن‌ها را به وحی و عصمت مؤید ساخته است تا پیشوایان امت‌ها باشند چگونه‌اند؟ آیا اشخاصی مانند موسی و عیسی علیهما‌السلام که پیشوایان امتند و بر برگزیدن شایسته‌تر و عقلشان بیشتر و علمشان کامل‌تر است، ممکن است منافق را به جای مؤمن برگزینند؟[3]

عرض کردم: خیر.

فرمود: این، موسی، کلیم الله است که با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر او، هفتاد تن را از اعیان قوم و بزرگان لشکر خود، برای میقات پروردگارش برگزید و در ایمان و اخلاص آن‌ها هیچ‌گونه شک و تردیدی نداشت، اما منافقین را برگزیده بود. خداوند تعالی می‌فرماید:

---

۱. مُصْلِحٌ أَوْ مُفْسِدٌ؟

۲. فَهَلْ يَجُوزُ أَنْ تَقَعَ خِيَرَتُهُمْ عَلَى الْمُفْسِدِ بَعْدَ أَنْ لا يَعْلَمَ أَحَدٌ ما يَخْطُرُ بِبالِ غَيْرِهِ مِنْ صَلاحٍ أَوْ فَسادٍ؟

۳. فَهِيَ الْعِلَّةُ، وَ أُورِدُها لَكَ بِبُرْهانٍ يَنْقادُ لَهُ عَقْلُكَ. أَخْبِرْني عَنِ الرُّسُلِ اصْطَفاهُمُ اللّهُ تَعالَى وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِمِ الْكِتابَ وَ أَيَّدَهُمْ بِالْوَحيِ وَ الْعِصْمَةِ إِذْ هُمْ أَعْلامُ الْأُمَمِ، وَ أَهْدَىٰ إِلَى الإِخْتيارِ مِنْهُمْ مِثْلُ مُوسىٰ وَ عيسىٰ علیهما‌السلام، هَلْ يَجُوزُ مَعَ وُفُورِ عَقْلِهِما وَ كَمالِ عِلْمِهِما إِذا هَمّا بِالإِخْتِيارِ أَنْ يَقَعَ خِيَرَتُهُما عَلَى الْمُنافِقِ وَ هُما يَظُنّانِ أَنَّهُ مُؤْمِنٌ.

وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلاً لِمِيقاتِنَا.[۱]

و موسی هفتاد نفر از قومش را برای میقات ما برگزید.

تا آنجا که می‌فرماید:

لَنْ نُؤْمِنَ لَک حَتَّى نَرَى اللهَ جَهْرَةً.[۲] فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ.[۳]

[آن‌ها به موسی گفتند:] تا خدا را آشکارا نبینیم، به تو ایمان نمی‌آوریم. پس صاعقهٔ عذاب، به واسطهٔ ظلمشان آنان را فرا گرفت.

و چون می‌بینیم که برگزیدهٔ پیامبر افسد بود، نه اصلح، در حالی که می‌پنداشته آن‌ها اصلح هستند، می‌فهمیم انتخاب مخصوص کسی است که ضمائر و سرائر مردم را بداند. و در جایی که برگزیدهٔ پیامبران به جای افراد صالح افراد فاسد باشند، انتخاب مهاجرین و انصار ارزشی ندارد.[۴]

سپس مولایمان فرمودند:

---

۱. سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۱۵۵.

۲. سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۵۵.

۳. سورهٔ نساء (۴)، آیهٔ ۱۵۳.

۴. هذا مُوسَى كَلِيمُ اللهِ مَعَ وَفُورِ عَقْلِهِ وَ كَمالِ عِلْمِهِ وَ نُزُولِ الوَحْيِ عَلَيْهِ اخْتارَ مِنْ أعْيانِ قَومِهِ وَ وُجُوهِ عَسْكَرِهِ لِميقاتِ رَبِّهِ سَبْعينَ رَجُلاً مِمَّنْ لا يَشكُّ في إيمانِهِمْ وَ إخلاصِهِمْ، فَوَقَعَتْ خِيَرَتُهُ عَلَى المُنافِقِينَ، قالَ اللّهُ تَعالىٰ: «وَ اخْتارَ مُوسىٰ قَومَهُ سَبْعِينَ رَجُلاً لِمِيقاتِنا» ـ إلى قَولِه ـ «لَنْ نُؤمِنَ لَکَ حَتّٰى نَرَى الله جَهْرَةً»، فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ» فَلَمّا وَجَدْنا إخْتِيارَ مَنْ قَدِ اصْطَفاهُ اللّٰهُ لِنُبُوّةٍ واقِعاً عَلَى الأفْسَدِ دُونَ الأصْلَحِ وَ هُوَ يَظُنُّ أنَّهُ الأصْلَحُ دُونَ الأفْسَدَ عَلِمْنا أنْ لَا إخْتيارَ إلَّا لِمَنْ يَعْلَمُ ما تُخْفِي الصُّدورُ وَ ما تَكِنُّ الضَّمائِرُ وَ تَتَصَرَّفُ عَلَيْهِ السَّرائِرُ وَ أنْ لا خَطَرَ لِاخْتِيارِ المُهاجِرِينَ وَالأنْصارِ بَعْدَ وُقُوعِ خِيَرَةِ الأنْبياءِ عَلىٰ ذَوِي الفَسادِ لَمّا أرادُوا أهْلَ الصَّلاحِ.

ای سعد! خصم تو می‌گوید که رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله هنگام هجرت، برگزیدهٔ این امت را همراه خود به غار برد، چون می‌دانست که خلافت با او است و در تأویل، پیشواست و زمام امور امت به دست او خواهد افتاد، و او در ایجاد اتحاد و پر نمودن خلل و اقامهٔ حدود و اعزام جیوش برای فتح بلاد کفر، معتمد است و همان‌گونه که پیامبر بر نبوت خود می‌ترسید، برخلافت خود (یعنی او) هم می‌هراسید، زیرا کسی که در جایی پنهان می‌شود یا ازکسی فرار می‌کند، قصدش جلب مساعدت دیگران نیست. و علی را در بستر خود خوابانید، چون به او اعتنایی نداشت و با او همسفر نشد، زیرا که بر او سنگینی می‌کرد و می‌دانست که اگر او کشته شود شخص دیگری را نصب خواهد کرد که بتواند کارهای او را انجام دهد. پس چرا ادعای او را این چنین نقض نکردی که آیا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به گمان شما نفرمود: دوران خلافت پس از من، ۳۰ سال است و این ۳۰ سال، مدت عمر خلفای راشدین است و [خصم تو] گریزی نداشت جز آن‌که تو را تصدیق کند. آن‌گاه می‌گفتی: آیا همان‌گونه که رسول خدا می‌دانست که خلیفهٔ پس از وی ابوبکر است، آیا نمی‌دانست که پس از ابوبکر، عمر و پس از عمر، عثمان و پس از عثمان، علی خلیفه خواهد بود؟ و او راهی جز تصدیق تو نداشت؛ سپس به او می‌گفتی: پس بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله واجب بود که همهٔ آن‌ها را به غار ببرد و بر جان آن‌ها بترسد، همچنان که بر جان ابوبکر می‌هراسید، و به واسطهٔ ترک آن سه و تخصیص ابوبکر به همراهی خود، آن‌ها را خوار نسازد.

و آن‌گاه که گفت: به من بگو که اسلام «صدیق» و «فاروق» آیا به طوع و رغبت بوده است یا به اکراه و اجبار؟ چرا به او نگفتی که اسلامِ آن دو از

روی طمع بوده است زیرا آن‌ها با یهودیان مجالست داشتند و از آن‌ها از پیشگویی‌های تورات و سایر کتب پیشینیان و داستان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و پایان کار او خبر داده بودند. یهودیان یادآور می‌شدند که محمد بر عرب مسلط می‌شود همچنان که «بخت‌نصر» بر بنی اسراییل مسلط شد، و از پیروزی او بر عرب گریزی نیست همچنان که از پیروزی بخت‌نصر بر بنی‌اسراییل گریزی نبود جز آن‌که او در دعوی نبوت خود دروغگو بود. پس آن دو به نزد محمد آمدند و با او در ادای شهادت به وحدانیت خداوند همراهی کردند، به طمع آن‌که چون امور آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله استقرار یافت و احوالش پا بر جا گردید، به هر یک از آن دو، حکومت شهری خواهد رسید، اما چون از رسیدن به این مقصود ناامید شدند، نقاب بر چهره کشیدند و با عده‌ای از همگنان منافق خود به بالای آن گردنه رفتند تا او را بکشند و خدای تعالی، مکر آن‌ها را برطرف ساخت و در حالی که خشمگین بودند، برگشتند و خیری به آن‌ها نرسید؛ چنان که طلحه و زبیر به نزد علی علیه‌السلام آمدند و با او به طمع آن‌که هر کدام به حکومت شهری نایل شوند بیعت کردند و چون مأیوس شدند، بیعت خود را شکستند و بر او شورش کردند و خداوند، هر یک از آن دو را به سرنوشت بیعت‌شکنان دیگر به خاک افکند.[1]

---

۱. یا سَعْدُ وَ حینَ ادَّعی خَصْمُکَ أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله لَمّا أَخْرَجَ مَعَ نَفْسِهِ مُخْتارَ هٰذِهِ الأُمَّةِ إِلَی الغارِ إِلّا عِلْماً مِنْهُ أَنَّ الخِلافَةَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنَّهُ هُوَ المُقَلَّدُ أُمُورَ التَّأْویلِ، وَ المُلْقیٰ إِلَیْهِ أَزِمَّةُ الأُمَّةِ، وَ عَلَیْهِ المُعَوَّلُ في لَمِّ الشَّعثِ، وَ سَدِّ الْخَلَلِ، وَ إِقامَةِ الحُدُودِ، وَ تَسْریبِ الجُیُوشِ لِفَتْحِ بِلادِ الْکُفْرِ، فَکَما أَشْفَقَ علی نُبُوَّته أَشْفَقَ عَلیٰ خِلافَتِهِ إِذْ لَمْ یَکُنْ مِنْ حُکْمِ الإِسْتِتارِ وَ التَّواري أَنْ یرُومَ الهارِبُ مِنَ الشَّرِّ ←

سعد می‌گوید: سپس مولای ما حضرت حسن بن علی، امام عسکری علیهما‌السلام همراه فرزند گرامی‌شان برای اقامهٔ نماز برخاستند و من نیز برگشتم و در جستجوی احمد بن اسحاق برآمدم و او گریان به استقبال من آمد. گفتم: چرا تأخیر کردی و چرا گریه می‌کنی؟ گفت: آن جامه را که مولایم فرمودند، گم کرده‌ام. گفتم: گناهی بر تو نیست، برو و به ایشان خبر ده. شتابان رفت و خندان برگشت در حالی که بر محمد و آل محمد

←

مُساعَدَةً مِنْ غَيْرِهِ إلىٰ مَكانٍ يَسْتَخْفي فيهِ، وَ انَّما أباتَ عَلِيّاً عَلىٰ فِراشِهِ لِما لَمْ يَكُنْ يَكْتَرِثُ لَهُ وَ لَمْ يَحْفِل بِهِ لِاسْتِثْقالِهِ إيّاهُ وَ عِلْمِهِ أنَّهُ إنْ قُتِلَ لَمْ يَتَعَذَّرْعَلَيْهِ نَصْبُ غَيْرِهِ مَكانَهُ لِلْخُطُوبِ الَّتي كانَ يَصْلُحُ لَها. مَهلًا نَقَضْتَ عَلَيْهِ دَعْواهُ بِقَوْلِكَ، أَلَيْسَ قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلّی‌الله‌علیه‌وآله: «الخلافَةُ بَعْدي ثَلاثُونَ سَنَةً» فَجَعَلَ هٰذِهِ مَوْقُوفَةً عَلىٰ أعْمارِ الْأَرْبَعَةِ الَّذينَ هُمُ‌الخُلَفاءُ الرّاشِدُونَ في مَذْهَبِكُمْ فَكانَ لا يَجِدُ بُدّاً مِنْ قَولِهِ لَكَ: بَلىٰ فَكُنْتَ تَقُولُ حينَئِذٍ: أَلَيْسَ كَما عَلِمَ رَسُولُ اللّٰه أنَّ الخِلافَةَ مِنْ بَعْدِهِ لِأَبي بَكْرٍ لِعُمَرَ وَ مِنْ بَعْدِ عُمَرَ لِعُثْمانَ وَ مِنْ بَعْدِ عُثْمانَ لِعَلِيٍّ فَكانَ أيْضاً لا يَجِدُ بُدّاً مَنْ قَوْلِهِ لَكَ: نَعَمْ، ثُمَّ كُنْتَ تَقُولُ لَهُ: فَكانَ الواجِبُ عَلىٰ رَسُولِ اللّٰهِ صلّی‌الله‌علیه‌وآله أنْ يُخرِجَهُمْ جَميعاً [عَلَى التَّرْتيبِ] إلَى الغارِ وَ يُشْفِقَ عَلَيْهِمْ كَما أشْفَقَ عَلىٰ أبي بَكْرٍ وَ لَا يَسْتَخِفَّ بِقَدْرِ هٰؤُلاءِ الثَّلاثَةِ بِتَرْكِهِ إيّاهُم وَ تَخْصيصِهِ أبابَكْرٍ وَ إخْراجِهِ مَعَ نَفْسِهِ دُونَهُمْ.

و لمّا قالَ: أَخْبِرْني عَنِ الصِّدّيقِ وَ الفارُوقِ أسْلَما طَوعاً أو كُرْهاً؟ لِمَ لَمْ تَقُل لَهُ: بَلْ أَسْلَما طَمَعاً وَ ذٰلِكَ بِأنَّهُما كانا يُجالِسانِ اليَهُودَ وَ يَسْتَخْبِرانِهِمْ عَمّا كانُوا يَجِدونَ في التَّوراةِ وَ في سائِرِ الكُتُبِ المُتَقَدِّمَةِ النّاطِقَةِ بِالملاحِمِ مِنْ حالٍ إلىٰ حالٍ منْ قِصَّةِ مُحَمَّدٍ صلّی‌الله‌علیه‌وآله وَ مِنْ عَواقِبِ أمْرِهِ. فَكانَتِ اليَهُودُ تَذْكُرُ أنَّ مُحَمَّداً يسلَّطُ عَلَى الْعَرَبِ كَما كانَ بُخْتُنَصَّرَ يُسَلَّطَ عَلىٰ بَني إسرائيلَ وَ لابُدَّ لَه مِنَ الظَّفَرِ بِالْعَرَبِ كَما ظَفِرَ بُخْتُنَصَّرَ بِبَني إسْرائيلَ غَيْرَ أنَّهُ كاذِبٌ في دَعْواهُ أنَّهُ نَبيٌّ. فَأتَيا مُحَمَّداً فَساعَداهُ عَلَى شَهادَةِ ألّا إلٰهَ إلَّا اللّٰه، وَ بايَعاهُ طَمَعاً في أنْ يَنالَ كُلُّ واحِدٍ مِنْهُما مِنْ جَهَتِهِ وِلايَةَ بَلَدٍ إذا اسْتَقامَتْ أُمُورُهُ وَ اسْتَتَبَّتْ أحوالُهُ. فَلَمّا آيَسا مِنْ ذٰلِكَ تَلَثَّما وَ صَعِدَ العَقَبَةِ مَعَ عِدَّةٍ مِنْ أمْثالِهِما مِنَ المُنافِقينَ عَلىٰ أنْ يَقْتُلُوهُ فَدَفَعَ اللّٰهُ تَعالىٰ كَيْدَهُم وَرَدَّ هُمْ بِغَيْظِهِم لَمْ يَنالُوا خَيْراً كَما أتىٰ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ عَلِيّاً علیه‌السلام فَبايَعاهُ وَ طَمِعَ كُلُّ واحِدٍ مِنهُما أنْ يَنالَ مِنْ جِهَتِهِ وِلايَةَ بَلَدٍ، فَلَمّا آيَسا نَكَثا بَيْعَتَهُ وَخَرَجا عَلَيْهِ فَصَرَعَ اللّٰهُ كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مَصْرَعَ أشْباهِهِما مِنَ النّاكِثينَ.

صلوات می‌فرستاد. گفتم: چه خبر؟ گفت: آن جامه را دیدم که زیر پای مولایم گسترده بود و روی آن نماز می‌خواندند.

سعد می‌گوید: خدا را شکر کردم و بعد از آن، تا چند روز، به منزل مولایمان می‌رفتیم ولی فرزند گرامی‌شان را نزد آن حضرت نمی‌دیدم.[۱]

---

۱. شیخ صدوق، **همان**، باب ۴۴، ح ۲۱؛ نیز طبری آملی، **همان**، ص ۲۷۴. (به صورت مختصر نقل شده است).

دیده نشدن حضرت پس از ورود به خانه

یعقوب بن منقوش می‌گوید:

بر امام حسن عسکری علیه‌السلام وارد شدم در حالی که بر سکویی داخل حیاط منزل نشسته بودند و در سمت راستشان اتاقی بود که پرده‌های آن آویخته بود، و عرض کردم: سرورم، صاحب الامر کیست؟ فرمودند:

پرده را برگیر.[1]

پرده را بالا زدم. پسربچه‌ای، به قامت پنج وجب، حدود ۸ یا ۱۰ ساله با پیشانی درخشان و رویی سپید و چشمانی درافشان و دو کف ستبر و دو زانوی برگشته و خالی برگونهٔ راست و گیسوانی بر سر بیرون آمدند و بر زانوی پدرشان حضرت ابومحمد علیه‌السلام نشستند، آن‌گاه امام علیه‌السلام فرمودند:

این، صاحب شماست.[2]

سپس برخاستند و امام به آن حضرت علیهما‌السلام فرمودند:

---

۱. إرفَع السِّتْرَ.

۲. هَذَا هُوَ صَاحِبُكُمْ.

پسرم، تا وقت معلوم داخل شو.[۱]

و ایشان داخل خانه شدند و من به آن حضرت علیه‌السلام می‌نگریستم، سپس به من فرمودند:

یعقوب! به داخل خانه برو و ببین آن‌جا کیست؟[۲]

داخل خانه شدم ولی کسی را آن جاندیدم![۳]

---

۱. يَا بُنَيَّ ادْخُلْ إِلَى الوَقْتِ المَعْلُومِ.

۲. يا يعقوبُ أُنْظُرْ إِلَى مَنْ فِي البَيْتِ؟

۳. همان، باب ۴۳، ح ۱۵.

دیده نشدن حضرت توسط جعفر، و آگاهی از کیسهٔ سربسته

ابوالادیان می‌گوید:

من خدمتکار امام حسن عسکری علیه‌السلام بودم و نامه‌های آن حضرت را به شهرها می‌بردم. هنگام مسمومیتی که منجر به شهادت ایشان شد، نامه‌هایی نوشتند و به من فرمودند:

آن‌ها را به مدائن برسان؛ چهارده روز این‌جا نخواهی بود و روز پانزدهم که وارد سامرا شوی، از سرای من صدای شیون خواهی شنید و مرا در غسال‌خانه خواهی یافت.[1]

ابوالادیان می‌گوید، عرضه داشتم:

سرورم! وقتی که این امر واقع شود، امام و جانشین پس از شما چه کسی خواهد بود؟ فرمودند:

هر کس پاسخ نامه‌های مرا از تو مطالبه کرد، همو قائم پس از من

---

۱. إمْضِ بِها إلیٰ المَدائنِ فَإنَّکَ سَتَغیبُ أرْبَعَةَ عَشَرَ یوماً وَ تَدْخُلُ إلیٰ سُرَّ مَنْ رَأیٰ یَومَ الخامِسِ عَشَرَ وَ تَسْمَعُ الواعیَةَ في داري وَ تَجِدُني عَلَی المُغْتَسَلِ.

خواهد بود.[۱]

عرض نمودم، دیگر چه؟ فرمودند:

کسی که بر من نماز خواند، همو قائم پس از من خواهد بود.[۲]

عرض کردم، دیگر چه؟ فرمودند:

کسی که خبر دهد در آن همیان چیست همو قائم پس از من خواهد بود.[۳]

و هیبتشان مانع آن شد که بپرسم درون همیان چیست؟

نامه‌ها را به مدائن بردم و جواب آن‌ها را گرفتم و همان گونه که فرموده بودند، روز پانزدهم به سامرا وارد شدم، و به ناگاه صدای شیون از سرای امام علیه‌السلام شنیدم و [پیکر] حضرت را در غسال‌خانه یافتم. برادرشان جعفر کذاب را در حیاط دیدم که شیعیان، وی را بر درگذشت برادر، تسلیت و بر امامت تبریک می‌گفتند. با خود گفتم: اگر این شخص امام است که امامت باطل خواهد بود، زیرا می‌دانستم که او شراب می‌نوشد و درون کاخ، قمار می‌کند و تار می‌زند. پیش رفتم و تبریک و تسلیت گفتم و او چیزی از من نپرسید. آن‌گاه «عقید» (کنیز جعفر) بیرون آمد و گفت: سرورم! برادرت کفن شده است برخیز و بر وی نمازگزار. جعفر داخل شد و برخی از شیعیان مانند سمان و حسن بن علی که معتصم او را کشت و به سلمه معروف بود، در اطراف وی بودند.

چون وارد حیاط شدیم، حضرت حسن بن علی علیهماالسلام را کفن شده بر

---

۱. مَنْ طالَبَکَ بِجَواباتِ کُتُبي فَهُوَ القائمُ مِنْ بَعْدي.

۲. مَنْ يُصَلِّي عَلَيَّ فَهُوَ القائمُ بَعْدِي.

۳. مَنْ أَخْبَرَ بِما فِی الْهِمَیانِ فَهُوَ القائمُ بَعْدِي.

تابوت دیدم و جعفر پیش رفت تا بر برادرش نمازگزارد، اما همین که می‌خواست تکبیر بگوید کودکی گندم‌گون با گیسوانی مجعد و دندان‌هایی پیوسته بیرون آمدند و ردای جعفر را گرفتند و فرمودند:

ای عمو! عقب برو که من به نمازگزاردن بر پدرم سزاوارترم.[1]

جعفر، با چهره‌ای رنگ پریده و زرد، عقب رفت.

آن کودک، پیش آمدند و نماز گزاردند و حضرت ابومحمد علیه السلام کنار آرامگاه پدرشان به خاک سپرده شدند، سپس فرمودند:

ای بصری، جواب نامه‌هایی را که همراه توست بیاور.[2]

آن‌ها را به حضرتشان تقدیم نمودم، و با خود گفتم: این دو نشانه، باقی می‌ماند همیان.

پس از آن نزد جعفر رفتم در حالی‌که آه می‌کشید. حاجز وشّا به او گفت: سرورم! آن کودک کیست تا او را به خلیفه معرفی کنیم. جعفر گفت: به خدا سوگند، هرگز او را ندیده‌ام و او را نمی‌شناسم.

ما نشسته بودیم که گروهی از اهالی قم آمدند و از امام عسکری علیه السلام پرسش کردند و فهمیدند که آن حضرت درگذشته‌اند. آن‌گاه گفتند: به چه کسی تسلیت بگوییم؟ مردم به جعفر اشاره کردند، پس بر او سلام کردند و به او تسلیت و تبریک دادند و گفتند: همراه ما نامه‌ها و اموالی است، بگو نامه‌ها از کیست و اموال چقدر است؟

جعفر در حالی که جامه‌هایش را تکان می‌داد، برخاست و گفت: آیا از

---

۱. تأَخَّرْ يا عَمِّ فَأنَا أحَقُّ بالصَّلاةِ عَلى أبي.

۲. يَا بَصْرِيُّ هاتِ جَوابَاتِ الَّتي مَعَكَ.

من علم غیب می‌خواهید؟

راوی می‌گوید: خادمی از خانه بیرون آمد و گفت: نامه‌های فلانی و فلانی، همراه شماست، همیانی با ۱۰۰۰ دینار که نقش ۱۰ دینار آن محو شده است. آن‌ها نامه‌ها و اموال را به او دادند و گفتند: آن‌که تو را برای گرفتن این‌ها فرستاده، همو امام است.

جعفر نزد معتمد عباسی رفت و ماجرای آن کودک را گزارش داد، و معتمد مأموران خود را فرستاد و «صقیل» (نرجس خاتون) را گرفتند و از وی مطالبهٔ آن کودک را کردند، صقیل منکر او شد و مدعی شد که باردار است تا به این وسیله کودک را از نظر آن‌ها مخفی سازد. آن بانو را به ابن‌الشوارب قاضی سپردند و به دلیل مرگ ناگهانی عبیدالله بن یحیی بن خاقان و شورش صاحب زنج در بصره، از ایشان غافل شدند و او توانست از دست آن‌ها بگریزد.[1]

---

۱. *همان*، باب ۴۴، ح ۲۵.

نمازگزاردن حضرت بر روی آب و غرق شدن مأموران

رشیق می‌گوید:

معتضد عباسی شخصی را به سوی ما که سه نفر بودیم، فرستاد و به ما فرمان داد که هر یک از ما بر اسبی بنشینیم و اسبی دیگر را همراه خود ببریم، و به آرامی خارج شویم و چیزی غیر از قالیچه‌ای که بر زین اسب می‌گذاریم، با ما نباشد. او به ما گفت به سامرا بروید، و محله و خانه‌ای را برای ما مشخص کرد و گفت: وقتی داخل خانه شدید، بر در خانه، خادمی سیاه را می‌یابید، به آن خانه هجوم برید و هرکس را دیدید، سرش را برایم بیاورید.

وارد سامرا شدیم و آن‌جا را همان طور که برایمان توصیف کرده بود، یافتیم. در دالان خانه، خادمی سیاه مشغول بافتن چیزی بود. از او دربارهٔ آن خانه و این که چه کسی در آن است، پرسیدیم. اما او توجهی به ما نکرد و به حضور ما اهمیتی نداد. سپس همان‌طور که مأمور بودیم، به داخل خانه هجوم بردیم. درون خانه قصری را یافتیم که پرده‌ای بر آن آویخته بود و من پرده‌ای مجلل‌تر از آن ندیده بودم. گویا در آن هنگام کسی در

خانه نبود. پرده را بالا زدیم، خانه‌ای بزرگ بود. دریاچه‌ای در وسط آن قرار داشت و در دورترین نقطهٔ خانه حصیری بود که دانستیم بر روی آب قرار دارد و بر روی آن مردی با نیکوترین هیئت و منظر در حال نماز گزاردن بود، و به ما و هیچ‌یک از وسایلمان توجهی نکرد.

احمد بن عبدالله پیشی گرفت تا پای به درون خانه بگذارد اما درون آب افتاد و شروع به دست و پا زدن کرد [تا جایی که نزدیک بود غرق شود] دستم را به سویش دراز کردم و او را نجات دادم که از هوش رفت و ساعتی در آن حال بود. و شخص دیگر همراه من آن عمل را تکرار کرد و مانند همان حادثه به سر او در آمد و من مبهوت شده بودم.

به صاحب خانه عرض کردم: از خداوند و از شما عذر می‌خواهم. به خدا سوگند نمی‌دانستم که چه خبر است و من به سوی چه کسی آمده‌ام و به سوی خدا توبه می‌کنم. او به چیزی از آن چه گفتم، توجهی نکرد و ما بازگشتیم درحالی که معتضد در انتظارمان بود و به نگهبانان دستور داده بود که هر وقت آمدیم، وارد شویم.

پاسی از شب گذشته، بر او وارد شدیم. از ما دربارهٔ آن موضوع سؤال کرد و ما آن چه را مشاهده کرده بودیم برای او بازگفتیم پس گفت: وای بر شما، آیا با کسی قبل از من، برخورد کردید، و چیزی از این ماجرا را برای دیگری بازگو کردید؟ گفتیم: نه. قویاً سوگند یاد کرد که اگر خبر این ماجرا [خارج از جمع ما] به او برسد، گردن‌هایمان را بزنند. و ما جرئت بیان آن را تا بعد از مرگ وی نداشتیم.[1]

---

۱. شیخ طوسی، **همان**، ص ۲۴۸، ح ۲۱۸.

سخن حضرت دلیل بر امامت

احمد بن اسحاق می‌گوید:

بر امام عسکری علیه السلام وارد شدم و می‌خواستم از جانشین بعد از آن حضرت بپرسم که آغاز سخن نمودند و فرمودند:

ای احمد بن اسحاق، خداوند متعال از زمان خلقت آدم علیه السلام زمین را خالی از حجت نگذاشته است و تا روز قیامت نیز خالی از حجت نخواهد گذاشت. به واسطهٔ اوست که بلا را از اهل زمین دفع می‌کند و به خاطر اوست که باران می‌فرستد و برکات زمین را بیرون می‌آورد.[1]

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، امام و جانشین پس از شما کیست؟ حضرت شتابان برخاستند و به خانه رفتند و سپس بازگشتند، در حالی که بر شانه‌شان کودکی سه ساله بود که صورتش مانند ماه شب چهارده

---

۱. یا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحاقَ إِنَّ اللّٰهَ تَبارَکَ وَ تَعالىٰ لَمْ یُخَلِّ الأَرْضَ مُنْذُ خَلَقَ آدَمَ علیه السلام وَ لَا یُخَلِّیها إِلىٰ أَنْ تَقُومَ السّاعَةُ مِنْ حُجَّةٍ لِلّٰهِ عَلىٰ خَلْقِهِ، بِهِ یَدْفَعُ البَلاءَ عَنْ أَهْلِ الأَرْضِ، وَ بِهِ یُنَزِّلُ الغَیْثَ، وَ بِهِ یُخْرِجُ بَرَکاتِ الأَرْضِ.

می‌درخشید، و فرمودند:

ای احمد بن اسحاق، اگر نزد خدای تعالی و حجت‌های او گرامی نبودی، این فرزند را به تو نمی‌نمودم. او هم نام و هم‌کنیهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است، کسی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

ای احمد بن اسحاق، مثَل او در این امت، مثَل خضر و ذوالقرنین است. او غیبتی طولانی خواهد داشت که هیچ کس در آن نجات نمی‌یابد مگر کسی‌که خدای تعالی، او را در اعتقاد به امامتش ثابت، و در دعا به تعجیل فرج موفق دارد.[1]

عرض نمودم: مولای من، آیا نشانه‌ای هست که قلبم بدان مطمئن شود؟ آن کودک، به زبان عربی فصیح، به سخن درآمدند و فرمودند:

من بَقیة الله (باقیماندهٔ خداوند) در زمین و انتقام جویندهٔ از دشمنانش هستم.[2]

پس از آن، امام علیه‌السلام فرمودند: ای احمد بن اسحاق، پس از مشاهده، جستجوی نشانه مکن!

احمد بن اسحاق می‌گوید: شادمان بیرون آمدم و فردای آن روز نزد

---

۱. یا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحاقَ لَوْ لاكَرامَتُکَ عَلَى اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ عَلىٰ حُجَجِهِ ما عَرَضْتُ عَلَيْکَ ابْني هٰذا. إِنَّهُ سَمِيُّ رَسولِ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ كَنِيُّهُ، الَّذی يَمْلَأُ الأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً كَما مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً.
يا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحاقَ مَثَلُهُ في هٰذِهِ الأُمَّةِ مَثَلُ ذي القَرْنَيْنِ، وَ اللّٰهِ لَيَغيبَنَّ غَيْبَةً لا يَنْجُو فيها مِنَ الهَلَكَةِ إِلَّا مَنْ ثَبَّتَهُ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى الْقولِ بِإمامَتِهِ وَ وَفَّقَهُ [فيها] لِلدُّعاءِ بِتَعْجيلِ فَرَجِهِ.

۲. أَنَا بَقِيَّةُ اللّٰهِ في أَرْضِهِ وَ الْمُنْتَقِمُ مَنْ أَعْدائِهِ.

امام عسکری علیه‌السلام بازگشتم و عرض نمودم: ای فرزند رسول خدا، شادی من به واسطهٔ منتی که بر من نهادید بسیار است؛ بفرمایید آن سنتی که [صاحب الزمان علیه‌السلام] از خضر و ذوالقرنین دارند، چیست؟ امام علیه‌السلام فرمودند:

غیبت طولانی، ای احمد.[1]

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، آیا غیبت او به طول خواهد انجامید؟

امام علیه‌السلام فرمودند:

به خدا سوگند چنین باشد، تا آن‌جا که بیشتر معتقدان به او [از اعتقاد خویش] باز گردند و باقی نماند مگر کسی که خدای تعالی عهد و پیمان ولایت ما را از او گرفته و ایمان را در دلش نگاشته و با روحی از جانب خود تأییدش کرده باشد.[2] ای احمد بن اسحاق، این، امری از امر الهی و سرّی از اسرار ربوبی و غیبی از غیب پروردگار است. آن چه را به تو عطا کردم، بگیر و پنهان کن و از شاکران باش، تا فردا همراه ما در علّیّین باشی.[3]

---

۱. طُولُ الْغَيْبَةِ يا أَحْمَدُ.

۲. إي وَ رَبّي حَتّى يَرْجِعَ عَنْ هٰذا الأَمْرِ أَكْثَرُ القائلينَ بِهِ وَ لايَبقىٰ إلّا مَنْ أَخَذَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَهْدَهُ لِوِلايَتِنا، وَ كَتَبَ في قَلْبِهِ الإيمانَ وَ أَيَّدَهُ بِرُوحٍ مِنهُ. يا أَحْمَدَ بْنَ إسحاقَ هذا أَمْرٌ مِنْ أَمرِ اللّٰهِ، وَ سِرٌّ مِنْ سِرِّ اللّٰهِ، وَ غَيْبٌ مِنْ غَيْبِ اللّٰهِ. فَخُذْ ما آتَيْتُكَ وَ اكْتُمْهُ وَ كُنْ مِنَ الشّاكِرينَ تَكُنْ مَعَنا غَداً في عِلِّيّينَ.

۳. همان، باب ۳۸، ح ۱.

خط مویی سبز از سینه تا ناف حضرت

مردی پارسی می‌گوید:

وارد سامرا شدم و به در خانهٔ امام عسکری علیه‌السلام رفتم و بدون آن‌که اذن ورود بطلبم، مرا فراخواندند و چون وارد شدم و سلام نمودم، فرمودند:

فلانی، حالت چطور است؟ بنشین.[۱]

آنگاه از حال مردان و زنان خاندانم پرسش نمودند، و فرمودند:

برای چه آمده‌ای؟[۲]

عرض نمودم: برای اشتیاقی که به خدمتگزاری شما دارم. فرمودند:

در خانه باش.[۳]

وی می‌گوید: همراه خادم‌ها در آن خانه بودم و برای خرید مایحتاج به بازار می‌رفتم و [به دلیل مَحرم شدن و صمیمت] هرگاه امام علیه‌السلام در بیرونی بودند، بدون اذن به حضورشان می‌رسیدم. یک روز که آن حضرت علیه‌السلام در

---

۱. يَا أَبَا فُلَانٍ كَيْفَ حالُكَ؟ أُقْعُدْ يا فُلان.

۲. مَاالَّذي أَقدَمَكَ عَلَيَّ؟

۳. أَلْزِمِ الدَّارَ.

بیرونی نشسته بودند به حضورشان رسیدم، و صدای حرکتی را از درون خانه شنیدم، فرمودند:

در جای خود بایست و حرکت نکن.[۱]

من جرئت این‌که بیرون روم یا آن‌که داخل شوم را نداشتم. کنیزی نزد من آمد و همراه او چیزی سرپوشیده بود. سپس فرمودند:

داخل شو.[۲]

درون خانه آمدم، و امام علیه‌السلام آن کنیز را صدا زدند و او نیز بازگشت، سپس به او فرمودند:

از آن چه به همراه داری، پرده بردار.[۳]

و او پرده را از پسربچهٔ سفید زیبارویی برداشت و جامه را از شکم او به یک سو نهاد، مویی از بالای سینه تا ناف نوزاد به رنگ سبز – نه سیاه – روییده بود. آن‌گاه حضرت فرمودند:

این، صاحب شما است.[۴]

سپس به کنیز دستور دادند تا آن نوزاد را با خود ببرد و دیگر او را ندیدم تا آن‌که امام حسن علیه‌السلام درگذشتند.[۵]

---

۱. مَكَانَكَ لَاتَبْرَحْ.
۲. أُدْخُلْ.
۳. إكْشِفِي عمّا مَعَكِ.
۴. هَذَا صَاحِبُكُم.
۵. کلینی رازی، ابوجعفر محمدبن یعقوب، *الکافی*، ج ۱، ص ۳۲۹، ح ۶.

اهدای ریگ طلا از سوی حضرت به سائل

شخصی از اهل مدائن می‌گوید:

به همراه رفیقم، به حج رفتیم و هنگامی که به موقف عرفات رسیدیم، فرد جوانی را دیدم که نشسته‌اند و لنگ و روپوشی در بر و نعلین زردی به پا دارند. لنگ و روپوش، به نظرم ۱۵۰ دینار می‌ارزید و اثر سفر در آن جوان نبود.

سائلی نزد ما آمد، او را رد کردیم، سپس نزد آن جوان رفت و درخواست کمک کرد. فرد جوان، چیزی را از زمین برداشتند و به او دادند و سائل دعا کرد، سپس جوان برخاستند و از نظر ما پنهان شدند. ما نزد آن سائل رفتیم و به او گفتیم، عجبا! به تو چه عطا کردند؟ او به ما ریگ طلای دندانه‌داری نشان داد که قریب به ۲۰ مثقال بود. من به رفیقم گفتم: ایشان مولای ما [حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام] بودند و ما ندانستیم. سپس به جستجویشان برخاستیم و تمام موقف را گشتیم ولی اثری از آن حضرت به دست نیاوردیم. از جمعیتی که از مکه و مدینه در آن اطراف بودند، راجع به آن حضرت ۷ پرسیدیم، گفتند: جوانی علوی هستند که هرسال

پیاده به حج می‌آیند.[1]

۱. همان، ج ۱، ص ۳۳۲، ح ۱۵.

تکلّم حضرت با غانم به زبان هندی و آگاه نمودن او از غیب

ابو سعید غانم هندی می‌گوید:

من در یکی از شهرهای هندوستان که به «کشمیر داخله» معروف است، بودم و رفقایی داشتم که کرسی‌نشین دست راست سلطان بودند. آن‌ها ۴۰ مرد بودند که همگی چهار کتاب معروف: **تورات، انجیل، زبور و صحف** را قرائت می‌کردند. من و آن‌ها بین مردم قضاوت می‌کردیم و مسائل دینشان را به آن‌ها تعلیم، و راجع به حلال و حرامشان فتوا می‌دادیم و سلطان و دیگران در این امر به ما مراجعه می‌کردند.

روزی، نام رسول خدا را مطرح کردیم و گفتیم: ما از وضع این پیغمبر که نامش دراین کتب‌آمده است، اطلاعی نداریم و لازم است در این‌باره جستجو کنیم وبه دنبالش برویم. جملگی پذیرفتند و توافق کردند تا من بیرون بیایم و به جستجوی این امر بپردازم. به همین دلیل من از کشمیر خارج شدم و پول بسیاری همراه برداشتم. مدت دوازده ماه طی مسیر کردم تا به نزدیکی کابل رسیدم. مردمانی ترک، راه را بر من بستند، اموالم را گرفتند و جراحات سختی بر من وارد آوردند. و مرا با خود به کابل

بردند. حاکم آن‌جا وقتی از حالم باخبر شد، مرا به شهر بلخ فرستاد و حاکم بلخ در آن زمان، داود بن عباس بن ابی اسود بود. به او خبر دادند که من از هندوستان، در جستجوی دین، بیرون آمده‌ام و زبان فارسی را آموخته و با فقها و متکلمین به مباحثه پرداخته‌ام.

داود بن عباس به دنبالم فرستاد و مرا به مجلس خود فرا خواند و عالمانی را گردآورد تا با من مباحثه کنند. من به ایشان گفتم: من از شهر خود خارج شده‌ام و در جستجوی پیغمبری می‌باشم که نامش را در کتاب‌هایمان دیده‌ام.

گفتند: او کیست و نامش چیست؟

گفتم: نامش محمد [صلی‌الله‌علیه‌وآله] است.

گفتند: او پیغمبر ماست که تو در جستجویش هستی، سپس شریعت او را از آنان پرسیدم، و مرا نسبت به آن آگاه ساختند.

به ایشان گفتم: من می‌دانم که محمد، پیغمبر است ولی نمی‌دانم آیا [یقیناً] او همین کسی است که شما او را معرفی می‌کنید یا خیر؟ شما محلش را به من نشان دهید تا به نزدش بروم و نشانه‌ها و دلایلی را که می‌دانم از او جستجو کنم، و اگر همان کسی بود که در پی‌اش هستم، به او ایمان آورم.

گفتند: او صلی‌الله‌علیه‌وآله رحلت کرده است.

گفتم: جانشین و وصی او کیست؟

گفتند: ابوبکر است.

گفتم: این کنیهٔ او است، نامش چیست؟

گفتند: عبدالله بن عثمان است و او را به قریش منسوب ساختند.

گفتم: نسب پیغمبر خود – محمد – را برایم بگویید، و آن‌ها نسب او را گفتند. گفتم: این آن شخصی که من می‌جویم، نیست. آن که من به دنبالش هستم؛ جانشینش، برادر دینی او و پسر عموی نَسَبی او و شوهر دختر او و پدر فرزندان (نوادگان) اوست، و آن پیغمبر را در روی زمین، نسلی جز فرزندان مردی که خلیفهٔ اوست، نمی‌باشد. که ناگاه همه بر من تاختند و به حاکمشان گفتند: ای امیر! این مرد از شرک بیرون آمده و به سوی کفر رفته و ریختن خون او حلال است.

به آنان گفتم: ای مردم! من برای خود دینی دارم که به آن گرویده‌ام و تا [دینی] محکم‌تر از آن را نیابم، از آن دست برنمی‌دارم. من اوصاف این مرد را در کتاب‌هایی که خدا بر پیامبرانش نازل کرده، دیده‌ام و از کشور هندوستان و عزتی که در آنجا داشتم، در جستجوی او بیرون آمده‌ام، و چون دربارهٔ پیغمبری که شما برایم وصف کردید، جستجو نمودم، دیدم او آن پیغمبری که در کتاب‌ها معرفی کرده‌اند نیست؛ اکنون دست از من بردارید.

سپس حاکم نزد مردی فرستاد که نامش حسین بن اشکیب بود و او را حاضر کرد، و به او گفت: با این مرد هندی مباحثه کن.

حسین خطاب به حاکم گفت: خداوند امر تو را اصلاح فرماید. در این مجلس فقیهان و دانشمندانی هستند که برای مباحثهٔ با او، از من داناتر و بیناترند.

حاکم گفت: هر چه من می‌گویم بپذیر، و با او در خلوت مباحثه کن و نسبت به او مهربانی نما.

پس از آن با حسین بن شکیب به مباحثه پرداختم و گفت: کسی را که تو

در جستجویش هستی همان پیغمبری است که این‌ها معرفی کردند، ولی موضوع جانشینش چنان که اینان گفته‌اند، نیست. نام این پیامبر، محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب و وصی و جانشین او، علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب، شوهر فاطمه - دختر محمد - و پدر حسن و حسین -نوادگان محمد - می‌باشد.

غانم می‌گوید، گفتم: الله‌اکبر، این همان شخصی است که من در جستجویش هستم. سپس به سوی داود بن عباس بازگشتم و گفتم: ای امیر، آن چه را که می‌جستم، یافتم. و گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست و محمد رسول اوست. او با من خوش‌رفتاری کرد و نسبت به من احسان نمود و به حسین گفت: از او دلجویی کن.

من به سوی حسین رفتم و با او انس گرفتم. او نماز و روزه و فرائضی را که مورد نیازم بود، به من تعلیم نمود. به او گفتم: ما در کتاب‌های خود می‌خوانیم که محمد صلی الله علیه و آله آخرین پیغمبر است و پس از او پیغمبری نمی‌آید و امر رهبری بعد از او با وصی و وارث و جانشین بعد از اوست، سپس با وصیی پس از وصی دیگر و فرمان خدا همواره در نسل ایشان جاری خواهد بود تا دنیا تمام شود. پس وصی محمد کیست؟

گفت: حسن و بعد از او حسین، فرزندان محمد صلی الله علیه و آله اند، آنگاه امر وصایت را تا به صاحب‌الزمان علیه‌السلام ادامه داد و سپس مرا از غیبت امام زمان علیه‌السلام و ستم‌های بنی‌عباس آگاه ساخت. از آن هنگام آرزویی جز یافتن صاحب‌الزمان علیه‌السلام نداشته‌ام.

عمری [نایب امام زمان علیه‌السلام در این‌باره] می‌گوید:

او سپس به قم آمد و در سال ۲۶۴ق. همراه با دیگر اصحاب ما

(شیعیان) بیرون رفت تا به بغداد رسید و آشنایی از اهل هند نیز همراه او بود.

عمری می‌گوید، غانم به من گفت:

من از اخلاق رفیقم خوشم نیامد و از او جدا شدم، و رفتم تا به عباسیه[1] رسیدم، و مهیای نماز شدم و نماز گزاردم و دربارهٔ آن چه در جستجویش بودم، می‌اندیشیدم که ناگهان شخصی نزد من آمد و گفت:

آیا تو فلانی هستی؟ و نام هندی مرا صدا زد.

گفتم: آری.

گفت: سرورت تو را می‌خوانند، ایشان را اجابت کن.

به همراه او به راه افتادم و او مرا از کوچه‌ای به کوچهٔ دیگر می‌برد تا آن‌که به خانه و باغی رسید و آن‌جا حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام را دیدم که نشسته‌اند و به لغت هندی فرمودند:

فلانی، خوش آمدی؛ حالت چطور است؟ و فلان اشخاص که از آن‌ها جدا شدی چطور بودند؟ و تا چهل نفر برشمردند و از یک یک آن‌ها احوال‌پرسی کردند. سپس از آن چه در میان ما گذاشته بود، به من خبر دادند و همهٔ این‌ها به زبان هندی بود. سپس فرمودند:

آیا می‌خواستی با اهل قم حج بگزاری؟

عرض کردم: آری، سرورم! امام علیه‌السلام فرمودند:

امسال با آن‌ها حج مگزار و برگرد، و سال آینده به حج برو.

سپس کیسهٔ پولی را که مقابلشان بود، پیش من گذاردند و فرمودند:

---

۱. **عباسیه** روستایی در نهرالملک است.

این [پول‌ها] را خرج کن، و در بغداد، نزد فلان شخص (که نامش را گفتند) نرو و به او چیزی مگو.

عمری می‌گوید:

غانم سپس به قم نزد ما آمد و پس از این توفیق و رسیدن به آرزویش به ما خبر داد که رفقایش از عقبه برگشته‌اند، و غانم به طرف خراسان رفته است.

سال آینده به حج رفت و هدیه‌ای از خراسان برای ما فرستاد و مدتی آن‌جا بود و سپس وفات یافت، خدایش بیامرزاد.[1]

۱. **همان**، ج ۱، ص ۵۱۵، ح ۳؛ نیز: شیخ صدوق، **همان**، باب ۴۴، ح ۶.

حق ادا شده و دو جامه اهدایی حضرت

حسن بن نصر و ابوصدام و گروهی دیگر، پس از شهادت حضرت امام عسکری علیه‌السلام دربارهٔ وجوهی که در دست نمایندگان امام بود با یکدیگر گفت‌وگو می‌کردند [که آن‌ها را چه باید کرد؟] و می‌خواستند [از جانشین آن حضرت] جستجو کنند.

حسن بن نضر نزد ابی صدام آمد و گفت: من می‌خواهم حج بگزارم. و ابوصدام به او گفت: امسال آن را به تأخیر انداز.

حسن گفت: از به تأخیر انداختن آن خوف دارم و خواب‌های پریشانی می‌بینم و باید به حج بروم. آن‌گاه به احمد بن حماد (دربارهٔ امور شخصی و کارهای مربوط به خانواده‌اش) وصیت کرد و پولی هم برای امام زمان علیه‌السلام وصیت کرد و به او دستور داد که آن را جز با دست خودش (از طریق شخص دیگری) به دست آن حضرت علیه‌السلام ندهد.

حسن می‌گوید: هنگامی که به بغداد رسیدم، منزلی را اجاره کردم و آن‌جا ساکن شدم. شخصی از نواب امام علیه‌السلام نزد من آمد و مقداری جامه و دینار نزد من گذاشت.

گفتم: این‌ها چیست؟

گفت: همین که می‌بینی. و پس از او، شخص دیگری آمد و مانند همان اموال را آن‌جا آورد تا خانه پرشد. احمد بن اسحاق نیز آن چه را نـزدش بود به آنجا آورد، و من [از این اعمال] به فکر فـرورفته بـودم کـه تـوقیع مبارکی از جانب حضرت (صاحب الزمان علیه السلام) برایم صادر شد که وقـتی فلان مقدار از روز گذشت، آن چه را نزد تو است بیاور.

من هر چه را داشتم، برداشتم و رهسپار شدم.

در بین راه به راهزنی که شصت نفر همراهش بودند، برخوردم ولی با سلامت از او گذشتم و خداوند مرا از شر آنان محافظت نمود تا به سامرا رسیدم و فرود آمدم. توقیع مبارک دیگری به من رسید که هر چه را همراه داری، بیاور.

من آن چه را با خود داشتم، درون سبد درب داری مانند باربرها نهادم. وقتی به دهلیز خانه رسیدم، مرد سیاهی را دیدم که آن‌جا ایستاده است.

و به من گفت: حسن بن نصر تویی؟

گفتم: آری.

گفت: وارد شو. وارد منزل شدم و درون اتاقی رفتم و سـبد را خـالی کردم. در گوشهٔ اتاق قرص‌های نان بسیاری را مشاهده کردم. به هر یک از باربرها دو قرص نان داده شد و آن‌ها را بردند، آنگاه دیدم از اتـاقی کـه پرده‌ای بر آن آویخته بود، کسی مرا صدا زد و فرمود:

ای حسن بن نصر، به پاس منتی که خدا بر تو نهاد، [که امام خود را شناختی و حقش را به او رسانیدی] او را شکر کن و شک مکن که

شیطان دوست دارد تا تو به تردید افتی.[۱]

و دو جامه به من دادند و فرمودند:

این‌ها را بگیر که محتاجش خواهی شد.[۲]

آن‌ها را گرفتم و بیرون آمدم.

سعد می‌گوید: حسن بن نضر برگشت و در ماه رمضان درگذشت و در همان دو جامه کفن شد.[۳]

---

۱. یا حَسَنَ بْنَ النَّصرِ! احْمِدِ اللّهَ ما مَنَّ بِهِ عَلَیْکَ وَ لَاتَشُکَّنَّ، فَوَدَّ الشَّیْطانُ أَنَّکَ شَکَکْتَ.

۲. خُذْهَا فَسَتَحْتَاجُ إِلَیْهِمَا.

۳. کلینی، همان، ج ۱، ص۵۱۷، ح ۴.

صدور توقیع حضرت در لحظهٔ نیاز

محمد بن ابراهیم بن مهزیار می‌گوید:

پس از وفات حضرت ابا محمد علیه السلام، (دربارهٔ جانشین آن حضرت) دچار شک شدم و نزد پدرم اموال بسیاری سهم امام علیه السلام گردآمده بود که آن‌ها را با خود برداشت و سوار بر کشتی شد و من نیز به دنبال او رفتم. تب سختی او را فراگرفت و در آن حال به من گفت: پسرجان! مرا برگردان که این مریضی موت است. آن‌گاه گفت: دربارهٔ این اموال از خدا بترس و به من وصیت نمود و سپس وفات کرد.

با خود گفتم: پدر من کسی نبود که وصیت نادرست نماید. پس من این اموال را به عراق می‌برم و در آن‌جا خانه‌ای بالای شط (رودخانه) اجاره می‌کنم و به کسی چیزی نمی‌گویم. اگر موضوع برایم آشکار شد، چنانچه [در] زمان امام حسن عسکری علیه السلام برایم واضح بود، آن را به او می‌دهم وگرنه مدتی با آن‌ها خوش می‌گذرانم.

به عراق رفتم و منزلی بالای شط اجاره کردم و چند روز آن‌جا بودم، که ناگاه فرستاده‌ای آمد و نامه‌ای همراه داشت و در آن چنین نوشته بود:

ای محمد! تو چنین و چنان اموالی را در میان چنین و چنان ظروفی، همراه داری تا آن‌جا که تمام اموالی را که همراه من بود و خود نیز به تفصیل نمی‌دانستم، برایم شرح داده بود. من آن‌ها را به فرستاده تسلیم کردم و چند روز آن‌جا ماندم، کسی به سراغم نیامد و اندوهگین شدم. سپس توقیع مبارکی از جانب امام علیه‌السلام به دستم رسید که:

تو را به جای پدرت [به وکالت] منصوب نمودیم، خداوند را شکرکن.[1]

---

۱. قَدْ أقَمْناکَ مَکانَ أبیکَ فَاحْمِدِ اللّهَ؛ کلینی، **همان**، ج ۱، ص ۵۱۸، ح ۵.

رد شدن دست‌بند غش‌آلود از سوی حضرت

ابوعبدالله نسایی می‌گوید:

اموالی را از جانب مرزبان حارثی به ناحیهٔ [مقدسه امام زمان علیه‌السلام] رساندم که در میان آن‌ها دست‌بندی طلایی بود. همهٔ آن‌ها پذیرفته شد ولی دست‌بند به من باز گردانده شد و مأمور به شکستنش شدم. آن را شکستم، در میانش چند مثقال آهن بود، آن‌ها را خارج ساختم و فرستادم، پذیرفته شد.[۱]

---

۱. همان، ج ۱، ص ۵۱۸، ح ۶.

آگاهی حضرت از عقاید افراد

جماعتی از اهل مدینه از اولاد ابوطالب بودند و عقیدهٔ حقه (مذهب شیعه اثناعشری) داشتند. [و برای امام حسن عسکری علیه‌السلام قائل به وجود پسری بودند که امام دوازدهم است.] و حقوق آن‌ها در وقت معینی به ایشان می‌رسید.

پس از شهادت حضرت امام عسکری علیه‌السلام، دسته‌ای از آنان از اعتقاد به وجود فرزند برای آن حضرت علیه‌السلام برگشتند. پس از آن، سهم کسانی که بر اعتقاد به وجود امام دوازدهم علیه‌السلام پابرجا بودند، می‌رسید ولی سهم دیگران قطع و نامشان حذف شد.[1]

---

۱. همان، ج ۱، ص ۵۱۸، ح ۷.

رد حق پسر عموها از سوی حضرت

مردی از اهل عراق، اموالی را به ناحیهٔ مقدسهٔ صاحب الزمان علیه‌السلام فرستاد اما پذیرفته نشد و [به وسیلهٔ توقیعی از جانب امام علیه‌السلام] به او گفته شد:

حق پسر عموهایت را که چهارصد درهم است، از این مال خارج کن.

آن مرد، ملکی از عموزادگانش در دست داشت که در آن شریک بودند و او حق آن‌ها را نگه داشته بود. چون حساب کرد، حق عموزادگانش از آن مال همان چهارصد درهم بود، آن مقدار را برداشت و بقیه مال را فرستاد، پذیرفته شد.[1]

۱. أَخْرِجْ حَقَّ وُلْدِ عَمِّکَ مِنْهُ و هُوَ أَرْبعمِائة درهمٍ؛ **همان**، ج ۱، ص ۵۱۸، ح۷؛ نیز: راوندی، **همان**، ج ۲، ص ۷۰۲، ح ۱۹.

بقای فرزند به دعای حضرت

قاسم بن علا می‌گوید:

خداوند فرزندانی به من عطا فرمود و من [به ناحیه مقدسه] نامه می‌نوشتم و تقاضای دعا می‌کردم ولی هیچ جوابی دربارهٔ آن‌ها به من نمی‌رسید. پس از مدتی، هنگامی که پسرم حسن متولد شد، نامه‌ای نوشتم و تقاضای دعا نمودم، جواب آمد:

باقی می‌ماند.[1]

---

۱. همان، ج ۱، ص ۵۱۹، ح ۸.

رسیدن به کاروان

ابوعبدالله بن صالح می‌گوید:

سالی از سال‌ها به بغداد رفتم و [از حضرت قائم علیه‌السلام] اجازهٔ خارج شدن خواستم اما به من اجازه نفرمودند. بیست و دو روز در آنجا ماندم، و کاروانی که همراه آنان بودم، به سوی «نهروان»[1] رفت، تا آنکه در روز چهارشنبه اجازهٔ خروج داده شد و به من فرمودند:

امروز خارج شو.[2]

من بیرون رفتم ولی از رسیدن، به کاروان مأیوس بودم. تا این‌که به نهروان رسیدم و دیدم کاروان هنوز آنجا است. همین که شترانم را علوفه دادم، کاروان حرکت کرد و من نیز با آنان رهسپار شدم. همچنین از آن‌جا که آن حضرت برای سلامتی من دعا فرموده بودند، هیچ ناراحتی به من نرسید.[3]

---

۱. *نهروان* چهار فرسنگی بغداد است.

۲. أُخْرُجْ فِیهِ.

۳. *همان*، ج ۱، ص ۵۱۹، ح ۹.

علاج درد با دعای حضرت

محمد بن یوسف می‌گوید:

در محل نشیمن‌گاهم دمل و زخمی پیدا شد، و آن را به اطبا نشان دادم و پول زیادی خرج کردم اما همه می‌گفتند: ما دارویی برای آن سراغ نداریم. نامه‌ای [به امام زمان علیه‌السلام] نوشتم و تقاضای دعا نمودم، آن حضرت علیه‌السلام برایم مرقوم فرمودند:

خدا تو را لباس عافیت بپوشاند و در دنیا و آخرت همراه ما گرداند.[1]

یک هفته نگذشت که بهبود یافتم و محل آن مانند کف دست [سالم] شد. طبیبی از رفقایم را دیدم و آن را به او نشان دادم. گفت: ما برای این مرض دارویی سراغ نداریم. (یعنی از راه اعجاز، بهبود یافته است).[2]

---

۱. أَلْبَسَکَ اللّهُ العَافِیَةَ وَ جَعَلَکَ مَعَنَا فِی الدُّنْیا و الْآخِرَةِ.

۲. *همان*، ج ۱، ص ۵۱۹، ح ۱۰.

آگاهی حضرت از آینده

علی بن حسین یمانی می‌گوید:

در بغداد بودم که کاروان یمن آمادهٔ حرکت بود و می‌خواستم با آن‌ها حرکت کنم، اما به امام زمان علیه‌السلام نامه‌ای نوشتم و استدعا نمودم که ایشان اجازه فرمایند. جواب آمد:

با آن‌ها مرو که رفتن با آن‌ها برای تو خیر ندارد، و در کوفه بمان.[۱]

من ماندم و کاروان رفت. [در راه] قبیلهٔ حنظله بر آن‌ها تاخت، و تار و مارشان کرد.

دوباره نامه‌ای نوشتم و برای سفر از طریق دریا، اجازه خواستم اما اجازه نفرمودند. من راجع به کشتی‌هایی که در آن سال، از راه دریا رفته بودند پرسیدم، معلوم شد هیچ‌کدام سالم نرسیده است و جماعتی از دزدان هندی که به آن‌ها «بوارح» می‌گویند به آن‌ها شبیخون زده و اموالشان را ربوده‌اند.

---

۱. لاتَخْرُجْ مَعَهُمْ فليس لَک فِي الْخُرُوجِ مَعَهُمْ خَيْرَةٌ وَ أقِمْ بِالْكُوْفَةِ.

به زیارت ائمه سامرا علیهم السلام رفته بودم. هنگام غروب، کنار درب حرم بودم و با هیچ‌کس سخن نگفته، و خودم را به کسی معرفی نکرده بودم. پس از اتمام زیارت، درون مسجد نماز می‌خواندم که خادمی نزد من آمد و گفت: برخیز [بیا].

گفتم: به کجا؟

گفت: به منزل.

گفتم: مرا می‌شناسی؟ شاید تو را نزد دیگری فرستاده‌اند.

گفت: نه، فقط نزد تو فرستاده‌اند. تو علی بن حسین، فرستادهٔ جعفر بن ابراهیم هستی. سپس مرا به خانهٔ حسین بن احمد برد و با او درگوشی صحبت کرد و من نفهمیدم چه گفت. سپس هرچه را احتیاج داشتم، برایم آورد. سه روز نزدش بودم و از او اجازه گرفتم که از درون خانه زیارت کنم، به من اجازه فرمود: و شب، زیارت کردم.[1]

---

۱. **همان**، ج ۱، ص ۵۱۹، ح ۱۲؛ نیز خصیبی، **همان**، ص ۳۷۲.

پاسخ ندادن نامهٔ قرمطی و هدیه حضرت به ابن فضل

حسن بن فضل یمانی می‌گوید:

پدرم نامه‌ای را با خط خود [به حضرت قائم علیه‌السلام] نوشت، و برایش جواب آمد. سپس، من هم به خط خود، نامه‌ای نوشتم که جواب آن نیز آمد. آنگاه مردی از فقهای هم مذهب‌مان نامه‌ای به خط خود نوشت ولی جواب نیامد. گویا علتش این بود که آن مرد، قرمطی[1] شده بود.

حسن بن فضل می‌گوید:

من، ائمهٔ عراق علیهم‌السلام را زیارت کردم و آنگاه [برای زیارت امام رضا علیه‌السلام] به طوس رفتم و تصمیم گرفتم که بیرون نروم، جز اینکه امر [امامت

---

۱. *قرامطه* گروهی بودند که در ظاهر به امامت محمد بن اسماعیل، فرزند امام جعفر صادق علیه‌السلام قائل بودند ولی در باطن عقیدهٔ آن‌ها ابطال شریعت بود، زیرا بیشتر محرمات را حلال می‌شمردند و نماز را همان اطاعت امام می‌دانستند، و دادن خمس را به امام، زکات می‌نامیدند و روزه را نهان داشتن اسرار، و زنا را فاش کردن آن می‌دانستند و چون یکی از رؤسای آن‌ها در ابتدای کار به خط مقرمط می‌نوشت، آنان به قرامطه معروف شدند.

حضرت قائم علیه‌السلام] و پذیرفته شدنم توسط آن حضرت برایم روشن شود و حوایجم روا گردد، اگر چه آنقدر بمانم که گدایی کنم.

اما در آن میان دلم از ماندن تنگ شد و ترسیدم که زمان حج از دستم برود.

روزی نزد محمد بن احمد رفتم تا از او تقاضای کمک کنم. به من گفت: به فلان مسجد برو که مردی به دیدن تو خواهد آمد. و من به آن‌جا رفتم. مردی نزدم آمد، و چون مرا دید خندید و گفت: غم مخور که امسال حج خواهی گزارد و با سلامت به سوی همسر و فرزندانت بازخواهی گشت. خاطرجمع شدم و با خودم گفتم: [آیا] پاداش من نزد این آقا [یعنی امام زمان علیه‌السلام] این است. [من دعای ایشان را می‌خواهم، ولی ایشان برایم مال دنیا می‌فرستند (و ممکن است مقصودش کمی مبلغ بود)]. نادانی کردم و آن را پس دادم و نامه‌ای نوشتم. گیرندهٔ نامه در آن باره به من اشاره‌ای نکرد و چیزی نگفت، اما پس از آن، سخت پشیمان شدم و با خود گفتم: من به دلیل رد کردن احسان مولایم کافر شدم. به همین خاطر نامه‌ای نوشتم و از کار خود عذر خواستم و به گناه خود اقرار کردم و آمرزش طلبیدم و نامه را فرستادم و خود، ماندم و دست بر هم می‌مالیدم و فکر می‌کردم و با خود می‌گفتم: اگر دینارها به من برگردد، بندش را باز نمی‌کنم و تصرفی نمی‌نمایم تا آن‌ها را به پدرم برسانم که هر چه بخواهد نسبت به آن انجام دهد زیرا او از من داناتر است.

توقیعی از سوی امام زمان علیه‌السلام برای فرستاده‌ای که پول را نزد من آورده بود، رسید که:

بد کردی که به آن مرد اطلاع ندادی که ما گاهی نسبت به دوستانمان

چنین می‌کنیم [یعنی هدیه‌ای برای آن‌ها فرستیم] و چه‌بسا خود آن‌ها به عنوان تبرک، چیزی از ما تقاضا می‌کنند.[1]

همچنین توقیع مبارکی نیز برای من صادر گردید که:

خطا کردی که احسان ما را رد کردی، اما چون از خداطلب آمرزش نمودی، خداوند تو را آمرزید. ولی چون قصدت این است که از آن استفاده نکنی و خرج ننمایی، آن‌ها را از تو بازداشتیم اما آن جامه را داشته باش تا لباس احرامت نمایی.[2]

بار دیگر راجع به دو موضوع به محضر آن حضرت نامه‌ای نوشتم و قصد داشتم که موضوع سوم را نیز بنگارم اما از ترس این‌که مبادا مورد پسندشان واقع نشود، از آن خودداری کردم. پس از مدتی [با تعجب] جواب آن دو موضوع به همراه شرح موضوع سوم که فقط از دلم گذشته بود [از ناحیه مقدسه] به دستم رسید.

در نیشابور، با جعفر بن ابراهیم نیشابوری توافق کردم که در مسافرت همراه او و هم کجاوه او باشم. وقتی به بغداد رسیدم، پشیمان شدم و قرارم را با او پس گرفتم و در جستجوی هم‌کجاوه‌ای برآمدم. نزد ابن‌وجنا رفتم و تقاضا کردم مرکبی به من کرایه دهد، و دیدم که راضی نیست. اما پس از مدتی خودش نزد من آمد و گفت: من به دنبال تو می‌گردم، [از جانب امام زمان علیه‌السلام به من فرموده‌اند] که تو همراه من شوی، و به من فرموده‌اند که با

---

۱. أسَأتَ إذ لَمْ تَعْلم الرّجلَ إنّا رُبَّمَا فَعَلْنَا ذَلِکَ بِمَوَالِینَا. وَ رُبَّمَا سَأَلُونَا ذَلِکَ یَتَبَرَّکُونَ بِهِ.

۲. أخْطَأْتَ فِي رَدِّکَ بِرَّنَا فَإذَا کَانَتْ عَزِیمَتُکَ وَ عَقْدُ نِیَّتِکَ ألاّ تُحْدِثَ فِیهَا حَدَثاً وَ لاَتُنْفِقَهَا فِي طَرِیقِکَ، فَقَدْ صَرَفْنَاهَا عَنْکَ فَأَمَّا الثَّوْبُ فَلَا بُدَّ مِنْهُ لِتُحْرِمَ فِیهِ.

تو خوش‌رفتاری کنم و هم کجاوه‌ای پیدا نمایم و مرکوبی کرایه کنم.[1]

۱. **همان**، ج ۱، ص ۵۲۰، ح ۱۳.

تأیید وکالت توسط حضرت

حسن بن عبدالحمید می‌گوید:

دربارهٔ حاجز (بن زید) به شک افتادم [که آیا او هم از وکلای امام عصر علیه‌السلام است یا نه؟] و اموالی متعلق به امام علیه‌السلام نزد من جمع شده بود و به سامرا رفتم. توقیعی از جانب آن حضرت علیه‌السلام به دستم رسید که:

نه دربارهٔ ما و نه دربارهٔ کسی که به امر ما، جانشین ما می‌گردد، شک، روا نیست. هر چه را همراه داری، به حاجز بن یزید رد کن.[1]

---

۱. لَيْسَ فِينَا شَكٌّ وَلَا فِيمَنْ يَقُومُ مَقَامَنَا بِأَمْرِنَا، رُدَّ مَا مَعَكَ إِلَى حَاجِزِ بْنِ يَزِيدَ. همان، ج ۱، ص ۵۲۰، ح ۱۴.

برخورد با غاصبان اموال حضرت

محمد بن صالح می‌گوید:

هنگامی که پدرم از دنیا رفت، امر [وکالت اخذ اموال و سهم امام علیه السلام] به عهدهٔ من گذارده شد. پدرم از مال غریم[۱] [نذورات و سهم امام علیه السلام] از مردم سفته‌هایی داشت، و من به محضر آن حضرت علیه السلام نامه‌ای نوشتم و ایشان را آگاه نمودم. امام علیه السلام پاسخ فرمودند:

از آن‌ها مطالبه کن و همه را [بدون مسامحه] از آنان بگیر.[۲]

همه، غیر از مردی که سفته‌ای به مبلغ ۴۰۰ دینار داشت، دین خود را پرداختند. نزد آن شخص رفتم و آن مال را از او مطالبه کردم، اما او مدام

۱. علامهٔ مجلسی از شیخ طوسی رحمه الله نقل می‌کند که حضرت صاحب‌الامر علیه السلام را به دلیل تقیه **غریم** می‌گفته‌اند و این اصطلاح، به عنوان رمزی از قدیم در بین شیعه معروف بوده است. همچنین وی می‌گوید: کلمهٔ غریم به بستانکار و طلبکار اطلاق می‌شود. اگر معنی اول مراد باشد، از آن جهت است که اموال حضرت (سهم امام علیه السلام) در دست مردم است و آن حضرت بستانکار است و اگر معنی دوم، از این نظر است که حضرت، مدیون تعلیم و تربیت مردم است و از لحاظ غیبت و نهان بودنش گویا به آن‌ها بدهی دارد.

۲. طَالِبْهُمْ وَ اسْتَقْضِ عَلَيْهِمْ.

امروز و فردا می‌کرد و پسرش مرا تحقیر می‌کرد و حتی به من نسبت سفاهت داد. شکایتش را به پدرش کردم. پدرش گفت: مگر چه شده؟ [کنایه از این‌که کار خوبی کرده] من ریشش را مشت کردم و پایش را گرفتم و به میان منزل کشیدم و لگدهای بسیاری به او زدم.

پسر بیرون دوید و از اهل بغداد استغاثه کرد و گفت: این قمی رافضی، پدرم را کشت. جماعتی از اهل بغداد دور من جمع شدند. من نیز بر مرکب سوار شدم و گفتم، آفرین بر شما، ای اهل بغداد! علیه مظلومی غریب از ظالم جانبداری می‌کنید؟ من اهل همدان و سنی مذهبم و این مرد مرا به قم و مذهب رافضی نسبت می‌دهد تا حق و اموالم را ببرد. مردم به او حمله کردند و می‌خواستند به دکانش بریزند که آرامشان کردم. در آن هنگام صاحب سفته مرا طلبید و سوگند خورد که مالم را بپردازد، و من نیز مردم را بیرون راندم.[1]

---

۱. *همان*، ج ۱، ص ۵۲۱، ح ۱۵؛ نیز: شیخ مفید، *همان*، ص ۳۵۴.

درخواست نذورات توسط حضرت

بدر، غلام احمد بن حسن می‌گوید:

وارد جبل[۱] شدم در حالی که معتقد به امامت [حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام] نبودم، ولی اولاد علی علیهم‌السلام را دوست می‌داشتم. تا آنکه یزید بن عبدالله، از دنیا رفت و در زمان بیماریش وصیت کرد که اسب او را با شمشیر و کمربندش به مولایش [حضرت قائم علیه‌السلام] بدهند. من ترسیدم اگر آن اسب را به «اذکوتکین»[۲] ندهم، آزاری از جانب او به من رسد، لذا آن اسب و شمشیر و کمربند را پیش خود به هفتصد دینار قیمت کردم و آن‌ها را به سلطان دادم، واین ماجرا را به هیچ‌کس نگفتم. تا آن‌که توقیع مبارک امام مهدی علیه‌السلام از عراق به دستم رسید که:

هفتصد دیناری را که از بهای اسب و شمشیر و کمربند نزد تو است، بفرست.[۳]

---

۱. جبل روستایی میان بغداد و آذربایجان قدیم بوده است.

۲. یکی از حکام ترک عباسی.

۳. وَجِّهِ السَّبْعَ مِائَةِ دِینَارٍ الَّتِي مِنْ ثَمَنِ الشُّهْرِيِّ وَ السَّیفِ وَ الْمِنْطَقَةِ.

[و از این طریق به امامت آن حضرت معتقد شدم].[1]

۱. همان، ج ۱، ص ۵۲۲، ح ۱۷.

پیشگویی ولادت فرزند توسط حضرت

مردی می‌گوید: برای ابراهیم پسری متولد شد، و به حضرت حجت علیه‌السلام نامه‌ای نوشتم و از ایشان اجازه خواستم تا او را در روز هفتم ختنه کنم. از ناحیهٔ امام علیه‌السلام پاسخ رسید:

انجام مده.

آن نوزاد در روز هفتم یا هشتم از دنیا رفت. وقتی خبر آن را برای امام علیه‌السلام نوشتم جواب آمد:

به جای او، [فرزندان] دیگری به تو عطا خواهد شد؛ نام [فرزند] اول را احمد و بعد از او را جعفر بگذار.[1]

و همان‌طور شد که فرموده بودند.

همچنین، زمانی قصد حج از مردم خداحافظی کرده و آمادهٔ حرکت بودم که توقیعی از ناحیهٔ مقدس حضرت علیه‌السلام به دستم رسید:

---

۱. سَتُخْلَفُ غَيْرَهُ وَ غَيْرُهُ تُسَمِّيهِ أَحْمَدَ وَ مِنْ بعد أَحْمَدَ جَعْفَراً.

ما این کار را خوش نداریم، خود دانی.[۱]

دلتنگ و اندوهگین شدم و به محضر امام علیه السلام نوشتم که من به شنیدن و فرمان‌برداری از شما پابرجا ایستاده‌ام، ولی از بازماندن از حج اندوهگینم. توقیع دیگری برایم صادر گردید که:

دلتنگ مباش که سال آینده حج خواهی گزارد.[۲]

چون سال آینده شد، نامه نوشتم و اجازه خواستم و اجازه فرمودند. سپس نوشتم: من محمد بن عباس را برای هم کجاوه بودن برگزیده‌ام و به دیانت و صیانت او اطمینان دارم، پاسخ آمد:

اسدی، خوب رفیقی است، اگر او آمد، شخص دیگری را انتخاب مکن.[۳]

و اسدی آمد و با او هم کجاوه شدم.[۴]

---

۱. نَحْنُ لِذٰلِکَ کارِهُونَ وَ الأَمْرُ إِلَیْکَ.

۲. لا یَضِیقَنَّ صَدْرُکَ فَإِنَّکَ سَتَحِجُّ مِنْ قابِلٍ إِنْ شاءَاللّٰهُ.

۳. الأَسدیُّ نِعْمَ العَدیلُ فَإِنْ قَدِمَ فَلا تَخْتَرْ عَلَیْهِ.

۴. همان، ص ۵۲۲، ح ۱۷.

آگاهی حضرت از اموال نذر شده

حسن بن علی علوی می‌گوید:

مجروح (شیرازی) مالی را از ناحیهٔ مقدسه، نزد مرداس بن علی به امانت گذاشت، و نزد مرداس مالی هم از تمیم بن حنظله (متعلق به ناحیهٔ مقدسه) بود. از سوی آن حضرت علیه‌السلام برای مرداس توقیعی صادر گردید که:

اموال تمیم و آن چه را شیرازی به تو سپرده است بفرست.[۱]

۱. أَنْفِذْ مالَ تمیمٍ مَعَ ما أَوْدَعَکَ الشِّیرازِيُّ. همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۱۸.

رفع تردید از شیعیان به وسیلهٔ پاسخ حضرت

حسن بن عیسی می‌گوید:

هنگامی که امام حسن عسکری علیه‌السلام به شهادت رسیدند، مردی از اهل مصر به مکه آمد و مالی متعلق به امام علیه‌السلام همراه داشت. این در حالی بود که دربارهٔ جانشینی آن حضرت علیه‌السلام اختلاف ایجاد شده بود. بعضی از مردم می‌گفتند: امام عسکری علیه‌السلام بدون فرزند درگذشته‌اند و جانشین ایشان همان جعفر (کذاب) است. و برخی دیگر معتقد بودند آن حضرت علیه‌السلام فرزندی از خود به‌جای گذاشته‌اند.

حسن بن عیسی مردی را که کنیه‌اش ابوطالب بود، همراه نامه‌ای به سامرا فرستاد، او نزد جعفر (از نمایندگان امام عسکری و امام زمان علیه‌السلام) آمد و از او دلیل و برهان خواست، جعفر گفت: اکنون حاضر نیست. آن مرد به در خانه آمد و نامه را به یکی از شیعیان داد، [از جانب امام مهدی علیه‌السلام] برای او پاسخ آمد که:

خدا دربارهٔ رفیقت (حسن بن عیسی) به تو اجر دهد، او از دنیا رفت و دربارهٔ اموالی که نزدش بود، به مرد امینی وصیت کرد

هرگونه لازم است عمل کند، و نامهٔ او، جواب داده شد.[۱]

چون به مکه باز گشت، واقعیت همان‌طور بود که حضرت فرموده بودند.[۲]

---

۱. «آجَرَکَ اللّهُ في صاحِبِک ماتَ وَ أوْصی بِالْمالِ الَّذي کانَ مَعَهُ إلی ثِقَةٍ لِیَعْمَلَ فیهِ بِما یَجِبُ وَ اُجیبَ عَنْ کِتابِهِ.

۲. همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۱۹.

آگاهی حضرت از شمشیر فراموش شده

علی بن محمد می‌گوید:

مردی از اهالی آبه اموالی را به همراه آورده بود تا آن را (به ناحیه مقدسه) تقدیم کند، اما یک شمشیر را فراموش کرده بود و آن چه را همراه داشت، تقدیم نمود. امام مهدی علیه‌السلام برای او مرقوم داشتند:

از شمشیری که فراموش کردی چه خبر؟[1]

۱. مَا خَبَرُ السَّيْفِ الَّذِي نَسِيْتَهُ؟ **همان**، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۱۹.

عزل خدمتکار عاصی و آگاهی حضرت از مال به جا مانده

حسن بن حنیف از پدرش نقل می‌کند که حضرت قائم علیه‌السلام خدمتگزارانی را به مدینه فرستادند و همراه آنان، دو خادم نیز بودند [که غلام نبودند، بلکه اجیر شده بودند] و به حنیف هم، نامه نوشتند که با آن‌ها حرکت کند. هنگامی که فرستادگان به کوفه رسیدند، یکی از آن دو خادم شرابی مسکر آشامید. هنوز از کوفه خارج نشده بودند که توقیع مبارک امام علیه‌السلام از سامرا رسید و فرمودند:

خادمی که شراب نوشیده، از خدمت معزول شود.[1]

احمد بن حسن می‌گوید: یزید بن عبدالله، چهارپایی را همراه با یک شمشیر و اموالی (برای ناحیهٔ مقدسه) وصیت کرد، و سپس بهای چهارپا و غیر آن را فرستاد اما بهای شمشیر را نفرستاد. توقیعی از جانب امام علیه‌السلام برای او به این مضمون ارسال شد که:

---

۱. الخَادِمُ الَّذي شَربَ المُسْكِرَ و عُزِلَ عَنِ الخِدْمَةِ. **همان**، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۲۱.

همراه آن چه فرستادید، شمشیری بود که به ما نرسید.[1]

۱. همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۲۱.

بیست درهمی که اصلی نبود

محمد بن شاذان نیشابوری می‌گوید:

پانصد درهم (از سهم امام علیه‌السلام) که ۲۰ درهم آن کم بود نزد من جمع شد. برایم خوشایند نبود که ۵۰۰ درهمی را که ۲۰ درهمش کم است، بفرستم. لذا ۲۰ درهم را از اموال خودم روی آن گذاشتم و نزد اسدی (نمایندهٔ حضرت علیه‌السلام) فرستادم اما برایش توضیح ندادم. از جانب امام مهدی علیه‌السلام توقیع مبارکی صادر گردید که:

پانصد درهمی که بیست درهم آن متعلق به تو بود، رسید.[1]

---

۱. وَ صَلَتْ خَمْسُمِائَة دِرْهَمٍ لَک مِنْهَا عِشْرُونَ دِرْهَماً. همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۲۳.

فرمانی که تکرار نشد

حسین بن محمد اشعری می‌گوید:

فرمانی از جانب امام حسن عسکری علیه السلام دربارهٔ اجرای امور برای جنبید - قاتل فارس[1] - و ابوالحسن و دیگران صادر شده بود. هنگامی که آن حضرت به شهادت رسیدند، دستور برای ابوالحسن و رفیقش از جانب صاحب الامر علیه السلام تجدید شد، ولی دربارهٔ جنید چیزی صادر نگشت، و از بابت آن اندوهگین شدم. اما پس از مدتی، خبر درگذشت او به من رسید.[2]

---

۱. **فارس** همان پسر حاتم بن ماهویه قزوینی است که غالی مذهب و از کذابین مشهور و بدعت گزار بوده است. و روایت شده که امام هادی علیه السلام دستور قتل او را صادر فرمودند و او را مهدور الدم دانستند و برای کشندهٔ او بهشت را ضمانت کردند. جنید بر او دست یافت و او را به قتل رساند.

۲. **همان**، ج ۱، ص ۵۲۴، ح ۲۴.

کنیزی که فرزند نیاورد

محمد بن صالح می‌گوید:

کنیزی داشتم که از او خوشم می‌آمد. به محضر حضرت ولی عصر علیه‌السلام عریضه‌ای نوشتم و راجع به آمیزش با او سؤال کردم. پاسخ فرمودند:

آمیزش کن، و خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد.[۱]

با او نزدیکی کردم و آبستن شد، بچه را سقط کرد و خودش نیز از دنیا رفت.[۲]

---

۱. إسْتَوْلِدْها وَ يَفْعَلُ اللّٰهُ ما يشاءُ.

۲. **همان**، ج ۱، ص ۵۲۴، ح ۲۵.

مالی که به ابی‌المقدام منتقل شد

علی بن محمد می‌گوید:

ابن عجمی، ثلث دارایی خود را نذر ناحیهٔ مقدسه نمود و آن را مکتوب کرد، ولی پیش از آنکه آن را کنار بگذارد، بخشی از اموالش را به پسرش - ابی مقدام - داد در حالی که کسی از آن آگاه نبود. توقیعی از جانب امام عصر علیه السلام برای او صادر گردید که:

مالی را که برای ابی مقدام کنار گذاشتی چه شد؟[1]

[یعنی باید نذر را از ثلث تمام دارایی‌ات محاسبه می‌کردی.]

---

۱. فَأَیْنَ المَالُ الَّذِی عَزَلْتَهُ لِأَبی الْمِقْدَام؟ همان ج ۱، ص ۵۲۴، ح ۲۶.

کفنی که در وقت نیاز رسید

علی بن زیاد سمری به محضر امام عصر علیه‌السلام نامه‌ای نوشت و تقاضای کفنی کرد، حضرت برایش مرقوم نمودند:

تو در سال ۸۰ به آن احتیاج پیدا خواهی کرد.[۱]

و او در سال ۸۰ مرد و آن حضرت علیه‌السلام چند روز پیش از وفات، برایش کفنی فرستادند.[۲]

---

۱. إنَّک تَحْتَاجُ إلیهِ فِي سنةِ ثَمانِین.

۲. همان، ج ۱، ص ۵۲۴، ح ۲۶.

دکان‌ها به جای قرض امام

محمد بن هارون می‌گوید:

پانصد دینار از سهم امام زمان علیه‌السلام بر عهده‌ام بود و من تنگ‌دست و ناراحت بودم. در آن حال با خود گفتم: من دکان‌هایی دارم که آن‌ها را به پانصد و سی دینار خریده‌ام، آن‌ها را به جای پانصد دینار متعلق به ناحیهٔ مقدسه می‌گذارم ولی حتی این مطلب را به زبان نیاوردم. امام عصر علیه‌السلام به محمد بن جعفر طی مکتوبی مرقوم فرمودند که:

به جای پانصد دیناری که از ما به عهدهٔ محمد بن هارون است، دکان‌ها را از او بگیر.[1]

---

۱. إقْبِضْ الحَوَانِيت مِنْ محمّدِ بنِ هَارونَ بالْخَمْسمِائَة دِينَارِ الَّتِي لَنَا عَلَيْهِ. همان.

دختری از اولاد جعفربن ابی‌طالب

علی بن محمد می‌گوید:

در میان کنیزانی که جعفر (کذاب) فروخت، دختری از اولاد جعفر بن ابیطالب بود که در خانهٔ امام عسکری علیه‌السلام تربیت شده بود. یکی از علویان شخصی را نزد مشتری فرستاد و او را از موضوع آن دختر آگاه ساخت، مشتری گفت: من او را با رضایت خود پس می‌دهم، به شرط این‌که از بهایی که داده‌ام چیزی کم نشود. او را بگیر و ببر.

مرد علوی رفت و خبر را به اطلاع امام زمان علیه‌السلام رسانید. آن حضرت علیه‌السلام چهل و یک دینار نزد مشتری فرستادند و دستور فرمودند که آن دختر را به صاحب خودش برگرداند.[۱]

---

۱. **همان**، ج ۱، ص ۵۲۴، ح ۲۷.

دستور حضرت و حفظ جان وکلا

حسین بن حسن علوی می‌گوید:

یکی از ندیمان روزحسنی[1] و فرد دیگری که همراه او بود، به او گفتند: اینک او (یعنی حضرت صاحب الزمان علیه السلام) اموال مردم را [به عنوان سهم امام علیه السلام] جمع‌آوری می‌کند، و وکلایی دارد و اسم وکلای آن حضرت را که در اطراف پراکنده بودند، برشمرد. این خبر به گوش عبیدالله بن سلیمان (وزیر) رسید. وزیر مترصد شد تا وکلا را بگیرد. سلطان گفت: جستجو کنید و ببینید خود این مرد [یعنی امام علیه السلام] کجاست، زیرا این کار سختی است.

عبیدالله بن سلیمان گفت: وکلا را می‌گیریم. سلطان گفت: نه، بلکه اشخاصی را که نمی‌شناسند به‌عنوان جاسوس با پول نزد وکلا می‌فرستیم، هر کس از آن‌ها پولی قبول کرد، او را می‌گیریم.

در همین ایام از امام زمان علیه السلام توقیعی صادر گردید که به همهٔ وکلا

---

۱. یکی از فرماندهان نظامی.

دستور داده شود از هیچ‌کس چیزی نگیرند و از گرفتن سهم امام خودداری نمایند و خود را به نادانی بزنند.

مردی ناشناس به عنوان جاسوسی نزد محمد بن احمد (از نمایندگان حضرت) آمد و در خلوت به وی گفت، مالی همراه دارم که می‌خواهم آن را [به امام علیه السلام] برسانم.

محمد گفت: اشتباه کردی، من از این موضوع خبری ندارم. او مدام مهربانی و حیله‌گری می‌کرد و محمد خود را به نادانی می‌زد. آن‌ها جاسوس‌ها را در اطراف پراکنده کرده بودند، اما وکلا به واسطهٔ دستوری که رسیده بود، از دریافت وجوهات خودداری می‌کردند.[۱]

---

۱. **همان**، ج ۱، ص ۵۲۴، ح ۲۸.

حفظ جان شیعیان با دستور حضرت

توقیع مبارکی [از ناحیهٔ مقدسهٔ حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام] رسید که در آن از زیارت مقابر قریش [کاظمین علیهماالسلام] و حایر [کربلای معلی] نهی شده بود. چون چند ماه از آن گذشت، وزیر [یعنی ابوالفتح جعفر بن فرات] باقطایی را خواست و به او گفت: با بنی فرات[1] و برسی‌ها[2] ملاقات کن و به آن‌ها بگو، مبادا به زیارت مقابر قریش بروند، زیرا خلیفه دستور داده است، تا هر کس به زیارت رود، در کمینش باشند و او را بگیرند.[3]

---

۱. *بنی فرات* قبیله‌ای هستند شیعه مذهب که بیشتر آن‌ها به مقام وزارت رسیدند. یکی از آن‌ها همین ابوالفتح بن فرات است که وزیر مقتدر - هجدهمین خلیفهٔ عباسی - و پس از مقتدر، وزیر محمد بن جعفر شد.

۲. **برس** دهی است بین کوفه وحله و گفته‌اند این واقعه و واقعهٔ قبل از موجبات غیبت کبرا شد که در سال ۳۲۹ ق. اتفاق افتاد.

۳. **همان**، ج ۱، ص ۵۲۵، ح ۲۹.

پیشگویی حضرت از وفات احمدبن اسحاق

طبری می‌گوید: احمد بن اسحاق قمی نمایندهٔ حضرت امام عسکری علیه‌السلام بود و پس از آنکه امام عسکری علیه‌السلام رحلت فرمودند، امر نمایندگی مولایمان حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام را پذیرفت، و نامه‌ها و اموال امام را از نمایندگان آن حضرت در مناطق دیگر دریافت می‌کرد و به ایشان می‌رساند.

روزی احمد بن اسحاق از آن حضرت علیه‌السلام اجازه خواست تا به قم برود، و به او اجازه داده شد اما امام علیه‌السلام فرمودند که او به قم نمی‌رسد و در راه مریض می‌شود و از دنیا خواهد رفت. احمدبن اسحاق در شهر حلْوان[1] مریض شد و درگذشت و به خاک سپرده شد. خدایش رحمت کناد.

و مولای ما علیه‌السلام پس از درگذشت احمد بن اسحاق، مدتی در سامرا

---

۱. *حلوان* بر اماکن متعددی اطلاق شده است ولی در اینجا منظور حلوان عراق است که شهری آباد بوده ولی تخریب شده و از بین رفته است.

اقامت داشتند و بعد از آن، از انظار غایب گردیدند، همان‌طور که در روایات ائمه علیهم‌السلام ذکر شده بود. افرادی آن حضرت علیه‌السلام را در برخی از مشاهد مشرفه، رؤیت نموده‌اند و دلایلی موجود است که بر درستی این رؤیت دلالت دارد.[۱]

---

۱. طبری آملی، **همان**، ۲۷۲؛ نیز: خصیبی، **همان**، ص ۳۷۲.

یافتن نمایندهٔ حضرت و اتمام حجت

ابی عباس دینوری سراج ملقب به آستاره می‌گوید:

یک یا دو سال پس از شهادت حضرت امام عسکری علیه‌السلام برای رفتن به حج، از اردبیل به دینور[1] آمدم در حالی که مردم (دربارهٔ جانشین امام علیه‌السلام) در حیرانی بودند. اهل دینور، خبر آمدنم را پخش کردند و شیعیان، دورم جمع شدند و گفتند: شانزده هزار دینار متعلق به امام علیه‌السلام، نزد ما جمع شده و می‌خواهیم آن را با تو بفرستیم تا به هرکس که می‌باید، بدهی. به آنان گفتم: اکنون، در شرایط حیرت قرار داریم و امامی را که باید اموال را به او تقدیم نماییم، نمی‌شناسیم. اما آنان گفتند: با توجه به اعتماد و کرامتی که در تو سراغ داریم، آن‌ها را ببر و جز با مشاهدهٔ دلیل و نشانه به کسی مده.

ابی عباس می‌گوید: هر قسمت از آن مال با اسم صاحبش در کیسه‌ای

---

۱. **دینور** شهری در کردستان ایران است.

قرار داده شد و آن‌ها را را برداشتم و بیرون آمدم. وقتی به قرمیسین[1] که محل سکونت احمد بن حسن بود رسیدم، نزد او رفتم و سلام نمودم. هنگامی که مرا دید، خوشحال شد و کیسه‌ای را با هزار دینار همراه پارچه‌ای رنگارنگ، که نمی‌دانستم درون آن چیست، به من داد و گفت: این‌ها را با خود ببر و غیر از امام علیه السلام، کسی آن را از دستت خارج نسازد.

می‌گوید: آن مال و پارچه را به همراه آن چه درون آن بود، از او گرفتم.

وقتی که وارد بغداد شدم، هدفی جز یافتن کسی که نمایندهٔ امام علیه السلام باشد، نداشتم. به من گفتند که این‌جا شخصی معروف به باقطانی و شخص دیگری مشهور به اسحاق احمر و نیز دیگری که نامش اباجعفر عمری است، هستند که ادعای نمایندگی امام علیه السلام را دارند.

ابی عباس می‌گوید: از باقطانی شروع کردم و نزدش رفتم و او را دیدم. شیخی بود با دلیری آشکار و اسب‌های عربی و غلامان بسیار که مردم گرد او جمع شده بودند و گفت و گو می‌کردند. بر او وارد شدم و سلام کردم، به من خوش آمد گفت و مرا نزد خود برد و گرامی داشت و با من به گفت و گو نشست.

نشستن خود را طولانی کردم تا آن که بیشتر مردم بیرون رفتند و او از خواستهٔ من پرسید. برایش توضیح دادم که از اهل دینور هستم و همراه خود اموالی دارم و می‌خواهم آن را تقدیم نمایم.

گفت: آن را بگذار. من گفتم: امام علیه السلام را می‌جویم. گفت: فردا به نزد من بیا. احمد می‌گوید: فردا نزد او بازگشتم اما نشانی از امام علیه السلام نبود. روز

---

۱. قرمیسین شهری معروف در کنار دینور، بین همدان و حلوان در مسیر عراق است.

سوم نیز رفتم ولی باز هم خبری از امام علیه‌السلام نیاورد.

پس از او نزد اسحاق احمر رفتم. جوانی پاکیزه بود که منزلش از منزل باقطانی بزرگ‌تر، اسب‌ها و البسه و دلیری و غلامانش از او بیشتر، و افراد زیادی دورش حلقه زده بودند.

داخل شدم و سلام نمودم، به من خوش‌آمد گفت و مرا نزد خود برد. صبر کردم تا از جمعیت کاسته شود. سپس از حاجتم سؤال کرد. آن چه را به باقطانی گفته بودم، به او نیز گفتم، و سه روز نزد او رفتم اما [نشانی از] امام علیه‌السلام برایم نیاورد.

ابی عباس می‌گوید: لذا، نزد ابا جعفر عمری رفتم و او را شیخی متواضع، بر آستری سفیدرنگ، در خانه‌ای کوچک که غلام و کنیز و اسبی، مانند آن دو نفر دیگر نداشت، نشسته بر پشم یافتم. سلام کردم و جواب مرا داد و مرا نزد خود برد و سنگینی بار و شرمندگی‌ام را زدود. سپس از حالم پرسید، به او گفتم که حامل اموالی هستم. گفت: اگر دوست داری که این اموال به آن که باید برسد باید به سامرا، به خانهٔ ابن‌الرضا (امام عسکری) علیه‌السلام بروی و فلان وکیل را بجویی، که آن چه می‌خواهی را آنجا خواهی یافت.

می‌گوید: از نزد او بیرون آمدم و راه سامرا را پیش‌گرفتم و به خانهٔ امام عسکری علیه‌السلام رفتم و از آن نماینده جستجو کردم. دربان گفت که هم‌اکنون مشغول کاری است و به زودی بیرون خواهد آمد. کنار در، به انتظار نشستم؛ پس از لحظه‌ای بیرون آمد. برخاستم و به او سلام گفتم. دست مرا گرفت و به خانه‌اش برد و دلیل آمدنم را پرسید. به او گفتم که مالی را از ناحیهٔ کوهستان با خود آورده‌ام و می‌خواهم آن را به امام علیه‌السلام تقدیم نمایم.

گفت: باشد. سپس طعامی برایم آورد و به من گفت: از این غذا بخور و استراحت کن که خسته هستی و تا وقت نماز فرصتی است، و من آن چه را می‌خواهی برایت خواهم آورد.

ابی عباس می‌گوید: غذا را خوردم و خوابیدم. هنگام نماز برخاستم و نمازگزاردم. سپس به حمام رفتم و غسل نمودم، و به خانهٔ آن مرد بازگشتم و صبر کردم، تا آن‌که ربع شب سپری شد. در آن هنگام، او در حالی که همراه خود توقیع مبارکی داشت، نزد من آمد. در آن نوشته بود:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان. احمد بن محمد دینوری رسیده، و شانزده هزار دینار در فلان و فلان کیسه‌ها با خود دارد. از آن جمله، کیسه‌ای است از فلان شخص دارای فلان قدر دینار و کیسه‌ای از دیگری (با ذکر نام) دارای فلان قدر دینار است. [تا آن‌که تمام کیسه‌ها به آخر رسید] و کیسه‌ای از فلان ذراع محتوی شانزده دینار است.[1]

می‌گوید: شیطان مرا وسوسه کرد که آقایم از من به این (اموال) آگاه‌تر بودند، و آن اسامی را تا پایانش خواندم. سپس فرموده بودند:

و در میان آن‌ها از قرمیسین، از برادر پشم فروشم احمد بن حسن مادرایی، کیسه‌ای است که در آن هزار دینار و فلان تعداد لباس است، از آن جمله فلان لباس و لباسی دیگر به فلان رنگ....[2]

---

۱. بسم اللّه الرَّحمَن الرّحيم. وافى أحمدُ بن محمّد الدِّينوري، و حَمَلَ ستّةَ عشرَ ألف دينارٍ في كذا و كذا صرَّةٍ، فِيها صرَّة فلانِ بن فلانٍ كذا و كذا ديناراً، و صرَّة فلان بن فلان كذا و كذا ديناراً ... إلى أن عدّ الصّرار كلَّها و صرَّة فلان ابن فلان الذراع عشرَ ديناراً.

۲. قَد حَمَلَ مِنْ قرمِيسِين مِنْ عِنْدِ أحمَدِ بنِ الحَسنِ المادرائي أخي الصَّوَّاف كيساً فيه ألفُ دينارٍ و

تا آن‌که تمام لباس‌ها را با ذکر صاحب و رنگ‌های آن برشمردند. خداوند را سپاس گفتم، و او را به سبب منّتی که بر من نهاد و شک مرا برطرف کرد، شکر نمودم. آنگاه وکیل امام علیه‌السلام دستور داد تا همهٔ آن چه را آورده بودم، با خود ببرم و مطابق فرمایش اباجعفر عمری عمل کنم. به نزد اباجعفر در بغداد رفتم. رفت و آمد من سه روز به طول انجامید. همین که نگاه اباجعفر به من افتاد، گفت: چرا به سامرا نرفتی؟

عرض کردم: سرورم، از سامرا می‌آیم.

ابی عباس می‌گوید: مشغول گفت و گو با اباجعفر بودم که توقیعی از جانب مولایمان علیه‌السلام به او رسید و درون آن مطالبی مانند آن چه همراه من بود دربارهٔ بیان صورت اموال و لباس‌ها درج شده بود، و به او فرموده بودند که همهٔ آن‌ها را به محمد بن قطان قمی تقدیم کند. لذا اباجعفر لباس پوشید و به من گفت: آن چه را همراه آورده‌ای، بردار و به منزل محمد بن قطان بیاور. می‌گوید: اموال و لباس‌ها را به منزل محمد بن قطان بردم و تقدیم او کردم و به قصد حج بیرون آمدم.

پس از آن‌که به دینور بازگشتم، مردم گرد من جمع شدند، و من توقیعی را که وکیل مولایمان علیه‌السلام به من داده بود بیرون آوردم و برای آنان خواندم. همین که به ذکر کیسهٔ منسوب به ذراع رسید، او غش کرد و افتاد. مراقب او بودیم تا به هوش آید. همین‌که به هوش آمد به سجده افتاد و خداوند را شکر کرد و سپس گفت: سپاس خداوندی را که بر ما به هدایت منت نهاد.

←

كذا و كذا تختاً ثياباً، منها ثوب فلاني و ثوبٌ لونُه كذا.

اکنون دانستم که زمین از حجت حق خالی نمی‌ماند. به خدا این کیسه را آن ذراع به من داده بود و هیچ‌کس جز خداوند از آن آگاه نبود.

ابی عباس می‌گوید: بیرون آمدم و روزی از روزها ابوالحسن مادرایی را دیدم و آن ماجرا را برایش بازگفتم و آن توقیع را برایش خواندم. گفت: سبحان‌الله! در چیزی شک نکردم، هرگز تردید مکن که خداوند عزوجل، زمین را از حجت خالی نمی‌گرداند. بدان، هنگامی که اذکوتکمن[1] با یزید عبدالله در سهرورد[2] جنگی کرد و بر آن سرزمین پیروز شد و برخزاینش سلطه پیداکرد، مردی را نزد من فرستاد و پیغام داد که یزید بن عبدالله فلان اسب‌ها و فلان شمشیر را نذر مولایمان علیه‌السلام نموده است.

می‌گوید: هنگامی که انتقال خزائن یزید بن عبدالله به اذکوتکین مشغول شدم، اسب و شمشیر را رد می‌کردم به امید آنکه آن را برای مولایمان (از دست او) خارج نمایم. هنگامی که درخواست اذکوتکین از من شدت گرفت و برایم امکان نفی آن نبود، برای شمشیر و اسب‌ها، در نزد خود، هزار دینار در نظر گرفتم و آن را وزن کردم و به مخزن‌دار پرداختم و به او گفتم: این دینارها را در مکانی مطمئن بگذار و آن را در هیچ حالی به من بازمگردان حتی اگر شدیداً به آن نیازمند شوم. و سپس اسب و شمشیر را بازدادم.

می‌گوید: در خانه‌ام در «ری» مشغول رتق و فتق امور بودم که ابوالحسن اسدی (وکیل حضرت ولی عصر علیه‌السلام) که برخی اوقات نزدم

---

۱. نام یکی از سلاطین.

۲. **سهرورد** شهری نزدیک زنجان در ایران است.

می‌آمد و نیازش را برطرف می‌ساختم، بر من وارد شد. نشستنش به طول انجامید، و من نیز گرفتاری‌های فراوانی داشتم، به او گفتم: خواسته‌ات چیست؟ گفت: می‌خواهم آن را در مکان خلوتی بگویم. از مخزن‌دار خواستم تا محلی را برای ما در خزانه مهیا نماید و به خزانه رفتیم، پس رقعه‌ای کوچک از جانب مولایمان عليه السلام بیرون آورد که در آن نوشته بود:

ای احمد بن حسن هزار دینار، بهای شمشیر و اسب‌ها را که از ما نزد توست، به ابوالحسن اسدی بده.[1]

می‌گوید: برای ادای شکر منتی که خداوند بر من نهاده بود به سجده افتادم که آن‌حضرت خلیفهٔ خداوند می‌باشند، و هیچ‌کس جز خودم از این ماجرا آگاه نبود. و به آن اموال، سه هزار دینار به سبب خوشحالی از این منت که خداوند بر من نهاده بود، افزودم.[2]

---

۱. یا أحمد بن الحسن، الألف دينارٍ الّتي لَنا عِنْدَکَ ثَمن النِّصل و الفرس سَلِّمها إلى أبي الحسن الأسَدي.

۲. همان، ص ۲۸۲.

والاترین علوم امامت

محمد بن یعقوب می‌گوید: علی بن محمد سمری (از نواب خاص) عریضه‌ای به محضر امام زمان علیه‌السلام نوشت و در آن از صاحب الامر علیه‌السلام کفنی درخواست کرد، تا [آن چه از عمرش باقی مانده است] برایش روشن شود. توقیعی از ناحیهٔ امام علیه‌السلام صادر شد و فرمودند:

تو در سال هشتاد و یک به آن نیاز خواهی داشت.[1]

و او در همان زمانی که امام علیه‌السلام معین فرموده بودند، از دنیا رفت و آن حضرت علیه‌السلام یک ماه قبل از آن برایش کفنی فرستادند.

علی بن محمد سمری می‌گوید: عریضه‌ای به آن حضرت نوشتم و از ایشان راجع به انواع علومی که نزدشان می‌باشد، سؤال کردم. در پاسخ چنین مرقوم نمودند:

علم ما بر سه نوع است: گذشته و سپری شده و آینده. آنچه مربوط به گذشته است، تفسیر و آن چه مربوط به امور سپری شده است،

---

۱. إنّک تَحتَاجُ إلیهِ سنةَ إحدَیٰ وَ ثَمانِینَ.

موقوف می‌باشد ولی آن چه مربوط به آینده است، نشاندن در قلب‌ها یا نقش نمودن در گوش‌ها (شنیده‌ها) می‌باشد که آن والاترین علم ماست و هیچ پیامبری بعد از پیامبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست.[۱]

۱.عِلْمُنَا عَلَی ثَلاَثَةِ أوجهٍ: مَاضٍ وَ غَابِرٌ وَ حَادِثٌ؛ أمّا المَاضِي فَتَفْسِيرٌ، وَ أمّا الغابِرُ فَمَوْقُوفٌ، وَ أمّا الحَادِثُ فَقَذْفٌ في القُلُوبِ أو نَقْرٌ في الأسْماعِ و هُوَ أفْضَلُ عِلْمِنا، وَ لاَ نَبِيَّ بَعْدَ نَبِيِّنا صلی‌الله‌علیه‌وآله . همان، ص ۲۸۶.

رفع حوایج به دعای بابرکت حضرت

قاسم بن علا می‌گوید:

سه عریضه به محضر حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام دربارهٔ مطالبی که احتیاج داشتم، نوشتم و نیز عرض نمودم که مردی سالمند هستم و فرزندی ندارم. آن حضرت علیه‌السلام به مطالبم پاسخ گفتند اما در مورد فرزند چیزی نفرمودند. بار چهارم، عریضه‌ای نوشتم و از محضرشان درخواست نمودم که برایم دعا کنند تا خداوند فرزندی به من عطا نماید، پس اجابت فرمودند و چنین مرقوم نمودند:

خداوندا، به او فرزند پسری عطا کن که چشمش به واسطهٔ آن روشن گردد و او را وارث وی قرار ده.[1]

می‌گوید: توقیع مبارک حضرت رسید و من می‌دانستم که همسرم حامله است. نزد او رفتم و از آن پرسیدم، به من خبر داد که مریضی‌اش

---

۱. اَللّهمَّ ارزُقهُ وَلَداً ذَکَراً تَقرُّ بِهِ عَیْنَهُ، وَاجْعَلْ هَذَا الْحَمْلَ الّذِي لَهُ وارِثاً.

برطرف شده و نوزاد پسری به دنیا آورده است.[1]

---

۱. طبری آملی، **همان**، ص ۲۸۶.

توقیع مبارک و ندای غیبی حضرت

از محمدبن ابراهیم بن مهزیار نقل شده است که در حال شک و تردید [دربارهٔ امام دوازدهم علیه‌السلام] وارد عراق شد و این توقیع برای وی صادر گردید:

به مهزیاری بگو آن چه را از دوستان آن سامان حکایت کردی فهمیدیم، به آن‌ها بگو آیا قول خدای تعالی را نشنیدید که می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.[1]

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امرتان را [نیز] اطاعت کنید.

آیا این دستور تا روز قیامت نیست؟ آیا خدای تعالی پناهگاه‌هایی برای شما قرار نداد که بدان پناهنده شوید؟ آیا از زمان آدم تا زمان امام گذشته، ابومحمد علیه‌السلام، رایت‌های هدایت برای شما قرار نداد؟

---

۱. سورهٔ نساء (۴)، آیهٔ ۵۹.

و اگر رایتی نهان شد رایتی دیگر آشکار نگردید و اگر ستاره‌ای افول کرد ستاره‌ای ندرخشید؟ و چون خدای تعالی ابومحمد را قبض روح کرد پنداشتید که او رابطهٔ بین خود و خلقش را قطع کرده است؟ هرگز چنین نبوده و تا روز قیامت چنین نخواهد بود. در آن روز امر خدای تعالی ظاهر شود و آنان ناخشنود باشند.

ای محمد بن ابراهیم! برای چیزی که به خاطر آن آمدی شک به خود راه مده، که خدای تعالی زمین را از حجت خالی نگذارد، آیا پدرت پیش از وفاتش به تو نگفت: هم اکنون باید کسی را حاضر کنی که این دینارهایی راکه نزد من است وزن کند و چون دیر شد و شیخ بر جان خود ترسید که به زودی بمیرد، به تو گفت: آن‌ها را تو خود وزن کن و کیسهٔ بزرگی به تو داده و تو سه کیسه داشتی و یک کیسه که دینارهای گوناگون در آن بود. آن‌ها را وزن کردی و شیخ با خاتم خود آن‌ها را مهر کرد و گفت تو هم آن‌ها را مهر کن. اگر زنده ماندم که خود می‌دانم چه کنم واگر مُردم، تو اولاً دربارهٔ خود و ثانیاً دربارهٔ من از خدا بپرهیز و مرا خلاص کن و چنان باش که به تو گمان دارم، خدا تو را رحمت کند. دینارهایی راکه از مابین نقدین از حساب ما جدا کردی و ده و اندی دینار است بیرون کن.[۱]

---

۱. قُلْ لِلْمَهْزِيارِيِّ: قَدْ فَهِمْنَا مَا حَكَيْتَهُ عَنْ مَوالِينا بِناحِيَتِكُمْ، فَقُلْ لَهُمْ: أَمَا سَمِعْتُمْ اللّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ: «يا أَيُّهَاالَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوااللّهَ وَ أَطِيعوا الرَّسُولَ وَ أُوْلِي الأَمرِ مِنْكُمْ» هَلْ أَمْرٌ إلاّ بِما هُوَ كَائِنٌ إلى يومِ القِيامَةِ؟ أَوَلَمْ تَرَوا أَنّ اللّه عَزَّ وَ جلَّ جَعَلَ لَكُمْ مَعاقِل تَأْوُونَ إِلَيْها وَ أَعْلاماً تَهْتَدُوْنَ بِها مِنْ لَدُنْ آدَمَ إلى أن ظهر الماضي [أَبُو مُحَمّدٍ]عليه‌السلام كُلَّما غابَ عَلَمٌ بَداعَلَم. وَ إذا أَفَلَ نَجْمٌ، بَدَا نجمٌ فَلَمّا

←

محمدبن ابراهیم گوید: برای دیدار به عسکر رفتم و قصد ناحیهٔ مقدسه را داشتم، زنی مرا دید و گفت: آیا تو محمد بن ابراهیمی؟ گفتم: آری، گفت: بازگرد که در این هنگام به مقصود نمی‌رسی و شب هنگام مراجعت کن که در به رویت باز است داخل در سراشو و قصد آن اتاقی را کن که چراغش روشن است. من نیز چنان کردم و قصد آن در را کردم و به ناگاه دیدم که باز است. داخل سرا شدم و قصد همان اتاقی را کردم که توصیف کرده بود. در آنجا دو قبر دیدم و گریه و ناله می‌کردم که ناگاه صدایی را شنیدم که می‌فرمود:

ای محمد! تقوای الهی پیشه ساز و از گذشته توبه کن که امر بزرگی را عهده‌دار شدی.[1]

→

قبَضهُ اللّهُ إليهِ ظَنَنْتُمْ أنَّ اللّهَ عَزَّ وَ جلَّ قَدْ قَطَعَ السَّبَبَ وَ بَيْنَ خَلقِه، كَلّا ما كانَ ذلِک وَ لا يَكُونُ حَتّى تَقُومَ السّاعةُ وَ يَظْهَرَ أمْرُ اللّهِ عَزَّ وَ جلَّ وَ هُم كارِهُونَ.

يا مُحمّدُ بْنَ ابراهيمَ لا يَدْخُلُک الشّک فيما قَدِمْتَ لَهُ، فَإنَّ اللّه عَزَّ وَ جلَّ لا يُخلِي الأرضَ مِنْ حُجَّةٍ ألَيْسَ قالَ لک الشيخ قَبْلَ وَفاتِه: أحضِرِ السّاعَةَ مَنْ يعيّر هذِهِ الدَّنانيرَ الّتى عِنْدى؟ فَلَمّا أبطأ عليه ذلِک وَ خافَ الشَّيخُ عَلى نَفْسِهِ الوَحا قالَ لَک: عيِّرها عَلى نَفْسِک وَ أخْرِجَ إلَيْک كيْساً كَبيراً وَ عِندَک بِالْحَضرَةِ ثَلاثَةُ أكْياسٍ وَ صُرَّةٌ فيها دَنانيرُ مُخْتَلِفَه النَّقْدِ فَعيَّرْتَها وَ خَتَمَ الشَّيْخ عليها بِخاتَمِه وَ قالَ لَک: اخْتِمْ مَعَ خاتَمى، فَإنْ أعِش فَأنا أحَقُّ بِها، وَ إنْ أمُتْ فَاتَّقِ اللّهَ في نَفْسِک أوَّلاً و فِيَّ، وَ كُنْ عِنْدَ ظَنّى بِک. أخْرِجْ يرحمک اللّهُ الدَّنانيرَ الّتي أنت نقّصتها مِنْ بَيْنِ النَّقْدَيْنِ مِنْ حِسابِه وِ هِيَ بِضْعَةَ عَشَرَ ديناراً.

۱. طبری (آملی)، **همان**، ص ۲۸۷.

ذکر نام اصلی فرستنده توسط حضرت

نصربن‌صباح می‌گوید:

مردی از اهالی بلخ، پنج دینار را توسط رساننده‌ای به جانب امام زمان علیه‌السلام فرستاد و نامه‌ای به محضر آن حضرت نوشت و نام خود را در آن تغییر داد.

رسیدی از سوی آن حضرت علیه‌السلام به نام و نسب اصلی وی همراه با دعای خیر برایش صادر گردید.[۱]

---

۱. همان، ص۲۸۷.

پاسخ حضرت به حاجت نانوشته

محمد بن شاذان می‌گوید:

مردی از اهالی بلخ، اموالی را همراه با عریضه‌ای که ضمیمهٔ آن بود به محضر امام زمان علیه‌السلام ارسال داشت، در حالی که هیچ اسم و آدرسی نداشت، و انگشت خود را بی‌آن‌که چیزی نوشته باشد، روی آن چرخانیده و به نامه‌رسان گفته بود، این مال را ببر و هرکس داستان آن را به تو باز گفت و پاسخ نامه را داد، آن را به او بده.

آن مرد به محلهٔ عسکری، به سراغ جعفر [از نمایندگان حضرت علیه‌السلام] رفت و آن داستان را به او گفت.

جعفر گفت: آیا تو به «بداء» معتقدی؟

مرد گفت: آری.

جعفر گفت: برای صاحب تو بداء حاصل شده و به تو امر کرده که این مال را به من بدهی.

نامه‌رسان گفت: این جواب مرا قانع نمی‌سازد و از نزد او بیرون آمد، و در حالی که میان اصحاب ما می‌چرخید، این توقیع برای او صادر شد:

این مال، در معرض خطر و بالای صندوقی بوده است و دزدانی به آن خانه آمده و محتویات صندوق را برده ولی این مال سالم مانده است.[۱]

جواب نامه در همان رقعه نوشته شده بود:

وقتی انگشتت را روی نامه می‌چرخاندی، التماس دعا داشتی. خداوند به تو چنان کند و چنان کرد.[۲]

---

۱. هذا مالٌ قَدْ کانَ غُرِّرَ بِه وَ کانَ فَوقَ صُنْدُوقٍ، فَدَخَلَ اللُّصوصُ الْبَیْتَ وَ أَخَذُوا ما فی الصُّنْدُقِ وَ سَلِمَ المالُ.

۲. کَما تَدُورُ سَأَلْتَ الدُّعاءَ فَعَلَ اللهُ بِک وَ فَعَلَ. همان، ص۲۸۷.

مژدهٔ غیبی توسط حضرت

مردی از بلخ می‌گوید:

به طور نهانی، با کنیزی ازدواج کردم و با وی آمیزش نمودم. آن کنیز باردار شد و دختری به دنیا آورد. مغموم و دلتنگ شدم و نامه‌ای شکوه‌آمیز به حضرت حجت علیه‌السلام نوشتم. پاسخ آمد که:

به زودی از آن راحت خواهی شد.[۱]

[آن کنیز] چهار سال پس از آن زندگی کرد و سپس درگذشت. نامه‌ای دیگر از جانب آن حضرت علیه‌السلام رسید که:

خداوند متعال صبور است ولی شما عجول هستید.[۲]

---

۱. سَتُكْفَاهَا.

۲. أَللّهُ ذُو أَناةٍ و أَنتُمْ مُسْتَعْجِلُون. کشی، *الرّجال*، ص ۵۳۳، ح۱۰۱۷.

بیان نشانه‌های پنهانی

هنگامی که پدر محمد بن مهزیار را حالت احتضار فراگرفت، اموالی را با بیان نشانه‌های آن به فرزندش - محمد - سپرد و به او گفت: هرکس آن نشانه را به تو دهد، مال را به او بده، و آن نشانه را جز خداوند هیچ‌کس نمی‌داند.

پس از آن، مردی نزد او آمد و گفت: من عمری هستم و آن اموال چنین و چنان است و همان نشانی‌ها را به او داد و اموال به وی پراخت شد.[۱]

۱. آن اموال متعلق به امام زمان علیه‌السلام بوده است و عمری از نایبان خاص آن حضرت در غیبت صغری می‌باشد. **همان**، ص ۵۳۳، ح ۱۰۱۷.

ریگ‌هایی که در دست حضرت طلا شد

محمد بن احمد می‌گوید:

بیست و چند بار، حج به جای آوردم. و در هر بار خود را به پردهٔ کعبه می‌آویختم و به حطیم و حجرالاسود و مقام ابراهیم می‌رفتم و دائماً مشغول دعا بودم و بیشترین دعایم را زیارت مولایم - حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام - قرار داده بودم.

در سالی از سال‌ها که برای خرید مایحتاج در مکه مانده‌بودم، جوانی همراه من بود که با خود پنبهٔ رنگ‌آمیزی شده‌ای داشت. بهای آن‌ها را به او پرداختم و پنبه‌ها را از دستش گرفتم ولی آن جوان شروع به چانه‌زنی کرد، در حالی که من به انتظار ایستاده بودم. ناگهان کسی ردایم را کشید و وقتی صورتم را به سویش برگرداندم، مردی با هیبت را دیدم که از تماشایش ترسیدم. به من گفت: آیا آن را نمی‌فروشی؟ و من نتوانستم به او جواب منفی بدهم و سپس از نظرم پنهان شد و دیگر چشمم وی را ندید، و گمان کردم که آن شخص مولایم بوده باشند.

روزی از روزها در باب صفا نماز می‌گزاردم، و به سجده رفته بودم و

دستم را بر سینه‌ام گذارده بودم که فردی مرا با پای خویش تکان داد و به من گفت: دستت را از سینه‌ات بردار. و وقتی که نگاه کردم، همان مردی را دیدم که از فروش پنبه‌ها سؤال کرده بود. چشمم از هیبتش تار شد و از دیده‌ام پنهان گردید. با همان امید و یقین برخاستم و مدتی در آن موقف بودم و دائماً دعا می‌کردم.

در آخرین سال، همراه یمان بن فتح بن دینار و محمد بن قاسم علوی و علان کلینی روبه روی کعبه نشسته بودیم و با یکدیگر گفت و گو می‌کردیم و من مردی را در حال طواف مشاهده کردم، و به او اشاره کردم و خواستم دنبالش بروم. آن مرد طواف کرد تا به کنار حجر اسماعیل رسید، و در آن‌جا گدایی را دید که مردم را به خداوند سوگند می‌داد تا به او کمک کنند و صدقه بدهند. همین که نگاه آن مرد به گدا افتاد، خم شد و چیزی را از روی زمین برداشت و به او داد و گذشت.

به نزد گدا رفتم و از او راجع به آن چه آن مرد به او داده بود، پرسیدم ولی او از گفتن آن به من ابا کرد. دیناری به او دادم و گفتم: آن چه را در دست داری، نشانم بده. دستش را گشود و شمردم، بیست دینار درون آن بود. در قلبم یقین پیدا کردم که آن شخص، مولایم بوده‌اند. به جایی که نشسته بودم، بازگشتم و چشمم به طواف بود. همین که آن حضرت علیه‌السلام از طواف فارغ شدند، نزد ما آمدند. خوفی شدید از هیبتشان ما را فراگرفت و دیدگانمان تار شد، و از جای خویش بلند شدیم و ایشان نشستند.

از ایشان پرسیدیم که از چه خاندانی می‌باشند؟ فرمودند:

از عرب.

عرض کردم: از کدام خاندان عرب؟ فرمودند:

از بنی هاشم.

عرض نمودیم: از کدام طایفهٔ بنی‌هاشم؟ فرمودند:

بر شما مخفی نخواهد ماند، ان‌شاءاللّه.

آن‌گاه به محمد بن قاسم نگاه کردند و فرمودند:

ای محمد، تو برخیر هستی، ان‌شاءاللّه. آیا می‌دانید که زین‌العابدین علیه‌السلام هنگام فراغت از نماز در سجدهٔ شکر چه می‌فرمود؟

عرضه داشتیم: خیر. فرمودند:

می‌فرمود: ای کریم، بندهٔ مسکین تو در آستان تو است، ای کریم، بندهٔ فقیرت زائر توست، بندهٔ ناچیزت دردرگاه توست ای کریم.[1]

آنگاه از نزد ما رفت در حالی که موجی از تفکر ما را فراگرفته بود. فردای آن روز آن حضرت علیه‌السلام را در حال طواف مشاهده کردیم و چشمانمان به سویشان خیره شد، و همین که از طواف فراغت یافتند، به سوی ما آمدند و نزد ما نشستند و به گفت‌وگو پرداختند، سپس فرمودند:

آیا می‌دانید که زین‌العابدین علیه‌السلام در دعای تعقیب خویش پس از نماز چه می‌فرمود؟[2]

عرض کردیم، به ما بیاموزید. فرمودند:

می‌فرمود: خداوندا، از تو درخواست می‌کنم به حق آن اسمت که آسمان و زمین بدان برپاست، و به حق اسمت که بدان پراکنده شده

---

۱. کَانَ یَقُولُ: یٰا کَرِیمُ مِسْکِینُک بِفَنٰائِک، یٰا کَرِیمُ فَقِیرُک زٰائِرک، حَقِیرُک بِبابِک یٰا کَرِیمُ.

۲. أَتَدْرُونَ مٰا کَانَ یَقُولُ زَیْنُ الْعٰابِدِین علیه‌السلام فِی دُعٰائِه بِعَقِبِ الصَّلاٰةِ؟

را گرد می‌آوری و گرد آمده را پراکنده می‌سازی، و به حق اسمی که بدان حق و باطل را از یکدیگر جدا می‌سازی و به حق آن اسمی که بدان پیمانهٔ دریاها و تعداد ریگ‌ها و وزن کوه‌ها را می‌دانی؛ که برایم چنین و چنان کنی.

و آن حضرت علیه‌السلام روی به من نمودند تا آنکه به عرفات رسیدیم و بر آن دعا مداومت داشتم، وقتی که از عرفات به مزدلفه رفتیم و شب را آن‌جا ماندیم. [در عالم خواب] رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله را رؤیت نمودم، و به من فرمودند: آیا به حاجتت رسیدی؟

عرض کردم: کدام حاجت، ای رسول خدا؟

فرمودند: آن مرد، صاحب الامر علیه‌السلام بود. و آنگاه یقین پیدا کردم.[1]

---

۱. همان، ص ۲۹۴.

لحظهٔ موعود در محضر حضرت

علی بن مهزیار اهوازی می‌گوید:

سالی برای انجام فریضه حج بیرون آمده بودم. هنگامی که وارد مدینه شدم، چند روز آن‌جا ماندم و حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام را جستجو کردم ولی خبری از آن حضرت علیه‌السلام به دست نیاوردم و دیده‌ام ایشان را ندید. بسیار اندوهناک شدم و ترسیدم که مبادا آرزویم در طلب صاحب‌الزمان علیه‌السلام برآورده نشود. از مدینه بیرون آمدم تا به مکه رسیدم و حج را به جای آوردم، و یک هفته مشغول عمره بودم و همواره آن خواسته را مد نظر داشتم و در فکر بودم که در هنگام گشوده شدن درِ کعبه انسانی را دیدم، شبیه شاخهٔ «بان»[1] که ردایی را به کمر بسته و ردای دیگری را حمایل نموده و آن را به گردن برگردانده بود. قلبم به سوی او کشیده شد و به نزدش رفتم که به من گفت:

ای مرد، از کجا آمده‌ای؟

---

۱. **بان** نام درختی است.

عرض کردم: از عراق.

گفت: از کدام [منطقه] عراق؟

عرض کردم: از اهواز.

گفت: آیا «خصیبی» را می‌شناسی؟

عرض کردم: آری.

گفت: خدایش رحمت کناد؛ چقدر شب زنده‌داری‌اش طولانی و بخشش‌اش فراوان، و اشکش ریزان بود.

گفت: دربارهٔ پسر مهزیار چه [می‌دانی]؟

عرض کردم: خودم هستم.

گفت: خداوند به تو سلامت دهد، ای اباالحسن.

سپس با من مصافحه و معانقه نمود و گفت:

ای اباالحسن، آن نشانه‌ای را که میان تو و حضرت ابامحمد (امام عسکری) علیه‌السلام که خداوند رویشان را خرم گرداند بود، چه کرده‌ای؟

عرض کردم: همراه من است. و دست در جیب بردم و انگشتری را که بر روی آن محمد و علی نقش شده بود، بیرون آوردم. وقتی که آن را خواند، اشک از چشمانش جاری گردید تا آن‌که لباسی که بر بدن داشت از رطوبت آن نمناک گردید، و گفت:

خداوند تو را رحمت کناد ای ابامحمد، که زینت امت بودی، و خداوند تو را به امامت شرافت بخشید و تاج علم و معرفت بر سرت نهاد، و ما به سوی تو خواهیم آمد.

آنگاه با من مصاحفه و معانقه نمود و گفت:

چه می‌خواهی اباالحسن؟

عرض کردم: امام در پردهٔ جهان را.

گفت: او از شما محجوب نیست بلکه بدی‌های اعمال شما او را پنهان ساخته است. اکنون برخیز و به اقامتگاهت برو و آمادهٔ زیارتش باش. هنگامی که هوا تاریک شد و ستارگان پدیدار شدند، من بین رکن و مقام [منتظرت] خواهم بود.

نفسم آرام گرفت و به یقین دانستم که خداوند مرا مورد فضل خویش قرار داده است. پیوسته مراقب آن وقت بودم تا آن‌که فرارسید و به سمت چهارپایم رفتم و بر آن سوار شدم [و حرکت کردم] تا آن‌که خود را مقابل آن دوست یافتم و مرا ندا داد:

ای اباالحسن!

بیرون رفتم و به وی ملحق گشتم. به من سلام داد و گفت:

به دنبالم بیا.

و همان طور بر روی زمین و مقابل کوه‌ها حرکت می‌نمود تا آن‌که به شهر طائف رسیدیم و گفت:

ای اباالحسن، همراه من بیا تا باقیماندهٔ نماز شب را به جای آوریم.

پایین آمدم و همراهش رفتم و دو رکعت نماز صبح را به جای آوردیم. گفتم: آن دو رکعت اول [چه بود]؟ گفت:

آن دو از نماز شب است، پس از آن «وتر» به جای می‌آورم، و قنوت نیز در هر نمازی جایز است.

سپس گفت: برادر، دنبالم بیا. و مدام مرا از میان سرزمین‌ها می‌گذراند و از بالای قله‌ها عبور می‌داد تا آن‌که به سرزمین وسیعی رسیدیم. دست بر چشمم کشیدم، و خانه‌ای موئین را دیدم که نور از آن ساطع می‌گردید.

گفت:

دقت کن، آیا چیزی می‌بینی؟

گفتم: آری، خانه‌ای موئین است.

گفت: بسیار خوب، و وارد آن سرزمین شد و آن چهار پا را رها کرد و من پیاده شدم، به من نیز گفت: رهایش کن.

گفتم: اگر فرار کند چه؟

گفت: این‌جا سرزمینی است که وارد آن نمی‌شود جز مؤمن و جز مؤمن از آن خارج نمی‌گردد. سپس وارد محلی پوشیده شد و به سرعت نزد من آمد و گفت: بشارت می‌دهم که اجازهٔ ورود به تو داده شد. داخل شدم در حالی که از اطراف آن خانه، نور ساطع بود و به آن حضرت علیه‌السلام با عنوان امام، سلام نمودم، به من فرمودند:

ای ابوالحسن، ما شب و روز منتظر دیدارت بودیم، چه چیزی دیدار تو را از ما به تأخیر انداخت؟[1]

عرض کردم: سرورم، کسی که مرا به سوی شما راهنمایی کند، نیافتم. فرمودند:

کسی که تو را راهنمایی کند، نیافتی؟[2]

سپس انگشت مبارکشان را بر زمین کشیدند و فرمودند:

نه، بلکه شما به تکثیر اموال پرداخته و بر مؤمنان مستضعف ستم روا داشته و رحم را میان خودتان قطع نموده‌اید و حال چه عذری

---

۱. یا أبا الحسن قد کنّا نتوقّعک لَیلاً وَ نَهاراً، فَمَاالّذِی أبطأ بِک علَیْنا؟

۲. لَمْ تَجِدْ أحَداً یَدُلّک.

دارید؟[1]

عرض کردم: توبه توبه، بازگشت بازگشت.

سپس فرمودند:

ای پسر مهزیار، اگر استغفار بعضی از شما برای دیگران نبود، به جز خواص شیعیان که عملشان مانند گفتارشان است، همه هلاک می‌شدند.[2]

و فرمودند:

ای پسر مهزیار ـ در حالی که دستشان را دراز نموده بودند ـ آیا خبر ندهم تو را هنگامی که آن جوان بنشیند و مغربی قیام کند و عمانی به راه افتد و با سفیانی بیعت شود؛ [آن‌گاه] به من اذن داده می‌شود، پس از بین صفا و مروه به همراه سیصد و سیزده مرد بیرون می‌آیم، و به کوفه می‌روم و مسجد آن را تخریب نموده و مطابق بنای نخستینش می‌سازم و تمام ابنیهٔ ظالمان را از اطراف آن منهدم می‌گردانم و با مردم به شیوهٔ اسلام حج می‌گذارم. به مدینه می‌روم و قبر آن دو تن را می‌شکافم و آن دو را بیرون می‌آورم و در حالی‌که بدنشان تازه است، به آنان امر می‌کنم که مقابل بقیع قرار گیرند و به دو شاخهٔ خشکیده فرمان می‌دهم که آنان را به دارآویزند و از پایین بر آنان پیچیده شوند و مردم بلایی بر سرشان می‌آورند که از بلای نخستین سخت‌تر باشد و نداکننده‌ای از آسمان ندا می‌دهد: «ای

---

۱. وَلٰكِنَّكُمْ كَثَّرْتُم الأَموَالَ وَ تَجَبَّرْتُمْ عَلَى ضُعَفَاء المُؤمِنينَ وَ قَطَعْتُم الرَّحِم الَّذي بَيْنَكُم. فَأَيُّ عُذرٍ لَكُم الآن.

۲. يَابْنَ الْمَهْزِيارِ لَوْلا إسْتِغْفارُ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ لَهَلَكَ مَنْ عَلَيْها إلاّ خَواصَّ الشِّيَعةِ الَّتِي تُشْبِهُ أقوالُهُم أفعَالَهم.

آسمان آشکار ساز و ای زمین بگیر.» در آن روز غیر از مؤمنی که قلبش خالصانه ایمان آورده باشد، کسی بر روی زمین باقی نخواهد ماند.[۱]

عرض کردم: سرورم، پس از آن چه خواهد شد؟

فرمودند:

تکرار تکرار، بازگشت بازگشت.[۲]

آن‌گاه این آیه را تلاوت فرمودند:

ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ ٱلْكَرَّةَ عَلَيهِمْ وَ أَمْدَدْنٰكُم بِأَمْوٰلٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْنٰكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً.[۳]

پس (از چندی) دوباره شما را بر آنان چیره نمودیم و شما را با اموال و پسران یاری دادیم و [تعداد] نفرات شما را بیشتر گرداندیم.[۴]

---

۱. يَابْنَ الْمَهزيار ـ و مَدَّيَدَه ـ ألا أُنَبِّئُكَ أنّه إذا قعد الصَّبيُّ وَ تَحَرَّكَ المَغْرِبيُّ وَ سارَ وَ بُويَع السُّفيانِّي يُؤذَن لِي، فأخرُجُ بين الصَّفا وَ المَروَةِ فِي ثلاثمائةٍ و ثلاثة عشر رجُلاً، فأجِيء إلى الكُوفَةِ وَ أهدِمُ مَسْجِدَها وَ أبنِيهِ عَلىٰ بَنائهِ الأوّل وأهدِمُ مَا حَوْلَهُ مِنْ بَناء الجَبابِرَةِ، و أحِجُّ بالنَّاس حِجَّةَ الإسْلام، وأجِيءُ إلى يَثْرِب فأهدِمُ الْحجرةَ و أُخرِجُ مَنْ بِها، وَ هُمَا طَرِيّانِ، فآمُرُ بِهِمَا تِجَاهَ البَقيع، وآمُرُ بِخَشَبَتَيْنِ يُصلَّبانَ عَلَيْهِما فَتورَقُ مِنْ تَحْتِهِمَا، فَيَفتَتِنُ النّاس بِهِما أشدّ من الفِتنَةِ الأولى، فَيُنادِي مُنادٍ مِن السَّماء: يَا سَماء أبِيدِي و يا أرضُ خُذِي فَيَوْمَئِذٍ لاَ يَبقى عَلَى وَجْهِ الأرض إلَّا مؤمنٌ قَدْ أخلصَ قَلْبَهُ للإيمانِ.

۲. الكرّة الكرّة، الرّجعة الرّجعة.

۳. سورهٔ اسرا (۱۷)، آیهٔ ۶.

۴. طبری آملی، **همان**، ص ۲۹۶.

زیارت حضرت در شامگاه عرفه

ابونعیم انصاری می‌گوید:

من به همراه جماعتی از مقصّره و نیز محمودی و علان کلینی و ابوالهیثم دیناری و ابوجعفر همدانی که بالغ بر سی مرد می‌شدیم، در مکه کنار خانهٔ کعبه نشسته بودیم و من در میان آنان جز محمد بن قاسم علوی عقیقی را نمی‌شناختم و آن روز ششم ذیحجهٔ سال ۲۹۳ق. بود. به ناگاه از میان طواف‌کنندگان فرد جوانی به سوی ما آمدند که دو لنگ احرام بر دوش داشتند و نعلین‌ها را به دست گرفته بودند. همین که چشم ما به ایشان افتاد، از هیبتشان جملگی از جا برخاستیم و سلام نمودیم. آن‌گاه نشستند و به راست و چپ خود نگریسته، فرمودند:

آیا می‌دانید که ابوعبدالله - امام صادق علیه‌السلام در دعای الحاح چه می‌فرمود؟[1]

عرض کردیم: چه می‌فرمود؟ بیان داشتند:

---

۱. أَتَدْرُونَ ما کانَ أَبُو عَبْدِاللّه‌علیه‌السلام یَقُولُ فِي دُعَاءِ الإِلْحَاحِ؟

می‌فرمود: بارالها! از تو درخواست می‌کنم به حقّ آن اسمت که آسمان و زمین بدان برپاست و به وسیله آن حق و باطل را از یکدیگر جدا می‌نمایی و متفرّق را گرد می‌آوری و مجتمع را پراکنده می‌سازی و به وسیله آن ریگ‌ها را شمارش وکوه‌ها را وزن نموده‌ای و پیمانهٔ دریاها را احصا نموده‌ای که بر محمد و خاندانش درود فرستی و درکارم فرج وگشایش قرار دهی.[1]

سپس برخاستند و وارد طواف شدند، و ما نیز به احترامشان به پاخاستیم و فراموش کردیم بگوییم: شما کیستید؟ و چون فردا، همان ساعت فرا رسید، باز همان فرد جوان از صف طواف خارج شدند و نزد ما آمدند و مانند روز گذشته به احترامشان برخاستیم و ایشان در میان ما نشستند و به راست و چپ نگریسته، فرمودند:

آیا می‌دانید که امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از نماز فریضه چه می‌فرمود؟[2]

عرض کردیم: چه می‌فرمود؟ بیان داشتند:

بارالها! آوازها به سوی تو بلند است، و صورت‌ها بر آستان تو برخاک است، وگردن‌ها برای تو خاضع است، و محاکمهٔ اعمال با توست، ای بهترین درخواست شونده و بهترین عطاکننده! ای صادق و ای خالق و ای کسی‌که خُلف وعده نمی‌کنی، ای کسی‌که دستور دعا دادی و اجابت را ضامن شدی، و فرمودی: «بخوانید

---

۱. یَقُولُ: اللّهُم إنّي أسألُک بَاسْمِک الَّذي بِهِ تَقُومُ السَّماءُ وَ بِهِ تَقُومُ الأَرضُ وَ بِهِ تُفَرِّقُ بَيْنَ الحَقِّ وَ الْباطِلِ، وَ بِهِ تَجْمَعُ بَيْنَ المُتَفَرِّقِ و بِهِ تُفَرِّقَ بَيْنَ الْمُجْتَمِعِ وَ به أَحْصَيْتَ عَدَدَ الرِّمالِ وَزِنَةِ الجِبالِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَجْعَلَ لي مِنْ أَمْري فَرَجاً وَ مَخْرَجاً.

۲. أَتَدْرُونَ مَا كانَ أَمِيرُالمُؤمِنينَ علیه‌السلام يَقُولُ بَعْدَ صَلاةِ الفَرِيضَةِ؟

مرا تا شما را پاسخ گویم.»[۱] و فرمودی: «چون بندگان من، دربارهٔ من از تو بپرسند، بگو که من نزدیکم و به ندای کسی که مرا بخواند پاسخ می‌دهم. پس به ندای من پاسخ دهند و به من ایمان آورند تا راه راست یابند.[۲]» «بگو ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس نشوید. زیرا خدا همهٔ گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.[۳]»[۴]

آن‌گاه پس از این دعا، به راست و چپ نگریستند و فرمودند:

آیا می‌دانید که امیرالمؤمنین علیه السلام در سجدهٔ شکر چه می‌فرمود؟[۵]

عرض کردیم: چه می‌فرمود؟ بیان داشتند:

می‌فرمود: ای کسی‌که پافشاری درخواست کنندگان جز بر جود و کرمش نمی‌افزاید، ای کسی‌که خزانه‌های آسمان و زمین از آن اوست، ای کسی‌که خزانه‌های کوچک و بزرگ آسمان از آن اوست و بدکرداری من تو را از احسان باز ندارد، از تو درخواست می‌کنم که با من چنان کنی که خود شایستهٔ آنی، تو اهل جود و کرم و

---

۱. سورهٔ غافر (۴۰)، آیهٔ ۶۰.

۲. سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۸۶.

۳. سورهٔ زمر (۳۹)، آیهٔ ۵۳.

۴. وَ لَکَ خَضَعَتِ الرِّقابُ وَ إلَیْکَ التَّحاکُمُ فِي الأَعمالِ. یا خَیْرَ مَسؤولٍ وَ خَیْرَ مَنْ أعطیٰ. یا صادِقُ یا بارِئُ، یا مَنْ لا یُخْلِفُ المیعادَ. یا مَنْ أمَرَ بِالدُّعاءِ وَ تَکَفَّلَ بِالإجابَةِ، یا مَنْ قالَ: «اُدْعوني أسْتَجِبْ لَکُمْ»، یا مَنْ قالَ: «إذا سَألَکَ عِبادِی عَنّی فَإنِّي قَریبٌ أُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إذا دَعانِ فَلْیَسْتَجیبُوالي وَلْیُؤمِنُوا بي لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ»، یا مَنْ قالَ: «یا عِبادِيَ الَّذینَ أسْرَفُوا عَلی أنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحمَةِ اللّهِ إن اللّه یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً إنَّهُ هُوَ الغَفُورُ الرَّحیمُ.

۵. أتَدْرُونَ مَا کَانَ أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ علیه السلام یَقُولُ فی سَجْدَةِ الشُّکْرِ؟

عفوی. ای پروردگار من، ای اللّه، با من چنان کن که خود شایستهٔ آنی. تو بر کیفر توانایی و من سزاوار آنم، هیچ حجت و عذری در پیشگاه تو ندارم و به همهٔ گناهان خود اقرار و اعتراف می‌کنم تا آن‌ها را ببخشایی و تو از من به آن‌ها آگاه‌تری. به گناهان و خطاها و سیّئات خود اعتراف می‌کنم، بار الها! ببخش و ترحّم کن و از آنچه می‌دانی درگذر که تو عزیز و کریمی.[۱]

آن‌گاه برخاستند و وارد طواف شدند و ما نیز به احترامشان برخاستیم و فردا همان ساعت آمدند و ما نیز مانند گذشته به استقبالشان برخاستیم و در میان ما نشستند و به راست و چپ نگریستند و فرمودند:

سیدالعابدین - علی‌بن الحسین علیهما‌السلام - در سجود نمازش، در این مکان چنین می‌فرمود (در حالی که با دست، به جانب حِجر و ناودان اشاره کرد): بندهٔ کوچک تو بر آستان توست، بندهٔ مسکین تو بر درگاه توست، از تو چیزی را درخواست می‌کنم که غیر از تو بر آن توانا نیست.[۲]

آن‌گاه به راست و چپ نگریستند، و به محمد بن قاسم علوی نگاه

---

۱. کَانَ یَقُولُ: یا مَنْ لا یَزیدُهُ إِلْحاحُ المُلِحِّینَ إِلَّا جُوداً وَ کَرَماً، یا مَنْ لَهُ خَزائِنُ السَّمواتِ وَ الأَرضِ، یا مَنْ لَهُ خَزائِنُ ما دَقَّ وَ جَلَّ. لا تَمنَعُکَ إِساءَتي مِنْ إِحْسانِکَ إِلَيَّ، إِنِّي أَسْأَلُکَ أَنْ تَفْعَلَ بي ما أَنْتَ أَهْلُهُ، وَ أَنْتَ أَهْلُ الجُودِ وَالْکَرَمِ وَ العَفْوِ، یا رَبّاهُ، یا اللّهُ افْعَلْ بي ما أَنْتَ أَهْلُهُ فَأَنْتَ قادِرٌ عَلَی العُقُوبَةِ وَ قَدِ اسْتَحْقَقْتُها، لا حُجَّةَ لي وَ لا عُذْرَ لي عِنْدَکَ، أَبُوءُ إِلَیْکَ بِذُنُوبي کُلِّها، وَ أَعْتَرِفُ بِها کَي تَعْفُوَ عَنِّي وَ أَنْتَ أَعْلَمُ بِها مِنِّي، بُؤْتُ إِلَیْکَ بِکُلِّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتُهُ، وَ بِکُلِّ خَطیئَةٍ أَخْطَأْتُها، وِ بِکُلِّ سَیِّئَةٍ عَمِلْتُها، یارَبِّ اغْفِرْلي وَارْحَمْ وَ تَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمُ، إِنَّکَ أَنْتَ الأَعَزُّ الأَکْرَمُ.

۲. کانَ عَلِيُّ بْنُ الحُسَیْنِ سَیِّدُ العابِدینَ علیهما‌السلام یَقُولُ في هذا المَوضِعِ ـ وَ أَشارَ بِیَدِهِ إِلَی الحِجْرِ نَحْوَ المیزابِ ـ عُبَیْدُکَ بِفِنائِکَ، مَسْکینُکَ بِبابِکَ، أَسْأَلُکَ ما لا یَقْدِرُ عَلَیْهِ سِواکَ.

نموده، فرمودند:

ای محمدبن قاسم! ان‌شاءالله عاقبت به خیر خواهی بود.[۱]

سپس برخاستند و وارد طواف شدند و همهٔ ما دعاهایشان را آموختیم و از یاد بردیم که تا پایان روز دربارهٔ ایشان گفت‌وگو کنیم، تا آن‌که محمودی برخاست و به ما گفت که هفت سال است از درگاه خدای تعالی می‌خواهد که حضرت صاحب‌الأمر علیه‌السلام را به وی بنمایاند. و گفت: در شامگاه یک روز عرفه، همین فرد جوان را دیدم که دعایی می‌خواندند و آن دعا را حفظ کردم و از ایشان پرسیدم، شما که هستید؟ فرمودند:

از مردم.[۲]

عرض کردم: از کدام مردم، از عرب، یا غیر عرب؟ فرمودند:

از مردم عرب.[۳]

عرض کردم: از کدام عرب؟ فرمودند:

از شریف‌ترین و بلندترین آنها.[۴]

عرض کردم: آن‌ها چه کسانی هستند؟ فرمودند:

بنی هاشم.[۵]

عرض کردم: از کدام بنی هاشم؟ فرمودند:

---

۱. یا مُحمَّدَ بْنَ القاسِمِ أنْتَ عَلىٰ خَيْرٍ إنْشاءَاللّهُ.

۲. مِنَ النّاسِ.

۳. مِنْ عَرَبِها.

۴. مِنْ أشْرَفِها و أشْمَخِها.

۵. بَنُو هَاشِم.

از بلندترین و رفیع ترین آنها.[۱]

عرض کردم: آن‌ها چه کسانی هستند؟ فرمودند:

کسانی که جماعات مردم را می‌شکافند و مردم را اطعام می‌کنند و در دل شب، در حالی که مردم در خوابند، نماز می‌گزارند.[۲]

دانستم که علوی هستند و ایشان را به دلیل علوی بودنشان دوست داشتم، تا آن که ناگاه از نظرم نهان شدند، و ندانستم که به آسمان رفتند یا به زمین.

از مردمی که اطرافشان بودند، پرسیدم آیا این فرد علوی را می‌شناسید؟ گفتند: آری، او هر سال با ما پیاده به حج می‌آید. گفتم: سبحان الله! به خدا سوگند نشانهٔ پیاده‌روی در او ندیدم و با دلی مغموم و محزون از فراقش به «مزدلفه» آمدم و شب را در آنجا بیتوته کردم و در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که فرمودند:

ای محمد! آیا مطلوب خود را دیدی؟

عرض کردم: سرورم، ایشان که بودند؟

فرمودند: کسی را که در شامگاه عرفه زیارت کردی، صاحب‌الزمان شماست.

چون این داستان را از او شنیدیم او را سرزنش کردیم که چرا پیش از این ما را از آن آگاه نکردی و او گفت، من این داستان را از یاد برده بودم تا آنکه شما درخواست کردید.[۳]

---

۱. مِنْ أَعْلَاها ذِرْوَةً و أَسْنَاهَا رِفْعَةٍ.

۲. مِمَّنْ فَلَقَ الْهَامَ وأَطْعَمَ الطَّعَامَ وَ صَلَّى بِاللَّيْلِ وَ النَّاسُ نِيَامٌ.

۳. طبری آملی، **همان**، ص ۲۹۸.

معجزات صاریا

عیسی بن مهدی جوهری می‌گوید:

در سال ۲۶۸ به حج مشرف شدم و قصد مدینه داشتم و این طور برای ما آشکار شده بود که صاحب‌الزمان علیه‌السلام رؤیت شده‌اند. در راه مریض شدم و از «فید» بیرون آمدم در حالی که میل به ماهی و خرما داشتم. وقتی که وارد مدینه شدم و برادران شیعه‌مان را آن‌جا دیدم مرا به رؤیت آن حضرت علیه‌السلام در «صاریا» بشارت دادند، و لذا به صاریا رفتم.

وقتی وارد آن سرزمین شدم، ماده بزهای لاغری را دیدم که وارد قصری می‌شوند. توقف کردم و مراقب اوضاع بودم تا آن‌که نماز مغرب و عشا را به جای آوردم و در حال دعا و تضرع بودم و، بدر خدمتکار را دیدم، که مرا صدا می‌زند: «ای عیسی بن مهدی جوهری داخل شو.»

تکبیر و تهلیل گفتم و حمد و ثنای بسیار در برابر خداوند نمودم. وقتی که وارد صحن قصر شدم، سفره‌ای را دیدم. خدمتکار مرا کنار آن نشاند و به من گفت: «مولایت می‌فرماید که آنچه را در هنگام مریضی‌ات، در وقت خروج از فید می‌خواستی، میل کن.» با خود گفتم، همین دلیل برایم کافی

است اما چگونه میل کنم در حالی‌که آقا و مولایم را نمی‌بینم. ندا داده شد:

ای عیسی، از غذایت میل کن و مرا خواهی دید.[۱]

بر سر سفره نشستم و نگاه کردم، تعداد زیادی ماهی پخته و در کنار آن خرماهایی شبیه خرماهای منطقه و در کنار خرما، مقداری شیر دیدم. با خود گفتم: من مریض هستم و این خرما و ماهی و شیر [برایم مضر است].

ندا داده شد:

ای عیسی، آیا نسبت به امر ما تردید داری؟ آیا تو به نفع و ضرر خویش داناتر هستی؟[۲]

پس گریستم و از خداوند متعال آمرزش طلبیدم و از تمام آن میل نمودم و هرچه را برمی‌داشتم، جایش خالی نمی‌شد و تا به حال طعامی لذیذتر از آن در دنیا نخورده بودم، و بسیار خوردم تا آن‌که شرم نمودم.

امام علیه السلام به من فریاد زدند:

شرم مکن ای عیسی، که آن از غذاهای بهشت است و دست مخلوقی آن را نساخته است.[۳]

و میل کردم و دیدم که از خوردن آن سیر نمی‌شوم. عرض کردم: ای مولای من، مرا بس است.

آن‌گاه مرا نداد دادند: نزد من بیا.

با خود گفتم: چگونه نزد مولایم بروم در حالی‌که دستم را نشسته‌ام.

---

۱. یا عِیسَیٰ کُلْ مِنْ طَعَامِکَ فإنَّکَ تَرَانِي.

۲. یَا عیسَی، أتشُکُّ فِي أمْرِنا، أفأنت أعلَم بِمَا یَنفَعُکَ وَ یَضُرُّکَ.

۳. لَا تَسْتَحْيِ عِیسَیٰ فَإِنَّهُ مِنْ طَعَامِ الجَنَّةِ، لَمْ تَصْنَعهُ یَدُ مَخْلُوقٍ.

فریاد زدند:

برای چه آب، آیا آنچه خوردی، آلودگی داشت؟[1]

دستم رابوییدم گویا از عنبر خوشبوتر بود. نزد آن حضرت علیه السلام رفتم. شدت نوری که بر من تابید، دیدگانم را تار کرد، چنان که ترسیدم عقلم را از دست داده باشم. به من فرمودند:

ای عیسی، چرا شما به دیدار من می‌آیید؟ مگر تکذیب کنندگان پیوسته نمی‌گویند: او کجاست؟ در چه محلی است؟ کی بوده است؟ کجا متولّد گردیده است؟ چه کسی او را دیده است؟ چه چیزی از ناحیهٔ او برای شما صادر گردیده است؟ با چه وسیله‌ای شما را خبر داده است؟ چه معجزه‌ای برایتان آورده است؟ آنان با آن که امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند، آن حضرت علیه السلام را رد نمودند و بر امام پیشی گرفتند و با او به مقابله برخاستند و او را به شهادت رساندند و با اجدادم چنین کردند و آنان را تصدیق ننمودند و ایشان را به سحر و کهونت و استخدام اجنه نسبت دادند. تا آن‌که فرمود: ای عیسی دوستان ما را از آنچه دیدی، خبرده، و مراقب باش که دشمنمان را با خبر نسازی که از تو سلب شود.[2]

---

۱. یَا عیسیٰ ممّا الماء، و هل لِما أکلتَ غمر؟

۲. یَا عِیسٰی، مٰا کٰانَ لَکُمْ أنْ تَزُورُونی، ولولا المکذّبُونَ القَائِلُونَ: أیْنَ هُوَ؟ بأیِّ مَکَانٍ هُوَ؟ وَ مَتیٰ کَانَ؟ و أین وُلِدَ؟ وَ مَنْ رَآهُ؟ و مَاالّذي خَرَجَ إلَیْکُمْ مِنْهُ؟ وَ بِأیِّ شیءٍ نَبَّأکُمْ؟ و أیّ مُعْجِزٍ ءاتاکُمْ؟ أما وَاللّهِ لَقد رَفَضُو أمِیرَالْمُؤمِنینَ علیه السلام مَعَ مَا رَأوْهُ و قدَّمُوا عَلَیْهِ وَ کَادُوهُ و قَتَلوُهُ، و کَذٰلِکَ فَعَلُوا بِآبائِی علیهم السلام وَ لَمْ یُصَدِّقُوهُمْ، و نَسَبُوهُمْ إلی السَّحَرَةِ والکَهَنَةِ و خِدْمَةِ الجِنِّ. إلی أنْ قالَ: یَا عِیسَیٰ فَخَبِّرْ أوْلِیَائَنا بِمَا رَأیْتَ، وَ ایّاکَ أنْ تُخْبِرَ عَدُوّاً فَتَسْلُبه.

عرض کردم: ای مولای من، برای ثبات عقیده‌ام دعا نمایید. فرمودند:

اگر خداوند تو را ثابت نگردانیده بود، مرا مشاهده نمی‌کردی.

حال، حج‌ات را به جای آور.[۱]

و من در حالی که خداوند را حمد و سپاس می‌گفتم، خارج شدم.[۲]

---

۱. لَوْ لَمْ یُثَبِّتُکَ اللّهُ ما رَأَیْتَنِي، فَامْضِ لِحَجِّکَ راشداً.

۲. خصیبی، همان، ص ۳۷۳.

پس گرفتن اموال مصادره شده به اعجاز حضرت

جمعی از شیعیان مرتبط با امام هادی علیه السلام می‌گویند: مولایمان حضرت ابالحسن هادی علیه السلام می‌فرمود:

از فرزندم جعفر کناره‌گیری کنید که مثل او نسبت به من، مانند فرزند نوح نسبت به نوح است که خداوند عزوجل راجع به او فرمود: نوح پروردگارش را نداد داد که:

رَبِّ إنَّ ابْنِي مِنْ أهلِي.[1]

ای پروردگار من، پسرم از خاندان من است.

و خداوند فرمود:

يَنُوحُ إنَّهُ ليسَ مِنْ أهْلِكَ إنّه عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ.[2]

ای نوح، او از خاندان تو نیست. او عملی ناشایست است.[3]

---

۱. سورهٔ هود (۱۱)، آیهٔ ۴۵.

۲. سورهٔ هود (۱۱)، آیهٔ ۴۶.

۳. تجنّبوا إبني جعفراً فإنّه منّي بمنزلة نمرود من نوح، الّذي قال الله عزّ و جلّ فيه فقال: «رَبِّ إنَّ ٱبْنِي مِنْ أَهْلِي» فقال الله: «يَنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مَنْ أهلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَلِحٍ.»

امام عسکری علیه السلام، پس از درگذشت پدر بزرگوارشان به ما می‌فرمودند:

سوگند به خدا، سوگند به خدا، مراقب باشید که برادرم جعفر بر سرّی از اسرار آگاهی نیابد. مَثل من و او مانند هابیل و قابیل است، که قابیل بر آنچه خداوند از فضل خویش به هابیل بخشیده بود، حسد ورزید و او را به قتل رسانید. اگر زمینهٔ قتل من برای جعفر مهیا شود، آن را به انجام خواهد رسانید، اما خداوند امر خود را به انجام می‌رساند.[1]

تمامی مردان و زنان و خدمتکارانی که در منطقهٔ نظامی (عسکر) سکونت داشتند، وقتی که وارد خانه می‌شدیم از کارهای جعفر به ما شکایت می‌کردند و می‌گفتند: او لباس زنان را می‌پوشد، شراب می‌نوشد و به کسانی که در خانه‌اش زندگی می‌کنند، درهم و لباس می‌دهد تا اعمالش را کتمان کنند، آن‌ها نیز از او می‌گیرند ولی کارهایش را پنهان نمی‌کنند و شیعیان، پس از امام هادی علیه السلام او را در انزوا قرار داده و سلام دادن به او را ترک کردند و می‌گویند: میان ما و او تقیه نیست. اگر ما با او رفت و آمد داشته باشیم، سلام و علیک کنیم و اسم او را ببریم، مردم دربارهٔ او به گمراهی می‌افتند و مانند ما با او رفتار خواهند کرد و ما به سبب این رفتار، اهل دوزخ خواهیم بود.

جعفر، در شام روزی که امام حسن عسکری علیه السلام به شهادت رسیدند، بر تمام اموال و دارایی‌های آن حضرت مهر زد و آن‌ها را به خانهٔ خود برد

---

۱. اللّٰه اللّٰه أن يظهر لَكُم أخي جَعْفَر عَلىٰ سِرّ، مٰا مَثَلي وَ مَثَلُه إلاّ مَثلُ هٰابيل وَ قٰابيل ابنَي آدَم، حَيثُ حَسَدَ قٰابيلُ هٰابيلَ عَلىٰ مٰا أعْطٰاهُ اللّٰهُ لِهٰابيل مِنْ فَضْلِهِ فَقَتَلَهُ، وَ لَوْ تَهَيّأً لِجَعْفَر قَتْلِي لَفَعَل، وَلَكِنّ اللّٰهُ غٰالِبٌ عَلىٰ أمْرِهِ.

و وقتی‌که صبح شد، وارد خانه شد تا آن‌ها را بگشاید، اما همین‌که آن‌ها را گشود و در آن نگریست، جز مقداری اندک، چیزی از آن‌ها باقی نمانده بود. لذا تعدادیِ از غلامان و کنیزان را به بادِ شلاق گرفت و آن‌ها می‌گفتند: ما را نزن، به خدا می‌دیدیم که شتران کالاها و صندوق‌ها را به کوچه می‌برند ولی قدرت تکلم و حرکت از ما سلب شده بود تا آن‌که آن‌ها رفتند و درها آن‌چنان که از پیش بود، بسته شد، و جعفر به سبب ناراحتی از آنچه خارج شده بود با خود می‌گفت و بر سرش می‌کوفت و او از همان اموالی که داشت، می‌خرید و می‌خورد تا آن‌که جز قوت روزمره، چیزی برایش باقی نماند، در حالی که او بیست و چهار نفر عائله از دختر و پسر و زن و خدم و حشم و غلام داشت. چنان فقر به او روی آورد که جدّه (جدّه امام عسکری علیه‌السلام) دستور داد که از اموالش برای او، آرد و گوشت و برای چهارپایانش جو و علوفه و برای زن‌ها و فرزندان و غلامان و خدمتکارانش پوشاک تهیه کنند، و برای او مسائلی بیش از آنچه توصیف کردیم، پیش آمد.[1]

---

۱. خصیبی، همان، ص ۳۸۱.

داروی اعجازآمیز از سوی حضرت

ابوالقاسم حلیسی می‌گوید:

در سامرا به بیماری سختی دچار شدم، به نحوی که از بهبودی خویش ناامید گشتم و در آستانهٔ مرگ قرار گرفتم. در آن حال، بدون آن‌که چیزی از کسی درخواست نمایم، از جانب حضرت ولی عصر علیه‌السلام، بطریی برایم فرستاده شد که در آن «بنفسجین» بود و من از آن می‌خوردم. وقتی که بطری به پایان رسید، مریضی من نیز برطرف شد و حالم بهبود یافت.[۱]

۱. حسین‌بن عبدالوهاب، *عیون المعجزات*، ص۱۴۷.

آگاهی حضرت از مکان نامعلوم اموال

حسن بن جعفر قزوینی می‌گوید:

یکی از برادرانمان از اهالی فانیم، بدون وصیت درگذشت در حالی که نزد او مالی دفن شده بود که هیچ‌یک از ورثه از محل آن خبر نداشتند.

لذا نامه‌ای به ناحیهٔ مقدسهٔ امام عصر علیه‌السلام نگاشتند و از مکان آن پرسیدند. توقیع مبارکی برایشان صادر گردید که:

آن مال درون خانه، درون طاقچه در فلان‌جا قرار دارد و فلان قدر می‌باشد.[۱]

وارثان به آن‌جا رفتند و آن را به همان صورت یافتند.[۲]

۱. المالُ في البَيْتِ في الطّاقِ فِي مَوْضِعِ كذا و كذا، وَ هُوَ كذا و كذا.

۲. همان، ص ۱۴۸.

پاسخ‌های مکتوب به پرسش‌های مکتوم

محمد بن جعفر می‌گوید:

یکی از برادرانمان برای انجام کاری، عازم منطقهٔ نظامی (عسکر) گردید. خود او می‌گوید، وارد «عکبرا» شدم و در حالی که به نماز ایستاده بودم، فردی نزد من آمد و کیسهٔ مهر شده‌ای را مقابلم نهاد. چون از نماز فارغ شدم مهر آن راگشودم، درون آن نوشته‌ای بود که پاسخ مسئله‌ای که برای آن آمده بودم در آن نوشته بود، و لذا بازگشتم.[۱]

ابو محمد ثمالی نیز می‌گوید:

دربارهٔ دو مسئله به امام عصر علیه‌السلام نامه‌ای نوشتم و می‌خواستم تا راجع به مسئلهٔ سومی نیز بنگارم، اما با خود گفتم: شاید آن حضرت علیه‌السلام این مسئله را پسندیده نشمارند. توقیع مبارکی برایم صادر گردید که در آن به آن دو موضوع و موضوع سوم که فقط در دلم بود و آن را ننوشته بودم،

---

۱. همان.

پاسخ داده بودند.[۱]

---

۱. همان.

دعای معنادار

سید مرتضی می‌گوید:

امام عصر علیه السلام دربارهٔ تولد فرزند به دو نفر نامه‌ای نوشتند، ولی تنها برای یک‌نفر از آنان دعا نمودند و برای دیگری توقیعی صادر گردید که:

ای حمدان، خداوند تو را اجر دهد.[۱]

زن او فرزندش را سقط کرد و فرزند فرد دیگر به دنیا آمد.[۲]

محمد بن احمد نیز می‌گوید: یکی از همسایگان [ناصبی] مرا اذیت می‌کرد و از شرّش بیمناک بودم. از او به حضرت ولی عصر علیه السلام شکایت نمودم، توقیعی بدین شرح صادر گردید:

به زودی از شرش راحت خواهی شد.[۳]

و خداوند در روز دوم با مرگ او بر من منت نهاد.[۴]

---

۱. يَا حَمْدَان ءَآجَرَک اللّهُ.

۲. همان.

۳. إِنَّکَ سَتُکْفَىٰ أَمْرهُ قَرِيباً.

۴. همان.

اعلام ارتداد پنهانی

حصنی می‌گوید: دربارهٔ احمد بن عبدالعزیز توقیعی صادر گردید که مرتد شده است. یازده روز پس از توقیع، ارتدادش آشکار گردید.[1]

---

۱. همان.

کلام حکمت آمیز حضرت در گهواره

طریف ابی نصر خادم می‌گوید: بر حضرت صاحب‌الزمان عليه السلام وارد شدم، و به من فرمودند:

برایم صندل سرخ بیاور.[۱]

آن را برایشان آوردم، سپس فرمودند:

آیا مرا می‌شناسی؟[۲]

عرض کردم: آری. فرمودند:

من کیستم؟[۳]

عرض کردم: شما سرور من و فرزند سرورم می‌باشید. فرمودند:

از این نپرسیدم.[۴]

عرض نمودم: فدای شما شوم، برایم بیان نمایید. فرمودند:

---

۱. علَيَّ بِالصَّنْدَلِ الأحْمَرِ.

۲. أتَعْرِفُنی؟

۳. مَنْ أنَا؟

۴. لَيْسَ عَنْ هَذَا سَألْتُکَ.

من خاتم‌الاوصیا هستم و خدای تعالی، به واسطهٔ من، بلا را از خاندان و شیعیانم برطرف می‌کند.[۱]

۱. أَنَا خاتَمُ الأَوْصیاءِ وَ بی یَدْفَعُ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ البَلاءَ عَنْ أَهْلی وَ شیعَتی. راوندی، همان، ج ۱، ص ۴۶۶، ح ۳.

بالا رفتن اعجازآمیز بارها و شتر

یوسف بن احمد جعفری می‌گوید:

در سال ۳۶۰ق. به حج مشرف شدم و سه سال در مکه ماندم و سپس به قصد شام بیرون آمدم. در یکی از منازل، نماز صبحم قضا شد و از مرکب پایین آمدم و آمادهٔ ادای نماز گردیدم و چهار نفر را دیدم که درون محملی بودند و از آنان شگفت‌زده شدم. یکی از آنان به من گفت:

از چه در شگفتی درحالی که نمازت را قضا کردی؟

گفتم: از کجا از حال من با خبری؟

گفت: آیا دوست داری امام زمانت را ببینی؟

گفتم: آری، و او به یکی از آن چهار نفر اشاره کرد.

گفتم، آن حضرت علیه‌السلام دارای نشانه‌ها و دلایلی است.

گفت: کدام دلیل را می‌پسندی؟ این‌که ببینی آن شتر همراه بارهایی که روی آن است به سوی آسمان بالا برود، یا آن‌که به تنهایی به آسمان برود؟
گفتم: هر کدام از این‌ها که اتفاق بیفتد، برای من کافی است.

ناگهان شتر را دیدم که همراه بارهایش به سوی آسمان بالا می‌رود و

آن مرد، به سوی مردی سبزه که بر پیشانی‌اش جای مهر قرار داشت، اشاره می‌کرد.[1]

---

۱. همان، ج ۱، ص ۴۶۶، ح ۱۳.

اتمام حجت توسط حضرت

ازدی می‌گوید:

هنگامی که مشغول طواف بودم و شش شوط را به جای آورده، می‌خواستم شوط هفتم را به جای آورم، جمعی را مشاهده کردم که در سمت راست کعبه حلقه زده‌اند و جوانی خوش‌رو، خوش‌بو و باهیبت و وقار نزد آن‌ها ایستاده و با آن‌ها سخن می‌گوید و من کسی را مانند او نیکوسخن و شیرین کلام و خوش مجلس ندیده بودم. پیش رفتم تا با او سخن بگویم اما مردم مرا راندند.

از یکی از آنان پرسیدم، این مرد کیست؟ گفت: فرزند رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله است که در هر سال یک روز ظاهر می‌شود و برای خواص خود سخن می‌گوید.

به آن حضرت علیه‌السلام عرض کردم: سرورم! نزد شما آمده‌ام تا مرا راهنمایی کنید، خدا راهنمای شما باشد. ریگی به من دادند و من بازگشتم. یکی از همنشینانش به من گفت: به تو چه دادند؟ گفتم: ریگی، و دستم را گشودم، و دیدم طلاست. جلو رفتم تا به مقابلشان رسیدم، آنگاه

فرمودند:

حجت بر تو تمام شد و حق آشکار گردید و نابینایی‌ات زایل شد؛ آیا مرا می‌شناسی؟[1]

عرض کردم: خیر، فرمودند:

من مهدی و قائم زمان هستم. من کسی هستم که زمین را پس از پرشدن از جور، پر از عدل و داد می‌کنم. زمین از حجت خالی نمی‌ماند و مردم بی‌پیشوا نمی‌مانند و این امانتی نزد توست و آن را جز برای برادران حق جوی [شیعه] خود باز مگو.[2]

---

۱. ثَبَتَتْ عَلَیْکَ الحُجَّةُ، وَ ظَهَرَ لَکَ الْحَقُّ وَ ذَهَبَ عَنْکَ العَمیٰ، أَتَعْرِفُنی؟

۲. أنا المَهْدِیُّ [وَ] أنَا قائِمُ الزَّمانِ. أنَا الَّذي أمْلَأُها عَدْلاً کَما مُلِئَتْ جَوراً، إنَّ الأرْضَ لا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ وَ لا یَبْقَی النَّاسُ في فَتْرَةٍ وَ هٰذِهِ أمانَةٌ لا تُحَدِّثْ بِها إلاّ إخوانَکَ مَنْ أهْلِ الْحَقِّ. شیخ صدوق، **همان**، ج ۲، باب ۴۴، ح ۱۸.

بازگرداندن وجه اضافی توسط حضرت

گروهی از راویان شیعه روایت کرده‌اند که غلامی [متعلق به امام زمان علیه السلام] را نزد ابوعبدالله بن جنید، در واسط فرستادند و به او گفتند که آن را بفروشد. جنید آن را فروخت و بهایش را گرفت ولی وقتی آن را در ترازو گذاشت، هیجده قیراط و یک حبه کمتر بود. و از مال خود هیجده قیراط و یک حبه وزن کرد و بدان اضافه کرد و آن را فرستاد. امام علیه السلام یک دینار از آن مال را که وزن آن هیجده قیراط و یک حبه بود، برگرداندند.[۱]

---

۱. همان، ج ۲، باب ۴۵، ح ۷.

تولد شیخ صدوق به دعای حضرت

محمدبن‌علی‌اسود می‌گوید:

علی بن بابویه پس از درگذشت محمد بن عثمان بن عمری از من درخواست کرد که از ابوالقاسم حسین‌بن روح نایب خاص حضرت ولی عصر علیه السلام بخواهم تا مولایمان صاحب‌الزمان علیه السلام از خدای تعالی بخواهد که فرزند پسری به وی عنایت فرماید.

می‌گوید، از او درخواست کردم و او نیز آن را به انجام رسانید و پس از سه روز به من خبر داد که آن حضرت علیه السلام برای علی بن حسین دعا نموده‌اند و به زودی فرزند مبارکی برایش به دنیا خواهد آمد که خداوند به وسیلۀ آن فوائدی به وی را خواهد رساند و بعد از آن نیز دارای فرزندانی خواهد شد.

محمدبن‌اسود می‌گوید، من برای خودم نیز درخواست کردم که آن حضرت علیه السلام از خدای تعالی بخواهد که فرزند پسری به من عطا نماید اما نپذیرفتند و فرمودند: «راهی برای آن نیست.»

می‌گوید: برای علی بن حسین، فرزندش ـ محمد ـ [مؤلف کتاب کمال

الدین و تمام النعمه] متولد شد و پس از آن نیز اولاد دیگری به دنیا آمدند اما برای من فرزندی متولد نشد.

شیخ صدوق رحمه الله می‌گوید: بسیاری از اوقات که ابوجعفر اسود [راوی روایت] مرا می‌دید که به درس استادمان محمد بن حسن رحمه الله می‌رفتم و اشتیاق فراوانی به فراگیری کتب علمی و حفظ آن‌ها داشتم، به من می‌گفت: این اشتیاق در طلب علم از تو عجیب نیست، زیرا تو به دعای امام زمان عليه السلام متولد شده‌ای.[1]

---

۱. **همان**، ج ۲، باب ۴۵، ح ۳۲؛ راوندی، **همان**، ج ۲، ص ۷۹۰، ح ۱۱۳ با این تغییر که راوندی می‌گوید: به وی پاسخ داده شد:

إِنَّکَ لاَ تُرْزَقُ مِنْ هَذِهِ، سَتُمَلَّکَ جَارِيَةً دَيْلَمِيَّةً تُرْزَقُ مِنْهَا وَلَدَيْنِ فَقِيهَيْنِ.

تو از این زن صاحب اولاد نمی‌شوی، و همسری از دیلم برخواهی گرفت که از او دارای دو پسر فقیه خواهی شد.

و برای او دو فرزند به نام‌های محمد و حسین متولد شدند که هر دو از فقهای متبحر گردیدند و این دو، برادر سومی هم داشتند که اهل اخلاق شد.

پیشگویی اعجازآمیز حضرت دربارهٔ قاسم بن علا

اباعبدالله صفوانی می‌گوید: قاسم بن علا یکصد و هفده سال عمر کرد و هشتاد سال از آن را در صحت بینایی گذراند. او دو امام همام- حضرت امام هادی و حضرت امام عسکری علیهماالسلام -را ملاقات نمود و پس از هشتاد سالگی نابینا شد، و هفت روز قبل از فوتش بینایی‌اش را باز یافت.

من در شهر «اران» آذربایجان ساکن بودم و ارسال توقیعات امام عصر علیه‌السلام به اباجعفر عمری و پس از او به ابوالقاسم روح -نایبان خاص آن حضرت - قطع نمی‌شد. بنا به دلایلی، در مکاتبهٔ حضرت علیه‌السلام با او، به مدت دو ماه فاصله افتاد و او از این واقعه اندوهگین بود.

روزی نزد او مشغول صرف غذا بودیم که دربان با خوشحالی خبر آورد که قاصد عراق -محل سکونت حضرت ولی عصر علیه‌السلام- آمده است و قاسم [از فرط خوشحالی] به سجده افتاد. سپس انسان میان‌سال کوتاه قدی که علایم پیری در او دیده می‌شد، در حالی که ردایی آستردار در بر، نعلینی مانند باربرها در پا و کیسه‌ای بر دوش داشت، وارد شد.

قاسم برخاست و به سوی او رفت و با او معانقه نمود، کیسه را بر زمین

نهاد و آفتابه و طشتی طلب کرد، و دست‌های قاصد را شست و او را کنار خود نشانید. ما نیز دست‌های خود را شستیم. آن‌گاه آن مرد برخاست و نوشته‌ای بیشتر از نصف طومار بیرون آورد و آن را به قاسم داد. قاسم نوشته را گرفت و بوسید و به کاتبی که اسمش ابوعبدالله بن‌ابی‌سلمه بود داد و او آن را گشود و قرائت کرد و گریست. قاسم که متوجه گریهٔ او شد، گفت: ای اباعبدالله خیر باشد، آیا به مطلبی رسیده‌ای که خوشت نمی‌آید؟

کاتب [بنا بر محتوای نوشته] چنین گفت که قاسم، هفت روز پس از رسیدن این نامه مریض و نابینا خواهد شد و خداوند بینایی‌اش را هفت روز قبل از مرگش به وی بازخواهد گرداند و همچنین امام علیه السلام هفت پیراهن برایش فرستاده‌اند.

قاسم گفت: آیا [در آن حال] دینم سالم خواهد بود؟

کاتب گفت: آری، در حال سلامتی دینت.

قاسم خندید و گفت: دیگر چه آرزویی [بهتر از این] در دنیا داشته باشم؟

مرد تازه وارد برخاست و از درون کیسه‌اش سه روپوش، یک بُرد سرخ یمانی، یک عمامه همراه با دو پیراهن و یک شال بیرون آورد و قاسم آن‌ها را گرفت، درحالی‌که هنوز پیراهنی داشت که امام هادی علیه السلام به او بخشیده بودند.

قاسم در امور مادی شریکی داشت، شدیداً ناصبی که نامش عبدالرحمن‌بن‌محمدشیرازی بود و به خانه قاسم آمد. قاسم گفت: آن نامه را برایش بخوانید، می‌خواهم که هدایت شود.

گفتند: شیعیان این مسئله را محتمل نمی‌دانند، چگونه عبدالرحمن [باور کند]؟ قاسم، نامه را به او داد و گفت: آن را بخوان.

عبدالرحمن نامه را خواند تا آن‌که به [پیشگویی] خبر وفات رسید. شریک قاسم به او گفت: ای ابامحمد، تقوا پیشه کن، تو در دین خود مردی فاضل هستی، و خداوند می‌فرماید:

وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَداً وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأَيِّ أَرضٍ تَمُوتُ[۱].

و کسی نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد، و کسی نمی‌داند در کدام سرزمین می‌میرد.

و نیز می‌فرماید:

عَٰلِمُ ٱلْغَيْبِ فلاَ يُظهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدَاً.[۲]

[خداوند] دانای نهان است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند.

قاسم گفت: آیه را به آخر برسان که:

... إلّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ.[۳]

... جز فرستاده‌ای که از او خوشنود باشد.

و مولای من، آن فرستادهٔ مورد رضایت [خداوند] است.

قاسم سپس به او گفت: آنچه را امروز گفتی به یاد داشته باش و این تاریخ را ثبت کن، اگر من پس از موعد ذکر شده یا قبل از آن از دنیا رفتم، بدان که بر حق نیستم، اما اگر در همان تاریخ وفات یافتم، در عقیدهٔ خود

---

۱. سورهٔ لقمان (۳۱)، آیهٔ ۳۴.

۲. سورهٔ جن (۷۲)، آیهٔ ۲۶.

۳. سورهٔ جن (۷۲)، آیهٔ ۲۷.

تأمل کن.

عبدالرحمن آن تاریخ را ثبت کرد و آن دو از هم جدا شدند. قاسم در روز هفتم مریض گردید و حالش روز به روز وخیم‌تر می‌شد. روزی از روزها نزد او بودیم که با دست بر چشمش کشید و از چشمش چیزی شبیه به آبِ گوشت از آن بیرون آمد، سپس به فرزندش نگریست و گفت: ای حسن بیا و فلان بیا و مابه حدقه‌ها نگاه کردیم، و دیدیم که سالم بود.

این خبر در میان مردم منتشر شد و نزد او آمدند و او را نگریستند. قاضی‌القضات بغداد، ابوسائب‌عتبة بن عبیدالله مسعودی نزد او آمد و بر او وارد شد و گفت: ای ابا محمد، این‌که در دست من است چیست؟ و انگشتری فیروزه‌ای را نشان داد و نزدیک او برد. گفت: انگشتری است که سه خط روی آن است ولی نمی‌توانم آن را بخوانم.

هنگامی‌که قاسم فرزندش ـ حسن ـ را در وسط خانه نشسته دید، سه بار گفت: خداوندا، طاعتت را به حسن الهام کن و او را از معصیت برحذردار، سپس با دست خود وصیتش را نوشت.

و قباله‌ای متعلق به حضرت صاحب الأمر علیه‌السلام در دست قاسم بود که پدرش آن را وقف آن حضرت نموده و به قاسم وصیت کرده بود که اگر شایستهٔ دریافت مقام نمایندگی یا نیابت امام زمان علیه‌السلام شوی، باید خوراکت تنها از طریق نیمی از این مال باشد، زیرا بقیهٔ آن متعلق به مولایمان علیه‌السلام می‌باشد.

وقتی روز چهلم شد و فجر بر دمید، قاسم از دنیا رفت و عبدالرحمن از آن آگاه شد. او در بازار با سر و پای برهنه راه می‌رفت و فریاد می‌زد: یا سیّداه! (ای آقای من) و مردم آن عمل را دون شأن او می‌دانستند ولی او

می‌گفت: سکوت کنید که من دیدم آنچه را ندیدید، و او را تشییع کرد و بازگشت. و پس از مدت کوتاهی توقیع حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام به حسن – فرزند قاسم – رسید و در آن بیان فرموده بودند:

خداوند، طاعتش را به تو الهام نماید و تو را از معصیتش برحذر دارد. و این همان دعایی است که پدرت [در حق تو] نمود.[1]

---

۱. أَلْهَمَکَ اللّهُ طاعَتَهُ وَ جَنَّبَکَ مَعْصِیَتَهُ، وَ هَذَا الدُّعاءُ الَّذِي دَعا بِهِ أَبُوکَ. *همان*، ص ۴۶۷، ح ۱۴.

آگاهی حضرت از امور نهانی

ابو سوره، از بزرگان زیدیه در کوفه می‌گوید:

به قصد زیارت قبر [امام] حسین علیه السلام بیرون آمدم تا نزد آن حضرت علیه السلام طلب آمرزش کنم. در وقت عشا به نماز ایستادم و مشغول تلاوت سورهٔ حمد شدم و جوانی زیباروی را که ردایی تابستانی داشت، دیدم که قبل از من مشغول تلاوت حمد شده بود و قبل از من نیز تمام کرد.

روز بعد همه از در حرم بیرون آمدیم و وقتی به کنار فرات رسیدیم، آن جوان به من گفت:

تو می‌خواهی به کوفه بروی، پس برو.[1]

من راه فرات را در پیش گرفتم و او راه خشکی را.

ابوسوره می‌گوید: از دوری‌اش اندوهگین شدم و در پی‌اش به راه افتادم. به من فرمود:

---

۱. أنتَ تُرِيدُ الكُوفَةَ، فَامْضِ.

بیا.[۱]

آن‌گاه وارد قلعه‌ای شدیم و خوابیدیم و[پس از آن] بیدار شدیم. هنگامی که بالای کوه فندق قرار گرفتیم، به من فرمود:

تو فردی تنگ‌دست و عیال‌وار هستی. به نزد ابوطاهر زرازی برو، او از خانه‌اش برایت خواهد آورد، در حالی که در دستش خون قربانی باشد، به او بگو: جوانی با فلان مشخصات به تو می‌گوید: کیسهٔ دیناری را که نزد مرد نعش‌کش دفن شده است، به این مرد بده.[۲]

ابوسوره می‌گوید: وقتی که وارد کوفه شدم، نزد وی رفتم و آن چه را که آن فرد جوان به من فرمود، به او گفتم. در پاسخ گفت: سمعاً و طاعةً؛ در حالی که دستش آغشته به خون قربانی بود.[۳]

---

۱. تَعَال.

۲. أنتَ مُضيَّقٌ و لَکَ عَيَالٌ، فَامْضِ إلي طاهر الزّراری فيخرج لَکَ مِنْ دَارِهِ و فی يده الدم من الأضْحِيَة، فَقُل لَهُ: شابٌ مِنْ صِفَتِهِ كَذَا و كَذا يَقُولُ لَکَ أعْطِ هَذَا الرَّجُلَ صَرَّةَ الدَّنَانِيرِ الَّتی عِنْدَ رَجُلِ السَّرِّير مَدْفُونَةٌ.

۳. **همان**، ج ۱، ص ۱۵؛ و نیز همین روایت به نقل از محمد بن حسن بن عبیدالله تمیمی و گروهی از راویان روایت شده است که: «گفت: شب را قدم می‌زدیم تا به مقابل قبور مسجد سهله رسیدیم فرمود: آن خانهٔ من است. سپس فرمود: تو به نزد ابن زراری، علی بن یحیی، برو و به او بگو: فلان مال را به فلان نشانی‌ها، که در فلان جا قرار دارد، و با فلان شیء پوشیده است به تو دهد. عرض کردم: شما کیستید؟ فرمود: من، محمد بن الحسن ام. آنگاه رفتیم تا به محلی رسیدیم، و نشست و جایی را با دست خویش حفر نمود که ناگاه آب، جاری شد و وضو ساخت و سپس سیزده رکعت نماز گزارد. من به نزد ابن زراری رفتم و درب خانه‌اش را زدم، گفت: کیستی؟ گفتم: ابو سوره، و شنیدم که می‌گفت: مرا با ابی‌سوره چه کار؟ و هنگامی که بیرون آمد و داستان خویش را برایش

←

←

بازگفتم، با من مصافحه نمود و مرا بوسید و دستم را در دستش گرفت و آن را بر صورتش کشید، سپس مرابه خانه برد و آن کیسه را از نزد مرد نعش‌کش بیرون آور و آن را به من داد، و ابوسوره هدایت یافت و شیعه شد، درحالی‌که پیش از آن مذهب زیدی داشت».

یادآوری حضرت نسبت به پیمان از یاد رفته

ابوالحسن مسترق حزیر می‌گوید:

روزی نزد حسن بن عبدالله بن حمدان ـ ناصرالدوله ـ بودم و با یکدیگر دربارهٔ امام عصر علیه‌السلام گفت و گو می‌کردیم. او گفت: من خمس اموالم را نمی‌پرداختم تا آن‌که روزی نزد عمویم، حسین رفتم و شروع به صحبت دربارهٔ آن کردم، او گفت: فرزندم، من نیز به آنچه تو می‌گویی معتقد بودم، اما هنگامی که کار بر خلیفه دشوار شد، مرا برای تصدی ولایت قم فراخواند و [قبل از آن] هر کس از جانب خلیفه به آن‌جا می‌رفت، اهل قم با وی به مقابله برمی‌خاستند.

خلیفه، سپاهی را به من سپرد و به قصد قم بیرون آمدم. وقتی که به منطقهٔ «طرز» رسیدم، برای صیادی خارج شدم. شکار از دستم گریخت و من به دنبالش رفتم تا آن‌که به رودی رسیدم و به طرف رود رفتم و تا چشم می‌دید، آب در جریان بود. در این حین راکبی را دیدم که سوار بر قاطری خاکستری رنگ بود و عمامه‌ای از خز سبز بر سر داشت که جز چشمانش از آن میان پیدا نبود و در پایش دو کفش سرخ بود.

بدون آن که مرا با کنیه یا عنوان «امیر» بخواند، به من فرمود: ای حسین.

گفتم: چه می‌خواهی؟

فرمود: چرا یاران مرا از خمس مالت باز می‌داری؟

من که مردی با وقار بودم و از چیزی هراس نداشتم، از او و از هیبتش به لرزه افتادم و گفتم: سرورم، آنچه را فرمودی، انجام می‌دهم.

فرمود: وقتی به محلی که به سوی آن در حرکتی، رسیدی و با طلب بخشش وارد آن شدی، و آنچه را می‌خواهی گرفتی، خمس آن را به مستحقانش بپرداز. گفتم: **السمع و الطاعة**.

گفت: برو، موفق باشی.

و عنان چهارپایش را کشید و رفت و ندانستم که از کدام راه رفت. و از چپ و راست، به جستجویش پرداختم ولی ناپدید شد، و رعبم بیشتر شد و به میان لشکر بازگشتم و آن گفت‌وگو را فراموش کردم.

وقتی که به قم رسیدم، گمان می‌کردم که با اهل آن به جنگ خواهم پرداخت، اما اهل قم بر من وارد شدند و گفتند: ما با هر کسی که به سویمان آمد به دلیل مخالفت آنان با [عقیده و مذهب] ما به جنگ برمی‌خاستیم، اما اکنون میان ما و تو اختلافی نیست، پس وارد شهر شو و آن گونه که می‌خواهی آن را اداره کن.

مدتی طولانی در قم ماندم و اموالی بیش از آنچه گمان داشتم، اندوختم تا آنکه خبرچینان، نمّامی مرا نزد سلطان کردند و به خاطر به طول انجامیدن اقامت و زیادی درآمدم مورد حسادت قرار گرفتم و برکنار شدم و به بغداد بازگشتم. ابتدا به خانهٔ خلیفه رفتم و به او سلام گفتم و پس از آن به خانهٔ خودم رفتم. از جمله کسانی که به دیدن من آمد، محمد بن

عثمان عمری [نایب امام عصر عليه السلام] بود و متفاوت از مردم با من رفتار کرد، تا آن که بر جای من تکیه داد و من از آن کار ناراحت شدم، و او همچنان نشسته بود و بیرون نمی‌رفت در حالی‌که مردم می‌آمدند و می‌رفتند و این رفتار بر خشمم افزوده بود.

وقتی‌که مردم، رفتند و مجلس خلوت شد، نزدیک من آمد و گفت: بین من و تو رازی وجود دارد، پس به آن گوش بده.

گفتم: بگو.

گفت: آن سوار در آن رود، می‌گوید: ما به وعدهٔ خویش عمل کردیم.

و من آن گفت‌وگو را به یادآوردم و از آن برخود لرزیدم و گفتم: شنیدم و اطاعت می‌کنم، سپس برخاستم و دستش را گرفتم و کیسه‌ها را گشودم، آن‌گاه خمس همه را، حتی خمس آنچه را که گرد آورده و از یاد برده بودم، پرداختم و او رفت. و بعد از آن ماجرا هرگز به تردید نیفتاده‌ام و آن امر را حق می‌دانم. و من از هنگامی‌که این ماجرا را از عمویم - اباعبداللّه - شنیده‌ام، شک‌ام [نسبت به امامت حضرت ولی عصر عليه السلام] از میان رفته است.[۱]

---

۱. همان، ج ۱، ص ۴۷۲، ح ۱۷.

قرارگرفتن حجرالاسود توسط حضرت در محل خود

جعفر بن محمد قولویه می‌گوید:

در سال ۳۳۹ ق. در راه حج به بغداد رسیدم، و آن همان سالی بود که قرامطه می‌خواستند حجرالاسود را در جای آن قرار دهند، و بیشترین سعی‌ام برای یافتن شخصی بود که حجرالاسود را نصب خواهد کرد، زیرا در کتب داستان خوانده بود که آن را جز حجت خدا در هر عصر و زمان نصب نمی‌نماید، همان‌طور که در زمان حجاج بن یوسف، امام زین‌العابدین علیه‌السلام آن را در محل خود قرار داده بودند و قرار گرفته بود. اما به مریضی سختی دچار شدم که از آن بر زنده ماندنم ترسیدم، و به آنچه نیت داشتم نرسیدم. بنابراین به شخصی - معروف به ابن هشام - نیابت دادم و نامه‌ای سربسته به او سپردم که در آن دربارهٔ طول عمر و این‌که آیا در این مریضی از دنیا خواهم رفت یا نه، سؤال کرده بودم. و به او گفتم: این نامه را، به هر صورتی که ممکن است، به دست کسی که حجرالاسود را در جای آن می‌گذارد، برسان و جوابش را بگیر. و از تو خواهش می‌کنم که این امر را به انجام برسانی.

ابن هشام گفت: وقتی که به مکه رسیدم، و هنگام قرار دادن حجرالاسود شد، به نگهبانان کعبه صله‌ای دادم و از این طریق خود را به مکانی که بتوانم از آن‌جا قرار دهندهٔ حجر را ببینم، رساندم و یکی از نگهبان‌ها را در کنار خود جای دادم تا مانع از هجوم مردم شود.

هر کس که می‌خواست حجر را در جایش قرار داد، تکان می‌خورد و قرار نمی‌گرفت، تا آن‌که جوانی سبزه و نیکو منظر، آن را برداشت و در جایش قرار داد. آن‌چنان قرار گرفت و محکم شد که گویا هیچ وقت تکان نخورده بود و صداها به واسطهٔ آن بلند شد، و از درب خارج شد. من برخاستم و به دنبالش رفتم و مردم را از راست و چپ کنار می‌زدم تا آن‌که گمان کردند عقل من مختل گردیده است و راه را برایم باز می‌کردند و من چشم از آن شخص برنمی‌داشتم تا آن‌که از میان مردم خارج شد و من به سرعت در پی‌اش می‌رفتم. او با آرامش گام برمی‌داشت ولی من به او نمی‌رسیدم. وقتی که به محلی رسید که کسی - جز من - او را نمی‌دید، توقف نمود و به من نگاهی کرد و فرمود:

آنچه را همراهت هست، بیاور.[1]

و آن نامه را به وی دادم. بدون آن‌که به آن نگاه کند، فرمود:

به او بگو: از این مرض، نگران نباش. آن [اجلی] که گریزی از آن نیست، سی سال دیگر خواهد بود[2].

ابن هشام گفت: چنان خوف و وحشتی به من دست داد که توان حرکت

---

۱. هاتِ مَا مَعَکَ.

۲. قُلْ لَهُ: لا خَوْفَ عَلَیکَ فِی هذِهِ الْعِلَّةِ، وَ یَکُونُ مَا لابدَّ مِنْهُ بَعْدَ ثَلاثِینَ سَنَةٍ.

را از من سلب نمود تا آنکه از من جدا شد و رفت.[1]

---

۱. **همان**، ج ۱، ص ۴۷۵، ح ۱۸.

حل اختلاف زن و شوهر با دعای حضرت

ابوغالب زراری می‌گوید:

در کوفه با زنی از طایفه‌ای معروف به بنوهلال نساج ازدواج کردم و مهر او در دلم جای گرفت، اما بین ما بحثی در گرفت که باعث شد آن زن خمشگین و ناراحت، از خانه‌ام خارج شود. به دنبالش رفتم اما از بازگشت امتناع ورزید، زیرا در خانوادهٔ خود دارای عزت و احترام بود.

سینه‌ام از آن ماجرا تنگ شد و به سفر رفتم، و همراه با پیرمردی از خانوادهٔ او به سوی بغداد خارج شدیم، و نزد همسرم رفتیم و حق واجب زیارت را ادا کردیم، سپس به خانهٔ ابوالقاسم بن روح [نایب خاص امام عصر علیه السلام] که از خلیفه پنهان شده بود، رفتیم و وارد شدیم و سلام گفتیم. گفت: اگر حاجتی داری، اسمت را این‌جا بنویس، و ورقه‌ای را که در دست داشت به من داد و من، اسم خودم و اسم پدرم را در آن نوشتم. اندکی نشستیم و سپس او را ترک کردیم و من برای زیارت به سامرا رفتم و زیارت نمودیم و وداع کردیم و به خانهٔ شیخ آمدیم. شیخ ورقه‌ای که من اسمم را در آن نوشته بودم، بیرون آورد و آن را دور مطالبی که در آن

نوشته شده بود پیچاند تا آن که به اسم من رسید و آن را به من داد. دیدم که زیر آن با قلمی باریک نوشته شده بود:

اما دربارهٔ زراری، راجع به زن و شوهر، خداوند میان آن‌ها را اصلاح فرماید.[1]

در حالی‌که من وقتی اسم خودم را نوشتم، می‌خواستم از حضرت عليه السلام درخواست کنم که برای اصلاح وضع من و همسرم دعا نمایند ولی آن را ننوشتم و تنها اسمم را یادداشت کردم ولی پاسخ، مطابق آنچه در خاطرم بود، صادر شده بود. سپس با شیخ وداع کردیم و از بغداد خارج شدیم تا به کوفه رسیدیم. و در همان روز ورود به کوفه یا فردای آن، برادران آن زن نزد من آمدند و سلام گفتند و از اختلاف و گفت و گویی که میان من و آنان پیش آمده بود، عذرخواهی نمودند و همسرم به بهترین نحو به خانه‌ام بازگشت و در طول زندگی مشترکمان میان من و او اختلاف و بگو مگویی رخ نداد و پس از آن، بدون اجازهٔ من از خانه‌ام خارج نشد تا آن‌که از دنیا رفت.[2]

---

۱. أمّا الزّرَاری فِي حَالِ الزَّوْجِ و الزّوجَةِ فَسَيَصْلح اللّهُ بَيْنَهُمَا.

۲. **همان**، ج ۱، ص ۴۷۹، ح ۲۰.

عقاب کوتاهی در حق حضرت

راوندی می‌گوید:

ابامحمد دعلجی، دو پسر داشت، و از بهترین عالمان امامیه بود و روایاتی را شنیده بود. و یکی از پسرانش درستکار، و غسّال اموات بود، ولی پسر دیگرش، اهل کارهای حرام بود. اموالی به ابامحمد پرداخت شده بود که به وسیلهٔ آن، از جانب امام زمان علیه‌السلام حجی را به جای آورد، و این کار از امور متداول شیعیان در آن زمان بود. او نیز قسمتی از آن مال را به پسری که اهل فساد بود، پرداخت کرد و خود به حج رفت و هنگامی که بازگشت، نقل کرد که او در عرفات ایستاده بوده و در کنار خود، جوانی نیکو منظر و سبزه، را در حال ابتهال و تضرع و بهترین اعمال مشاهده کرده است، که هنگام نزدیک شدن حرکت مردم به من نگریست و فرمود: ای شیخ آیا شرم نمی‌کنی؟

عرض کردم: از چه چیز، سرورم؟ فرمود:

مالی از جانب کسی که می‌شناسی، برای انجام حج به تو داده شده و تو از آن مال به فاسق شراب خوار می‌دهی، شاید (بینایی) این

چشمت (از دست) برود. (در حالی‌که به چشمم اشاره نموده بود).[1]

و من از آن روز تاکنون در حال خوف و بیم هستم.

ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان آن ماجرا را شنید و گفت: چهل روز، از آن ماجرا نگذشته بود که در چشمی که به آن اشاره شد، زائده‌ای پدیدار گشت و بینایی‌اش را از دست داد.[2]

---

۱. یَدْفَعُ إلیک حجّة عمّن تعلم، فتدفع منها إلی فاسق یشرب الخمر، یوشک أن تذهب عینکَ هذِهِ (وأومأ إلی عَیْنِي).

۲. **همان**، ج ۱، ص ۴۸۰، ح ۲۱.

تعیین مقدار مال نامعلوم توسط حضرت

محمد بن یوسف می‌گوید:

هنگامی که از عراق برمی‌گشتم، مردی از اهل مرو با ما بود، که به او محمد بن حصین کاتب می‌گفتند و اموالی متعلق به امام علیه‌السلام در دست او بود، و از من دربارهٔ آن حضرت علیه‌السلام پرسید و من دلایلی را که می‌دانستم، به او گفتم. گفت:

آیا بالاتر از حاجز، [نماینده‌ای] هست؟

گفتم: آری، شیخ.

گفت: اگر خداوند دربارهٔ آن از من سؤال کند، خواهم گفت که تو مرا به آن امر کردی.

گفتم: باشد، و از نزدش بیرون آمدم. چند سال بعد او را دیدم، به من گفت: به قصد عراق خارج شدم در حالی که اموال امام علیه‌السلام همراهم بود. ۲۰۰ دینار از آن را به وسیلهٔ عامر فارسی و احمد کلثومی، فرستادم و آن را برای امام علیه‌السلام مکتوب نمودم و از ایشان علیه‌السلام درخواست دعا کردم. پاسخ آن صادر گردید و در آن آمده بود که آن اموال، ۱۰۰۰ دینار بوده است، در

حالی‌که من به دلیل تردیدی که داشتم، ۲۰۰ دینار را برای ایشان فرستاده بودم، و نیز آمده بود که: باقی آن اموال، نزد تو است و همان طور بود. همچنین فرموده بودند:

اگر خواستی آن را به کسی بدهی، بـه ابـوالحسـن اسـدی در ری [بده].[1]

محمدبن یوسف می‌گوید: به او گفتم: آیا (واقعاً) همان طور بود که امام عليه السلام برایت نوشته بودند؟

گفت: آری، من ۲۰۰ دینار فرستاده بودم زیرا شک داشتم و خداوند (بدین وسیله) شک مرا از بین برد. و پس از دو یا سه روز، خبر فوت حاجز رسید. به نزد او رفتم و آن خبر را به وی رساندم، و او از آن خبر اندوهناک شد.

گفتم: اندوهناک مشو که این خبر، دلیل صحت توقیع امام عليه السلام برای تو است؛ نخست این‌که آن حضرت عليه السلام از مقدار آن اموال خبر دادند و دیگر آنکه به دلیل آگاهی از مرگ حاجز، دستور همکاری با اسدی را دادند.[2]

---

۱. إن أَرَدْتَ أن تَعامَلَ أحداً فَعَلَيْکَ بِأَبِي الْحَسَنِ الأَسَدِي بِالرَّیَ.

۲. *همان*، ج ۲، ص ۶۹۵، ح ۱۰.

آگاهی حضرت از علاقهٔ درونی

تمیمی، از قول مردی از استرآباد می‌گوید:

به منطقهٔ عسکر (محل سکونت امام عسکری علیه السلام) رفته بودم و سی دینار درون کیسه‌ای، همراه من بود که یک دینار شامی در میان آن بود. به درب بیت امام علیه السلام رفتم و آنجا نشسته بودم که زن یا جوانی (تردید از من است) بیرون آمد و گفت:

آنچه را همراه داری، بده.

گفتم: چیزی همراه ندارم. او به داخل رفت و بیرون آمد و فرمود:

همراه تو، سی دینار، درون کیسه‌ای سبزرنگ قرار دارد که یک دینار آن شامی و همراه آن انگشتری است که آن را دوست می‌داری.

آنچه را همراه داشتم، به او دادم و انگشتر را پس گرفتم.[1]

---

۱. همان، ج ۲، ص ۶۹۶، ح ۱۱.

قضای حاجت ناگفته توسط حضرت

مسرور طباخ می‌گوید:

در مورد تنگدستی که برایم پیش‌آمده بود، به حسن بن راشد نامه‌ای نوشتم، ولی او را در خانه نیافتم و بازگشتم، و وارد شهر اباجعفر [امام جواد علیه‌السلام] شدم، و مردی که اصلاً صورتش را ندیدم، دستم را گرفت و کیسه‌ای سفید در دستم نهاد، نگاه کردم دیدم که روی آن نوشته‌ای بود که درون آن دوازده دینار است و روی کیسه نوشته شده بود: «مسرور طباخ.»[۱]

۱. همان، ج ۲، ص۶۹۷، ح ۱۲ و ۱۳.

برطرف شدن تردید درونی با عنایت حضرت

حسن استرآبادی می‌گوید:

در حال طواف بودم و نسبت به شمارهٔ تعداد دوره‌های طواف شک کردم، که ناگاه جوانی با صورتی نیکو مقابلم قرار گرفت و فرمود:

دور آخر را انجام ده.[۱]

---

۱. همان. طَف أسْبُوَعاً ءآخَرَ.

استدلال حضرت برای جویندگان امام

ابوالرجای مصری که از افراد صالح است، می‌گوید:

برای یافتن امام علیه‌السلام پس از شهادت حضرت ابامحمد (امام عسکری) علیه‌السلام بیرون آمدم و با خود می‌گفتم: اگر چیزی (جانشینی) وجود داشت، پس از سه سال، آشکار می‌شد. در همین حال، صدایی را شنیدم (اما کسی را مشاهده نکردم) که فرمود:

ای نصربن عبدربّه، به مصریان بگو، آیا پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدید و به او ایمان آوردید؟[۱]

ابوالرجا می‌گوید: و من نمی‌دانستم که نام پدرم، عبد ربّه بوده است زیرا در مدائن به دنیا آمده بودم و ابا عبداللّه نوافلی مرا به مصر آورده بود و در آن‌جا بزرگ شده بودم. و هنگامی که آن صدا را شنیدم، بی‌درنگ بیرون آمدم و بازگشتم![۲]

---

۱. یَا نَصْرَ بْنَ عَبْدِ رَبِّه، قُلْ لأهلِ مِصْر: هَل رَأیْتُمْ رَسولَ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَآمَنْتُمْ بِهِ؟

۲. همان، ج ۲، ص ۶۹۸، ح ۱۶.

پاسخ حضرت به پرسش‌های عاتکه

احمد بن ابی روح می‌گوید:

زنی از اهل دینور به سراغ من آمد و گفت: ای پسر ابی روح، تو مطمئن‌ترین فرد محل ما از نظر دین و تقوا هستی و من می‌خواهم امانتی نزد تو و حقی بر گردنت بگذارم که آن را اداکنی و به انجام رسانی. گفتم: انجام می‌دهم، اگر خدا بخواهد.

گفت: این درهم‌ها، درون این کیسهٔ مهر شده قرار دارد، آن را باز مکن و درون آن را منگر تا آنکه آن را به کسی دهی که تو را از آنچه درون آن است، خبر دهد؛ و آن عبارت از یک «قرطی» (نوعی جواهر) معادل ده دینار است و درون آن سه قطعه جواهر، معادل ده دینار قرار دارد. و همچنین از صاحب‌الزمان علیه‌السلام، حاجتی دارم که می‌خواهم قبل از آن که آن را از ایشان درخواست کنم، مرا از آن باخبر سازند.

گفتم: آن حاجت چیست؟ گفت: مادرم ده دینار را برای عروسی‌ام قرض گرفته بود، اما نمی‌دانم آن را از چه کسی گرفته و آن را باید به چه کسی بپردازم، اگر امام علیه‌السلام تو را از آن فرد آگاه نمودند، آن دینارها را به

هرکه گوید بپرداز.

می‌گوید: با خود گفتم: چگونه این جریان را به جعفر بن علی بگویم، و گفتم: این امری دشوار بین من و جعفر است. آن مال را برداشتم و به بغداد، به سراغ حاجز بن یزید رفتم، سلام کردم و نشستم. گفت: آیا کاری داری؟ گفتم: این اموال به من داده شده که آن را به تو نپردازم مگر آن که مقدار آن و کسی که آن راپرداخت کرده است، به من بگویی.

گفت: فرمان دریافت آن به من داده نشده، و این نامه‌ای است که دربارهٔ تو به من رسیده است، و در آن درج شده:

از احمد بن روح، قبول نکن و او را به سوی ما به سامرا بفرست.[1]

گفتم: لا اله الا الله، این حادثه از آنچه می‌خواستم بزرگ‌تر است.

خارج شدم و به سامرا رفتم، و گفتم: ابتدا به سراغ جعفر می‌روم، سپس فکری کردم و گفتم: ابتدا نزد حضرت علیه السلام می‌روم اگر این مسئله، مربوط به ایشان بود (حل خواهد شد) و گر نه به سراغ جعفر خواهم رفت. به درب خانهٔ ابامحمد (امام عسکری) علیه السلام نزدیک شدم و خادمی بیرون آمد و به من گفت: آیا تو احمد بن ابی روح هستی؟ گفتم: آری.

گفت: این نوشته را بخوان. آن را خواندم، در آن نوشته بود:

به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان. ای پسر ابی روح، عاتکه، دختر دیرانی کیسه‌ای به تو سپرده است که مطابق آنچه تو می‌پنداری درون آن هزار درهم موجود است، ولی مقدار آن بر خلاف آن می‌باشد. تو حق امانت‌داری را ادا نمودی و کیسه را نگشودی و

---

۱. لَا تَقْبَل مِنْ أحمد بن أبی روح، تَوَجَّه بِهِ إِلَيْنَا إِلَی سُرَّ مَنْ رَأَی.

نمی‌دانی که درون آن چیست. درون آن، هزار درهم و پنجاه دینار سالم قرار دارد و همراه تو قرطی‌ای است که آن زن پنداشته معادل ده دینار است؛ و راست گفته است؛ به همراه قطعه‌هایی که درون آن قرار دارد [معادل ده دینار است] و درون آن سه قطعه جواهر قرار دارد که (قیمت) خرید آن ده دینار بوده است ولی بیش از آن می‌ارزد. [جواهر]ها را به فلان خادمهٔ ما بسپار که ما این‌ها را برای او بخشیدیم، و به بغداد برو و اموال را به حاجز تحویل بده و آنچه را به تو می‌دهد، از او بگیر تا هزینهٔ رسیدن تو به خانه‌ات باشد. اما ده دیناری که آن زن پنداشته مادرش آن را در عروسی‌اش قرض گرفته است و نمی‌داند که صاحب آن که بوده است؛ بلکه او می‌داند که از آن کیست. آن دینارها متعلق به کلثوم، دختر احمد، که یک ناصبی است می‌باشد و او دربارهٔ این‌که آن‌ها را به او بدهد، با سؤال مواجه شده است، و واجب است که آن‌ها را میان شیعیان تقسیم نماید و از ما راجع به آن اجازه خواسته تا آن را میان برادرانش (شیعیان) تقسیم نماید. ای پسر ابی روح، برای گفتن [ماجرا] نزد جعفر مرو که دشواری دارد و به منزلت برگرد که همانا دشمن تو مرده است و خداوند تو را وارث خاندان و اموالش نموده است.[۱]

---

۱. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِيمِ. يَابْنَ أَبِي رَوُح أَوْدَعَتْکَ عَاتِكَةُ بِنْت الدِّيَرانِي كِيساً فِيهِ أَلفُ دِرْهَم بِزَعْمِکَ. وَ هُوَ خِلافُ مٰا تَظُنُّ، وَ قَدْ أَدَّيْتَ فيهِ الأَمانةَ و لَمْ تَفْتَحْ الْكِيسَ وَ لَمْ تَدرِ مٰا فِيهِ، وَ فِيهِ أَلفُ دِرْهَمٍ وَ خَمْسُونَ دِينٰاراً صِحَاح، و مَعَکَ قِرْطٌ زَعِمَتْ الْمرأَةُ أَنَّهُ يُسَاوِي عشرة دَنَانِيرَ. صَدَقَتْ مَعَ الفَصَّيْنِ اللَّذَيْنِ فِيهِ، وَ فِيهِ ثَلاثُ حَبّاتٍ لُؤلُؤ شِرَاؤُهَا عَشرة دَنَانِيرَ وَ هِيَ تَسَاوِي أَكْثَرَ. فَادْفَعْ ذٰلِکَ إِلٰى

←

می‌گوید: به بغداد بازگشتم و آن کیسه را به حاجز دادم، آن را وزن کرد و درون آن هزار درهم و پنجاه دینار بود. سی دینار آن را به من داد و گفت: برای دادن این مال به تو مأمور شده‌ام. آن را دریافت کردم و در یکی از منازل بودم که پیکی به سویم آمد و به من خبر داد که حموی مرده و خانوادهٔ من از من می‌خواهند که برگردم، و بازگشتم. او مرده بود و من وارث سه هزار دینار و صد هزار درهم شده بودم.[۱]

←

خَادِمَتِنا فُلانَة. فَإنَّا قَدْ وَهَبْنَاه لَهَا، وَ صِر إلَى بَغْدَادَ وَادْفَعْ الْمال إلَيَ الْحَاجِز وَ خُذْ مِنْهُ مَا يُعْطِيک لِنَفَقَتِک إلَى مَنْزِلِک.

وَ أمَّا عَشْرَةُ دَنَانِيرَ الَّتِي زَعَمَتْ أنَّ أُمَّهَا اسْتَقْرَضَتْهَا فِي عُرْسِهَا وَ هِيَ لا تَدْرِي مَنْ صَاحِبُهَا، بَلْ هِيَ تَعْلَمُ لِمَنْ، هِيَ لِكُلْثُوم بِنْتِ أحْمَد، وَ هِيَ نَاصِبِيَّة. فَتَحَرَّجَتْ أن تُعْطِيها إيَّاهَا، وَ أوْجَبْتُ أن تُقَسِّمَها فِي إخْوَانِهَا، وَ لا تَعُودَنَّ يَابْنَ أبِي رُوحٍ إلَى الْقَوْلِ بِجَعْفَر وَ الْمِحِنَةُ لَهُ، وَارْجِع إلَى مَنْزِلِک فَإنَّ عَدُوَّک قَدْ مَاتَ، وَ قَدْ وَرَّثَکَ اللّهُ أهلَهُ وَ مالَهُ.

۱. **همان**، ج ۲، ص ۶۹۹، ح۱۷؛ مشهدی طوسی، محمدبن علی، ***ثاقب فی المناقب***، ص ۵۹۴، ح ۱ با اندکی تغییر.

پاسخی که قبل از آمدن پرسشگر رسید

احمد بن ابی روح می‌گوید:

برای رساندن اموالی به خضر بن محمد، به بغداد رفتم و او از من خواست تا آن‌ها را به ابوجعفر - محمد بن عثمان عمری - [نایب امام عصر علیه‌السلام] بپردازم و سفارش کرد که آن را به کسی غیر او ندهم و خواست تا از او بخواهم برای شفای بیماریش دعا کند و این‌که از او بپرسم آیا پوشیدن پوست جایز است یا نه؟

وارد بغداد شدم و به سراغ عمری رفتم. از گرفتن اموال، اجتناب کرد و گفت: به سراغ محمد بن احمد برو و اموال را به او بده که او مأمور دریافت آن شده است. و به نزد وی رفتم و اموال را تسلیم کردم، نامه‌ای را به من داد که در آن نوشته بود:

به نام خداوند بخشنده و مهربان. درخواست دعا برای بیماری‌ای که داری، نمودی، خداوند تو را عافیت دهد و آفات را از تو دفع نماید، و حرارتی را که احساس می‌کنی، از تو برگیرد و جسمت را عافیت و صحت دهد. اما دربارهٔ آنچه نمازگزاردن درآن جایز است، سؤال کرده‌ای، نماز خواندن با پوست

سمور و سنجاب و روباه برای تو و دیگران، حرام است ولی پوست مأکول اللحم (حیواناتی که گوشتشان برای خوردن حلال می‌باشد) که به وسیلهٔ یکی از شیعیان یا فردی از اهل سنت، که مورد اعتماد تو باشد ذبح شود، در صورتی که پوششی غیر از آن نداشته باشی پوشیدن آن جایز است و در این صورت نماز خواندن با آن نیز اشکالی ندارد.[۱]

۱. بَسم اللّهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم. سَأَلْتَ الدُّعَاءَ عَنِ الْعِلَّةِ الَّتي تَجِدُهٰا وَهَبَ اللّٰهُ لکَ الْعافِیَة، وَ دَفَعَ عَنْک الآفَات، وَ صَرَفَ عَنْک بَعْضَ مَا تَجِدهُ مِنَ الْحَرارَةِ وَ عٰافَک وَ صَحَّ لَک جِسْمَک وَ سَأَلْتَ ما یَحِلُّ أن یُصَلّیَ فِیهِ مِنَ الْوَبَرِ و السَّمُودِ السَّنْجَابِ و الفنک و الدّلقِ و الحصول؟ فَأمّا السَّمورُ وَ الثَّعالِبُ فَحَرَامٌ عَلَیْک وَ عَلَی غَیْرِک الصَّلاةُ فِیه. وَ یَحِلُّ لَک جُلُودُ الْمَأْکُولِ مِنَ اللَّحْمِ إذَا لَمْ یَکُنْ لَک غَیْرِهُ، فَإنْ لَمْ یَکُنْ لَک بُدَّ فَصَلِّ فِیه، وَالحَوَاصِلَ جٰائِزٌ لَک أنْ تُصَلِّيَ فِیهِ، وَالْفَراءُ مَتَاعُ الْغَنَم مَا لَمْ یَذْبَحْ بِأرْمِینیّةِ یَذْبَحُه النَّصَارَیٰ عَلَی الصَّلِیب. فَجَائِزٌ لَک أنْ تَلْبِسَهُ إذْ ذُبِحَه أَخٌ لَک أو مُخَالِف تَثِقُ بِهِ. **همان**، ج ۲، ص ۷۰۲، ح ۱۸؛ نیز مجلسی، محمدباقر، ***بحارالأنوار***، ج ۵۳، ص۱۹۷، بـا استفاده از: ***فرمایشات حضرت بقیةالله***، ترجمهٔ محمد خادمی شیرازی.

ارسال لوازم کفن توسط حضرت

جعفر بن محمد متیل می‌گوید:

محمد بن عثمان سمان معروف به عمری، نایب خاص امام عصر علیه‌السلام مرا فرا خواند و چند قطعه پارچهٔ راه راه و یک کیسه محتوی چند درهم به من داد و گفت: لازم است که هم اکنون، به واسط بروی و این‌ها را که به تو دادم به نخستین کسی بدهی که پس از سوار شدن بر مرکب برای رفتن به شطّ واسط به استقبال تو می‌آید.

می‌گوید: از این مأموریت اندوه گرانی در دلم نشست و با خود گفتم: آیا شخصی مانند من را با این کالای ناچیز به چنین مأموریتی می‌فرستند؟

می‌گوید: سوار بر مرکب به واسط رفتم و از اولین مردی که با من دیدار کرد، پرسیدم: حسن بن محمد صیدلانی وکیل [امام] در واسط کجاست؟ گفت: من همان هستم، تو کیستی؟

گفتم: من جعفر بن محمد بن متیل هستم.

می‌گوید: مرا به نام می‌شناخت و بر من سلام کرد و من نیز بر وی سلام کردم و معانقه نمودم و گفتم: ابوجعفر عمری سلام رساند و این چند قطعه

پارچه و این کیسه را داد که آن را به شما تسلیم کنم.

گفت: الحمدلله، محمد بن عبدالله حائری درگذشته است و من برای فراهم کردن کفن او بیرون آمده‌ام. جامه‌دان را گشود و به ناگاه دیدیم که در آن، لوازم مورد نیاز از قبیل کفن و کافور موجود بود و اجرت حمّال هم درون آن کیسه قرار داشت. تابوتش را تشییع کردیم و من بازگشتم.[۱]

---

۱. مشهدی طوسی، **همان**، ص ۵۹۹، ح ۹؛ نیز: شیخ صدوق، **همان**، باب ۴۵، ح ۳۶.

تعیین صاحبان اموال رسیده توسط حضرت

محمد بن شاذان می‌گوید:

مالی را تقدیم امام علیه‌السلام نمودم و توضیح ندادم که از کیست، جواب آن رسید که فلان قدر آن متعلق به فلان شخص و فلان قدر دیگر از فلان شخص دیگر است.[1]

۱. همان.

اشراف کامل حضرت به مقدار اموال

ابوعباس کوفی می‌گوید:

مردی، مالی را با خود حمل کرد تا آن را به امام عصر عليه‌السلام برساند و دوست داشت که از طریق نشانه‌ای به آن حضرت عليه‌السلام دست یابد. و این توقیع برایش صادر گردید:

اگر خواستار ارشادی، ارشاد خواهی شود و اگر طالب هستی خواهی یافت، مولای تو می‌گوید: آنچه را با خود داری حمل کن.

آن مرد می‌گوید: از آنچه همراهم بود، شش دینار نسنجیده، برداشتم و بقیه را حمل کردم. و این توقیع برایم صادر شد.

ای فلانی! آن شش دینار نسنجیده را که وزنش شش دینار و پنج دانگ و یک حبّه و نیم است تحویل بده.

آن مرد می‌گوید: آن دینارها را وزن کردم و در نهایت شگفتی دیدم که چنان بود که امام عليه‌السلام فرموده بودند.[۱]

---

۱. **همان**، ص ۶۰۰، ح ۱۰.

رد مال مرجئی توسط حضرت

اسحاق بن حامد کاتب می‌گوید:

مرد بزّاز مؤمنی در قم بود و شریکی داشت که از فرقهٔ مُرجئه[1] بود، آن‌ها مالک پارچهٔ نفیسی شدند، آن مؤمن گفت: این پارچه برای مولای من بافته شده است و شریکش گفت: من مولای تو را نمی‌شناسم ولی با آن هر چه می‌خواهی بکن و چون پارچه به دست امام علیه‌السلام رسید آن را از طول دو پاره کردند، نصف آن را برداشتند و نصف دیگر را بازگردانیده، فرموند:

ما نیازی به مال مرجئه نداریم.[2]

---

۱. مرجئه فرقه‌ای هستند که معتقدند معصیت، به ایمان صدمه نمی‌زند.

۲. لَا حَاجَةَ لَنَا فِي مَالِ الْمُرْجِئِ. مشهدی طوسی، همان، ص ۶۰۰، ح ۱۱.

نشانی شمش گمشده توسط نایب حضرت

محمد بن حسن صیرفی که مقیم بلخ بود می‌گوید:

ارادهٔ سفر حج کردم و مقداری اموال را به من داده بودند که آن‌ها را به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح [نایب امام عصر علیه‌السلام] تسلیم کنم، مقداری از آن اموال طلا و مقداری دیگر نقره بود که آن‌ها را تبدیل به شمش کردم و چون به سرخس فرود آمدم خیمهٔ خود را در ریگزاری نصب کردم، و آن اموال را وارسی کردم و یکی از آن شمش‌ها نادانسته از دستم افتاد و در میان ریگ‌ها فرو رفت و چون به همدان آمدم، به خاطر اهتمامی که به آن مال داشتم بار دیگر به وارسی آن پرداختم و دیدم که یک شمش یکصد و سه مثقالی ـ یا نود و سه مثقالی ـ راگم کرده‌ام و به عوض آن از اموال خود، شمشی به همان وزن ساختم و در میان آن‌ها نهادم. چون به بغداد آمدم، قصد شیخ ابوالقاسم رحمه‌الله کردم و شمش‌های طلا و نقره را تسلیم وی نمودم. او دست برد و از بین آن شمش‌ها، شمشی را که از مال خودم تهیه کرده و به جای شمش گمشده قرار داده بودم، به من داد و گفت:

این شمش از آن ما نیست و شمش ما را در سرخس، که خیمه زده

بودی گم کردی، به همان نقطه برگرد و همان جا که فرود آمده بودی، فرود آی و شمش را زیر ریگزار جستجو کن که آن را خواهی یافت و به زودی به این‌جا باز می‌گردی، اما مرا نخواهی دید.

می‌گوید: به سرخس بازگشتم و در همان مکانی که فرود آمده بودم فرود آمدم و شمش را زیر ریگزارها یافتم که نباتات آن را فراگرفته بود، آن را برداشتم و به شهر خود باز گشتم، و بعد از آن به حج رفتم و شمش را همراه خود بردم و وارد بغداد شدم ولی ابوالقاسم حسین بن روح رضی‌الله‌عنه در گذشته بود و ابوالحسین علی بن محمد سمُری [نایب پس از او] رضی‌الله‌عنه را ملاقات کردم و آن شمش را تسلیم وی نمودم.[1]

---

۱. **همان**، ص ۶۰۰، ح ۱۲؛ نیز: شیخ صدوق، **همان**، باب ۴۵، ح ۴۶.

شناخت شمشی که اصلی نبود

ابوعلی بغدادی می‌گوید:

در بخارا بودم و شخصی به نام ابن جاوشیر ده شمش طلا به من داد و گفت که آن‌ها را در بغداد به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح تسلیم کنم. من آن‌ها را برداشتم و چون به آمویه رسیدم یکی از شمش‌ها گم شد و من نمی‌دانستم تا آنکه وارد بغداد شدم و شمش‌ها را بیرون آوردم تا آن‌ها را تسلیم کنم ولی دیدم یکی از آن‌ها کم است. یک شمش به وزن آن خریدم و به نُه شمش دیگر افزودم و بر شیخ ابوالقاسم حسین بن روح وارد شدم و شمش‌ها را مقابلش نهادم.

گفت: شمشی را که خریده‌ای بردار - در حالی که با دست به آن اشاره می‌کرد.

گفت: آن شمشی که گم کردی به ما واصل شد و این است، سپس شمشی را که در آمویه گم کرده بودم، بیرون آورد و من بدان نگریستم و آن

را شناختم.[1]

۱. **همان**، ص ۶۰۰، ح ۱۲؛ نیز: شیخ صدوق، **همان**، باب ۴۵، ح ۴۶.

صندوقی که در دجله افتاد

ابوعلی بغدادی می‌گوید:

در بغداد زنی را دیدم که از من پرسید وکیل مولای ما علیه‌السلام کیست؟ یکی از قمی‌ها به او گفت که ابوالقاسم حسین بن روح است و نشانی وی را بدو داد، آن زن به نزد وی آمد و من نیز آن‌جا بودم. گفت: ای شیخ! همراه من چیست؟

گفت: برو آنچه را با خود داری، داخل دجله بینداز آنگاه بیا تا به تو بگویم.

می‌گوید: آن زن رفت و آنچه را همراه داشت، درون دجله انداخت و بازگشت و بر ابوالقاسم روح وارد شد. ابوالقاسم به خدمتکار خود گفت: آن حقه را بیاور و آنگاه به آن زن گفت: این حقه‌ای است که همراه تو بود و آن را به دجله انداختی، آیا به تو بگویم که درون آن چیست یا آنکه تو می‌گویی؟ گفت: شما بفرمایید، گفت: در این حقه یک جفت دستبند طلاست و یک حلقهٔ بزرگ که گوهری بر آن نصب است و دو حلقهٔ کوچک که بر آن‌ها نیز گوهری نصب است و دو انگشتری که یکی فیروزه

و دیگری عقیق است، و چنان بود که شیخ فرموده بود و چیزی را فروگذار نکرده بود. سپس حقه را گشود و محتویات آن را به من عرضه داشت و آن زن نیز بدان نگریست و گفت: این عین آن چیزی است که من با خود آوردم و در درجله انداختم و از خوشحالی مشاهدهٔ این نشانهٔ صادقانه، من و آن زن متعجب شدیم.

ابوعلی بغدادی بعد از آنکه این حدیث را برایم نقل کرد، گفت: روز قیامت نزد خدای تعالی گواهی می‌دهم که مطلب همان بود که گفتم، نه بدان افزودم و نه چیزی از آن کاستم، و به ائمهٔ دوازده‌گانه سوگند خورد که راست می‌گوید و کم و زیاد نکرده است.[1]

---

۱. **همان**، ص ۶۰۲، ح ۱۴؛ نیز: شیخ صدوق، **همان**، باب ۴۵، ح ۴۸.

شیعه شدن بنی‌راشد به اعجاز حضرت علیه‌السلام

احمد بن فارس ادیب می‌گوید:

در همدان حکایتی شنیدم و آن را برای یکی از برادرانم نقل کردم و او از من درخواست کرد که آن را با خط خود بنویسم و چون نمی‌توانستم خواهش او را رد کنم به ناچار نوشتم و صحت و سقم این داستان بر عهده کسی است که آن را حکایت کرده است.

و آن چنین است که در همدان مردمی هستند که به «بنی راشد» شهرت دارند[1] و همهٔ آن‌ها شیعه و امامی مذهب هستند، من از آن‌ها پرسیدم که چرا درمیان مردم همدان تنها این خاندان شیعه شده‌اند؟ یکی از شیوخ آن‌ها که وجیه و ظاهر الصلاح بود، گفت: سبب آن این است که جدّ ما - راشد - که ما منسوب به او هستیم، سالی به زیارت بیت‌اللّه رفته بود، و در بازگشت نقل می‌کرد که هنگام بازگشت از حج که چند منزل را در بیابان پیموده بودیم، میل پیدا کردم که از مرکب فرود آیم و قدری پیاده راه بروم

---

۱. در آن زمان بیشتر اهل همدان مذهب شیعه نداشتند.

و چندان پیاده را ه رفتم که خسته شدم و خوابم گرفت. با خودم گفتم: اندکی می‌خوابم و وقتی کاروان رسید، برخواهم خواست.

می‌گوید: سیر خوابیدم و وقتی بر اثر حرارت آفتاب برخاستم کسی را ندیدم و وحشت کردم. نه راه را می‌شناختم و نه اثری از کاروان نمایان بود. آنگاه به خدا توکل کردم و گفتم: به راهی می‌روم که او می‌خواهد. هنوز چندان نرفته بودم که خود را در سرزمین سبز و خرمی دیدم که گویا به تازگی در آنجا باران باریده بود و تربتش نیکو بود. در وسط آن سرزمین خرّم قصری دیدم که مانند برق شمشیر می‌درخشید، با خود گفتم ای کاش می‌دانستم این چه قصری است که تاکنون آن را ندیده و وصف آن را نشنیده‌ام و به طرف آن رفتم و چون به در قصر رسیدم دو خدمتکار نورانی را دیدم و به آن‌ها سلام کردم و آن‌ها نیز به گرمی پاسخ دادند و گفتند: بنشین که خداوند خیر تو را خواسته است. یکی از آن‌ها برخاست و به درون قصر رفت و طولی نکشید که بیرون آمد و گفت: برخیز و وارد قصر شو. چون وارد شدم، قصری را دیدم که بهتر و روشن‌تر از آن ندیده بودم. خدمتکار پیش رفت و پرده‌ای را که بر اتاقی آویخته بود بالازد و گفت: داخل شو و من هم داخل شدم. دیدم جوانی در وسط اتاق نشسته در حالی که بر بالای سرش شمشیر بلندی از سقف آویخته به نحوی که وقتی می‌ایستاد، نوک آن دقیقاً بالای سرش قرار می‌گرفت و آن جوان مانند ماه شب چهارده می‌درخشید. سلام کردم و او با لطافت و نیکویی پاسخ گفت، سپس فرمود:

آیا می‌دانی که من کیستم؟[۱]

گفتم: به خدا سوگند نمی‌دانم. فرمود:

من قائم آل محمد هستم. همان کسی که در آخرالزمان با این شمشیر قیام می‌کند ـ و به آن اشاره کرد ـ و زمین را پر از عدل و داد می‌نمایم همان‌گونه که پر از ظلم و ستم شده باشد.

من به روی در افتادم و صورت خویش را برخاک سایید.

فرمود: چنین مکن و سر بردار! تو فلان شخصی که اهل شهری کوهستانی به نام همدانی.

گفتم: سید و سرورم، درست است. فرمود:

آیا دوست داری به خانواده‌ات برگردی؟[۲]

عرض کردم: آری ای آقای من، و به آن‌ها مژدهٔ دیدار شما را خواهم داد. و حضرت علیه السلام به آن خدمتکار اشاره فرمود و خدمتکار دست مرا گرفت و کیسه‌ای به من داد و چند قدم همراه من آمد و ناگاه چشمم به سایه‌ها و درخت‌ها و منارهٔ مسجدی افتاد، گفت: آیا این شهر را می‌شناسی؟ گفتم: در نزدیکی وطن ما شهری است که به آن «اسدآباد» می‌گویند و این شبیه آن است. حضرت علیه السلام فرمودند:

این اسدآباد است برو و موفق باش.

من متوجه شدم اما دیگر ایشان را ندیدم.

بعد از آن به اسدآباد درآمدم و درون آن کیسه چهل یا پنجاه دینار بود

---

۱. أَتَدْرِي مَنْ أَنَا؟

۲. فَتُحِبُّ أَنْ تَؤُوبَ إِلَى أَهْلِكَ؟

آنگاه به همدان وارد شدم و خانواده‌ام را گرد آوردم و آن‌ها را به آنچه خداوند برایم میسر نموده بود مژده دادم و تا وقتی آن دینارها با ما بود روزگار خوبی داشتیم.[1]

۱. **همان**، ص ۶۰۵، ح ۱؛ نیز: راوندی، **همان**، ج ۲، ص ۷۸۸، ح ۱۱۲؛ با تغییرات زیر: در روایت راوندی، آمده است:
امام علیه السلام می‌فرمایند: «**أَنَا الَّذِي يُنْكِرُنِي قَوْمُكَ و أَهْلُ بَلْدَتِكَ**؛ من، همان شخصی هستم که قوم تو و اهالی شهرت، مرا انکار می‌کنند.» و همدانی می‌گوید: عرض کردم: کی قیام خواهید نمود؟ فرمودند: «**تَرَىٰ هَذَا السَّيْفَ الْمُطَلَّقَ هَهُنَا وَ هَذِهِ الرَّايَةَ، فَمَتَى يَسُلُّ السَّيْفُ مِنْ نَفْسِهِ مِنْ غِمْدِهِ وانْتَشَرَتْ الرَّايَةُ بِنَفْسِهَا خَرَجْتُ**؛ این شمشیر آویخته و این پرچم را که اینجا می‌بینی، هر گاه خود، آخته و برافراشته شود، قیام خواهم کرد.»
و بقیهٔ روایت مشابه روایت مذکور است.

نشانهٔ امامت حضرت علیه‌السلام

علی بن سنان موصلی به نقل از پدرش می‌گوید:

چون آقای ما ابومحمد، حسن بن علی علیهما‌السلام درگذشت، از قم و بلاد کوهستانی نمایندگانی که معمولاً وجوه و اموال را می‌آوردند درآمدند و از درگذشت آن حضرت علیه‌السلام اطلاع نداشتند و چون به سامرا رسیدند سراغ امام عسکری علیه‌السلام را گرفتند، به آن‌ها گفته شد که رحلت فرموده‌اند.

گفتند: وارث ایشان کیست؟

گفته شد: برادرشان جعفر [کذاب] است.

از او سؤال کردند، گفتند که او برای تفریح بیرون رفته و سوار بر زورقی شده و شراب می‌نوشد و آوازه‌خوان‌هایی هم همراه او هستند، آن‌ها با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: این‌ها اوصاف امام نیست، و بعضی از آن‌ها می‌گفتند: برگردیم و این اموال را به صاحبانشان بازگردانیم.

ابوالعباس حمیری قمی گفت: بمانید تا این مرد بازگردد و او را به درستی بیازماییم. راوی می‌گوید: وقتی جعفر بازگشت، نزد وی رفتند و به او سلام کردند و گفتند: ای آقای ما! ما از اهل قم هستیم و گروهی از

شیعیان و دیگران همراه ما هستند و ما نزد آقای خود ابومحمد، حسن بن علی علیهما السلام اموالی را می‌آوریم. گفت: آن اموال کجاست؟ گفتند: همراه ماست، گفت: آن‌ها را به نزد من آورید. گفتند: این اموال داستان جالبی دارد، گفت: داستانش چیست؟ گفتند: این اموال از عموم شیعه به صورت یک دینار و دو دینار گردآوری می‌شود، سپس همه را در کیسه‌ای می‌ریزند و سر آن را مهر می‌کنند و چون این اموال را نزد آقای خود ابومحمد علیه السلام می‌آوردیم می‌فرمود: همهٔ آن چند دینار است و چند دینار آن از کی و هر دینار آن از چه کسی است و نام همهٔ آن‌ها را می‌گفت و نقش مهرها را هم می‌فرمود.

جعفر گفت: دروغ می‌گویید. شما به برادرم چیزی را نسبت می‌دهید که انجام نمی‌داد. این که می‌گویید علم غیب است و کسی جز خدا آن را نمی داند.

راوی می‌گوید: چون آن‌ها کلام جعفر را شنیدند به یکدیگر نگریستند و جعفر گفت: آن مال را نزد من آورید.

گفتند: ما اجیر و وکیل صاحبان این اموال هستیم و آن را تسلیم نمی‌کنیم مگر به همان علاماتی که از آقای خود - حسن بن علی علیه السلام - می‌دانیم. اگر تو امام هستی، برای ما بیان کن و الا آن را به صاحبانش باز می‌گردانیم تا هر چه خود صلاح بدانند انجام دهند.

راوی می‌گوید: جعفر به نزد خلیفه ـ که آن روز در سامرا بود ـ رفت و علیه آن‌ها حیله کرد و خلیفه ایشان را احضار کرد و گفت: آن مال را به جعفر تسلیم کنید.

گفتند: خداوند امیرالمؤمنین را خیر دهد. ما اجیر و وکیل صاحبان این

اموال هستیم و آن‌ها امانت از مردمی است که به ما گفته‌اند که آن را جز با علامت و دلالت به کسی ندهیم و با ابو محمد - حسن بن علی -علیهما‌السلام نیز طبق همین روش عمل می‌کردیم.

خلیفه گفت: چه علامتی با ابومحمد داشتید؟

گفتند: دینارها و صاحبانش و مقدار آن را معلوم می‌کرد، و چون چنین می‌کرد آن‌ها را تسلیم وی می‌کردیم. ما مکرر به نزد او می‌آمدیم و این علامت و دلیل ما بود و اکنون او درگذشته است، اگر این مرد صاحب‌الأمر است، بایستی همان کار را که برادرش انجام می‌داد انجام دهد و الا آن اموال را به صاحبانش باز می‌گردانیم.

جعفر گفت: ای امیرالمؤمنین، اینان مردمی دروغگو هستند و بر برادرم دروغ می‌بندند و این علم غیب است.

خلیفه گفت: این‌ها فرستاده و مأمورند و مأمور وظیفه‌ای جز ادای مأموریت ندارد. جعفر مبهوت شد و نتوانست پاسخی بدهد و آن‌ها گفتند: امیرالمؤمنین بر ما منّت نهد و کسی را به بدرقهٔ ما بفرستد تا از این شهر خارج شویم. چون از شهر بیرون آمدند، غلامی نیکومنظر که گویا خادمی بود به طرف آن‌ها آمد و ندا می‌کرد: ای فلان بن فلان! مولای خود را اجابت کنید. گفتند: آیا تو مولای ما هستی؟

گفت: معاذالله! من بندهٔ مولای شما هستم، نزد او بیایید.

گویند: ما به همراه او رفتیم تا آنکه وارد سرای مولایمان حسن بن علی علیهما‌السلام شدیم و به ناگاه فرزندش، آقایمان حضرت قائم علیه‌السلام را دیدیم که بر تختی نشسته بودند و مانند پارهٔ ماه می‌درخشیدند و جامه‌ای سبز در برداشتند، بر آن حضرت علیه‌السلام سلام نمودیم و پاسخ ما را دادند. سپس

فرمودند که کلّ مال چند دینار است و چند دینار از فلانی و چند دینار از فلانی است، و بدین ترتیب همهٔ اموال را توصیف نمودند. سپس به وصف لباس‌ها و اثاثیه و چهارپایان ما پرداختند و ما برای خدای متعال به سجده درافتادیم که امامِمان را به ما شناساند و بر آستانهٔ وی بوسه زدیم و هر سؤالی که می‌خواستیم پرسیدیم و آن حضرت علیه‌السلام جواب دادند. آنگاه اموال را نزد ایشان نهادیم و حضرت قائم علیه‌السلام فرمودند که بعد از این اموال را به سامرا نبریم و فردی را در بغداد منصوب خواهند فرمود که اموال را دریافت کند و توقیعات از طریق او صادر شود. از محضر آن حضرت علیه‌السلام بیرون آمدیم و حضرتشان به ابوالعباس قمی حمیری مقداری کافور و کفن دادند و به او فرمودند:

خداوند تو را در مصیبت خودت اجر دهد.

راوی می‌گوید: ابوالعباس به گردنهٔ همدان نرسیده، درگذشت و بعد از آن اموال را به بغداد و به نزد وکلای منصوب آن حضرت علیه‌السلام می‌بردیم و توقیعات نیز از طریق آنان برایمان صادر می‌گردید.[1]

---

۱. **همان**، ص ۶۰۸، ح ۳؛ نیز: شیخ صدوق، **همان**، باب ۲۳، ح ۲۶.

سکوت حکمت آمیز

محمد بن صالح می‌گوید:

وقتی ابن‌عبدالعزیز، «باداشاله» رابه زندان افکند نامه‌ای به [محضر مبارک امام عصر علیه‌السلام] نوشتم که دربارهٔ او دعا کنند و اجازه دهند کنیزی اختیار کنم تا دارای فرزند شوم و توقیعی این چنین برایم صادر گردید که:

او را اختیار کن و خداوند آنچه می‌خواهد را انجام می‌دهد و خداوند، زندانی را خلاص می‌گرداند.[1]

پس آن کنیز را برای داشتن فرزند اختیار کردم و فرزندی به دنیا آورد و بعد از آن مرد و آن زندانی در همان روزی که توقیع به دستم رسید، آزاد شد.

هم‌چنین می‌گوید: ابوجعفر گفت، فرزندی برایم به دنیا آمد و نامه‌ای به حضرت علیه‌السلام نوشتم و اجازه خواستم تا در روز هفتم یا هشتم او را غسل دهم، اما پاسخی نرسید و آن فرزند در روز هشتم درگذشت. پس از آن،

---

۱. إِسْتَولِدْها وَ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشاءُ وَ المحبُوسُ يُخَلِّصُهُ اللّٰهُ.

نامه‌ای به حضرتشان نوشتم و خبر آن را به ایشان دادم، توقیعی چنین صادر شد:

خداوند [فرزند] دیگری را جانشین وی خواهد نمود. نام اولی را «احمد» و نام دومی را «جعفر» بگذار.[۱]

و همان طور شد که فرموده بودند.[۲]

۱. سَيُخَلِّفُ عَلَيْک غَيْرُهُ فَسَمِّهِ أَحْمَدَ وَ مِنْ بَعْد أَحْمَدَ جَعْفَراً.

۲. همان، ص ۶۱۱، ح ۴ و ۵.

معجزات خانهٔ خدیجه علیهاالسلام

حسن بن وجنا می‌گوید:

در روز چهارم از پنجاه و چهارمین حج خود در کنار خانهٔ خدا پس از نماز عشا در حجر اسماعیل زیر ناودان مشغول سجده بودم و دعا و ناله و زاری می‌کردم که ناگاه شخصی مرا تکان داد و گفت: «ای حسن بن وجنا برخیز».

می‌گوید: برخاستم، کنیزی بود زرد و لاغر که سنش چهل سال یا بیشتر بود، پیش روی من حرکت کرد و من نیز سؤالاتی از وی نمودم تا آن‌که مرا به خانهٔ خدیجه علیهاالسلام برد و در آن‌جا اتاقی بود که درش در وسط حیاط بود و پلکانی چوبی داشت. آن کنیز بالا رفت و ندایی آمد که «حسن بالا برو»، من نیز بالا رفتم و پشت در ایستادم و صاحب‌الزمان علیه‌السلام به من فرمودند:

ای حسن، آیا می‌پنداری که از من نهانی؟ به خدا سوگند هیچ لحظه‌ای از اوقات حج نبود، جز آن‌که همراهت بودم.[1]

---

۱. یَا حَسَنُ أتَراکَ خَفَیْتَ عَلَیّ؟ وَ اللّهِ مَامِنْ وَقْتٍ فِی حَجِّکَ إلّا و أنا مَعَکَ فِیهِ.

و شروع کردند و اوقات مرابرشمردند. من به روی درافتادم و احساس کردم دستی مرا نوازش می‌کند. پس برخاستم و به من فرمودند:

ای حسن، در مدینه در خانهٔ جعفر بن محمد عليهما السلام اقامت کن و در فکر طعام و شراب و لباس نباش.[1]

سپس دفتری به من دادند که در آن دعای فرج و صلواتی بود و فرمودند:

این دعا را بخوان و این چنین بر من درود بفرست و این دفتر را جز به دوستان لایقم مده که خدای تعالی تو را توفیق دهد.[2]

می‌گوید: عرض نمودم آیا بعد از این شما را نمی‌بینم؟ فرمودند:

ای حسن! اگر خدای تعالی بخواهد.[3]

می‌گوید: از حج برگشتم و در خانهٔ جعفر بن محمد عليهما السلام اقامت گزیدم و گاهی از آن‌جا بیرون می‌آمدم و برای تجدید وضو یا خواب یا افطار بدانجا بازمی‌گشتم و چون هنگام افطار می‌آمدم کاسه‌ای بزرگ و پرآب و گرده نانی روی آن و طعامی که در آن روز دلم می‌خواست، آن‌جا مهیا بود. آن را می‌خوردم و به قدر کفایت بود و در هنگام زمستان لباس زمستانی و در هنگام تابستان لباس تابستانی بود من در روز آب می‌آوردم و در خانه می‌پاشیدم و کوزه را خالی می‌گذاشتم و گاهی طعام می‌رسید و بدان نیازمند نبودم و آن را شبانه به قصد صدقه می‌دادم تا شخصی که همراه من

---

۱. أَلزِمْ بالمدينةِ دارَ جعفرِبنِ محمّدٍ عليهما السلام و لا يَهمّک طعامک و لا شَرابُک و لا ما يَسْتُرَ عَوْرَتَک.

۲. بِهذا فَادْعُ. وَهٰكَذا صَلِّ عَلَيَّ وَ لا تُعطِهِ إلّا تُعْطِهِ إلّا مُحِقَّ أوْلِيائي، فَإنَّ اللّٰهَ جَلَّ جَلالُهُ مُوَفِّقُکَ.

۳. يَا حَسَنُ إن شَاءَ اللّٰهُ.

بود از حالم مطلع نشود.[1]

۱. **همان**، ص ۶۱۲؛ نیز: شیخ صدوق، **همان**، باب ۴۴، ح۱۷.

اعجاز یار در لحظهٔ دیدار

ابراهیم بن مهزیار می‌گوید:

وارد مدینهٔ رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله شدم و از خاندان ابومحمد، حسن بن علی علیهما‌السلام جستجو کردم اما خبری به دست نیاوردم. آنگاه برای ادامهٔ جستجو به مکه آمدم و مدتی مشغول طواف بودم. جوانی گندمگون و زیبا را دیدار کردم که مرا به دقت نگریست و نزد او بازگشتم در حالی که امیدوار بودم مقصود خود را نزد او بیابم و چون به نزدیک او رسیدم سلام کردم و او پاسخ داد، سپس فرمود:

اهل کدام شهر هستی؟

عرض کردم: مردی از اهل عراقم.

فرمود: از کدام عراق؟

عرض کردم: از اهواز.

فرمود: مرحبا به تو، آیا در آنجا جعفر بن حمدان حصینی را می‌شناسی؟

عرض کردم: داعی حقّ را لبیک گفته است.

فرمود: رحمت خدا بر او باد. چه شب‌های بلندی را در عبادت گذرانید و چقدر پاداش او بزرگ است! آیا ابراهیم مهزیار را می‌شناسی؟

عرض کردم: من، خود ابراهیم بن مهزیارم مرا به گرمی در آغوش گرفت، و سپس فرمود:

مرحبا بر تو ای ابا اسحاق! آن نشانی را که میان تو و ابومحمد علیه السلام بود، چه کردی؟

گفتم: گویا مقصود شما انگشتری است که خدای تعالی آن را از ناحیهٔ طیّب آل محمد، حسن بن علی علیهما السلام به من ارزانی داشت؟ بیان فرمود:

آری، مقصودم جز آن نبود.

آنگاه انگشتری را بیرون آوردم و چون در آن نگریست، گریست و آن را بوسید، سپس نقش آن را که «یا اللّٰه یا محمّدُ یا علیٌّ» بود، خواند. و بعد از آن گفت:

پدرم فدای آن دستی باد که تو، ای انگشتر، در آن بودی.

بعد از آن سخنان دیگری گفتیم تا آنکه فرمود:

ای اباسحاق! قصد مهم تو پس از حج چه بود؟

گفتم: سوگند به پدرتان که مقصدی ندارم جز آن‌که از مکنون آن از شما استعلام خواهم کرد. فرمود:

از هرچه می‌خواهی بپرس که من - ان شاء اللّه - برایت شرح خواهم کرد.

عرض کردم: از اخبار خاندان ابومحمد، امام عسکری علیه السلام چه می‌دانید؟

بیان داشت: به خدا سوگند پیشانی محمد و موسی ـ فرزندان حسن بن

علی علیهما‌السلام - را نورانی و درخشان می‌بینم و من سفیر آن‌ها هستم که اخبار ایشان را به تو برسانم. اگر مشتاق ملاقات آنها هستی و دوست داری دیدگانت به دیدار آنان روشن شود همراه من به طائف بیا و باید این سفر از خاندانت مکتوم و پوشیده باشد.

ابراهیم می‌گوید: همراه او رهسپار طائف شدم. بیابان‌ها را درنوردیدیم و پشت سرگذاشتیم تا آن‌که خیمه‌ای برای ما نمودار شد که بر بلندای ریگستانی برپا شده و بقاع اطراف خود را روشن نموده بود. او نخست به داخل چادر رفت تا برای ورود من اجازه بگیرد و به ایشان سلام کرد و آن دو را از وجودم مطلّع گردانید، آنگاه بزرگ‌تر آن دو - یعنی محمد بن الحسن علیهما‌السلام - بیرون آمدند که جوانی نورانی و سپید پیشانی با ابروانی گشاده و گونه و بینی کشیده و قامتی بلند و نیکو، چون شاخهٔ سرو بودند و گویا پیشانی مبارکشان ستاره‌ای درخشان بود. برگونهٔ راستشان خالی بود که مانند مشک و عنبر بر صفحه‌ای نقره‌ای می‌درخشید و بر سرش گیسوانی پرپشت و سیاه، افشانده بودند که روی دو گوششان را پوشانده بود و سیمایی داشتند که هیچ چشمی برازنده‌تر، زیباتر، باطمأنینه‌تر و باحیاتر از آن را ندیده است.

چون بر من ظاهر شدند شتاب نمودم تا خود را به آن حضرت علیه‌السلام برسانم و خود را مقابلشان افکندم و دست و پایشان را بوسیدم، آنگاه فرمودند:

ای ابا اسحاق! روزگار مرا وعده می‌داد که تو را دیدار می‌کنم و رابطهٔ قلبی ما - با وجود دوری منزل و تأخیر ملاقات - همواره تو را در نظرم مجسم می‌نمود تا به غایتی که گویا هیچ گاه از لذت

مصاحبه و خیال مشاهده یکدیگر خالی نبوده است و خدا را که ولیّ حمد است، شکر می‌گویم که ملاقات را حاصل کرد و سختی درد و دوری را به آسایش و آگاهی مبدل ساخت.[۱]

گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد از روزی که آقایم - ابومحمد علیه‌السلام - دعوت الهی را لبیک گفته است پیوسته، در جستجوی شما بوده‌ام و از شهری به شهری رفته‌ام و همهٔ درهای امید بر رویم بسته می‌شد تا آن‌که خدای تعالی بر من منت نهاد و کسی را بر سراهم قرار داد تا مرا به نزد شما آورد و شکر خدایی را سزاست که بزرگواری و احسان شما را به من الهام فرمود، آنگاه خود و برادرشان - موسی - را معرفی و مرا به گوشه‌ای بردند و فرمودند:

پدرم علیه‌السلام از من پیمان گرفته است که جز در سرزمین‌های نهان و دور، مسکنی اختیار نکم تا امرم مخفی بماند و مکانم از مکاید گمراهان و خطرات مردم سرکش و بداندیش در امان باشد. از این رو مرا به طرف بیابان‌ها و شنزارها روان ساخت و پایانی در انتظار من است که در آن گره از کار گشوده شود و فریاد و وحشت مردم برطرف گردد. و او علیه‌السلام از خزانه‌های حکمت و اسرار دانش آن قدر به من آموخت که اگر شمّه‌ای از آن را برایت بازگویم از باقی آن بی‌نیاز می‌شوی.

---

۱. مَرْحَباً بِک یا أَبا إِسْحاقَ لَقَدْ کانَتِ الأَیّامُ تَعِدُني وَشْک لِقائِک. وَ المُعاتِبُ بَیْني وَ بیْنَک عَلیٰ تَشاحُطِ الدّارِ وَ تَراخي المَزارِ تَتَخَیَّلُ لي صُورَتَک حَتّیٰ کَأَنّا لَمْ نَخْلُ طَرْفَةَ عَیْنٍ مِنْ طیبِ المُحادَثَةِ، وَ خیالِ المُشاهَدَةِ، وَ أَنَا أَحْمَدُ اللّٰهَ رَبّي وَلِيَّ الحَمْدِ عَلیٰ ما قَیَّضَ مِنَ التَّلاقي وَرَفَّهَ مِنْ کُرْبَةِ التَّنازُعِ وَ الاسْتِشْرافِ عَنْ أَحْوالِها مُتَقَدِّمِها وَ مُتَأَخِّرِها.

بدان ای اباسحاق! که پدرم علیه السلام فرمود:

پسرم! خدای تعالی اقطار زمین و اهل طاعت و عبادتش را بدون حجت و امام، خالی نمی‌گذارد. او وسیلهٔ کمال و تعالی آن‌هاست. امامی که پیرو وی باشند و به راه و روش او اقتدا کنند.

و ای فرزند! امیدوارم تو از کسانی باشی که خداوند آن‌ها را برای نشر حق و برچیدن اساس باطل و اعتلای دین و خاموش کردن آتش گمراهی آماده کرده است و بر تو باد که در مکان‌های پنهان و دور سکنا گزینی که هر یک از اولیای خدای تعالی، دشمنی کوبنده و ضدّی ستیزنده دارد. خداوند، جهاد با اهل نفاق و خلاف، یعنی ملحدان و دشمنان، را واجب می‌داند، پس زیادیِ دشمن تو را به وحشت نیندازد.

و بدان که دل‌های مردم دیندار و با اخلاص مانند پرندگانی که میل به آشیانه دارند مشتاق لقای تو خواهد بود. آن‌ها در میان خلق با ذلّت به سربرند ولی نزد خدای تعالی نیکوکار و عزیزند. در ظاهر مردمی بیچاره و محتاجند در حالی که چنین نیست و مردمی اهل قناعت و خویشتن‌دارند، دین را فهمیده‌اند و آن را با مبارزهٔ با مخالفان پشتیبانی می‌کنند. خداوند آن‌ها را به تحمّل و استقامت در برابر ستم امتیاز داده تا در آخرت که قرارگاه ابدی است، مشمول عزت واسعهٔ او باشند و به آن‌ها خوی شکیبایی داده است تا عاقبت نیک و فرجامی نیکو را دریابند.

ای فرزند! در هر کاری از نور صبر و پایداری بهره گیر تا به درک عمل در عاقبت فائز شوی و در نیت خود عزت را شعار قرار ده تا

ان شاء الله از آنچه موجب حمد و ذکر جمیل است برخوردار شوی.

پسرم! گویا وقت آن رسیده که به نصرت الهی مؤید باشی و پیروزی و برتری میسر گردد و گویا پرچم‌های زرد و سفید را روی شانه‌هایت می‌بینم که بین «حَطیم» و زمزم در جنبش است و گویا در اطراف حجرالاسود دسته‌های بیعت‌کنندگان و دوستان خالص تو را می‌بینم که چون رشتهٔ مروارید در دو سوی گردنبند، بر پیرامون تو صف کشیده‌اند و صدای دست‌ها را که با تو بیعت می‌کنند، می‌شنوم. کسانی به آستان تو پناه می‌آوردند که خدای تعالی طهارت مولد و پاکی سرشت آن‌ها را می‌داند. کسانی که قلوبشان از پلیدی نفاق و آلودگی شقاق پاک است و بدنشان برای دینداری نرم و برای عداوت خشن است. برای پذیرش حق خوش‌رو، و متدین به دین حق و اهل آن هستند. چون ارکان و ستون‌هایشان نیرومند شود به واسطهٔ اجتماع ایشان طبقات ملل به امام نزدیک شوند، در وقتی که آن‌ها در سایهٔ درخت بزرگی که شاخ و برگ آن بر اطراف دریاچهٔ طبریّه سرکشیده با تو بیعت کنند. آنگاه صبح حقیقت بدمد و تیرگی باطل از میان برود و خداوند به وسیلهٔ تو پشت طغیان را در هم شکند و راه و رسم ایمان را اعاده کند و به واسطهٔ تو استقامت آفاق عیان شود و صلح و آشتی جماعات مرافق آشکار گردد. کودک در گهواره آرزو می‌کند که برخیزد و به نزد تو بیاید و حیوانات وحشی صحرا مایلند که راهی به جوار تو داشته باشند. جهان به وجود تو خرم شود و شاخه‌های عزت به

ظهور تو جنبش گیرد و مبانی حق در قرارگاه خود پابرجا گردد و رمندگان از دین به آشیانه‌های خود برگردند. ابرهای پیروزی سیل‌آسا بر تو ببارد و دشمنان به خناق دچار و دوستان فیروزی یابند و در روی زمین جبار ستمگر و منکر ناسپاس و دشمن کینه‌توز و معاند بدخواهی باقی نماند «و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است. خداوند کار خود را به اجرا می‌رساند و برای هر چیز اندازه‌ای قرار داده است[1]».[2]

---

۱. سورهٔ طلاق (۶۵)، آیهٔ ۳.

۲. إنَّ أبي علیه‌السلام عَهدَ إلَيَّ أنْ لا أوْطِنَ مِنَ الأرضِ إلّا أخْفاها وَ أقْصاها إسْراراً لأمْري، وَ تَحْصيناً لِمحلّي لِمَكائِدِ أهْلِ الضَّلالِ وَ المَرَدَةِ مِنْ أحْداثِ الأُمَمِ الضَّوالِّ. فَنَبَذَني إلىٰ عاليَةِ الرِّمالِ، وَ جِئْتُ صَرائمَ الأرضِ يَنْظُرُني الْغايَةُ الَّتي عِنْدَها يَحِلُّ الأمْرُ وَ يَنْجلي الهَلَعُ. وَ كانَ علیه‌السلام أنْبَطَ لي مِنْ خَزائنِ الْحِكَمِ، وَ كَوامِنِ العُلُومِ ما إنْ أشْعَبْ إلَيْک مِنْهُ جُزْءاً أغْناک عَنِ الجُمْلَةِ.

[وَ اعْلَمْ] يا أبا إسْحاقَ إنَّهُ قالَ علیه‌السلام يا بُنَيَّ إنَّ اللّهَ جَلَّ ثَناؤُهُ لَمْ يَكُنْ لِيُخَلّي أطْباقَ أرْضِهِ وَ أهْلَ الجِدِّ في طاعَتِهِ وَ عِبادَتِهِ بِلا حُجَّةٍ يُسْتَعْلىٰ بِها، وَ إمامٍ يُؤتَمُّ بِهِ، وَ يُقْتَدىٰ بِسَبيلِ سُنَّتِهِ وَ مِنْهاجِ قَصْدِهِ، وَ أرْجوا يا بُنَيَّ أنْ تَكُونَ أحَدَ مَنْ أعَدَّهُ اللّهُ لِنَشْرِ الْحَقِّ وَ وَطی الباطِلِ وَإعْلاءِ الدِّين، وَ إطْفاءِ الضَّلالِ، فَعَلَيْک يا بُنَيَّ بِلُزومِ خَوافي الأرْضِ، وَ تَتَبُّعِ أقاصِيها، فَإنَّ لِكُلِّ وَليٍّ لأوْلياءِ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَدُوّاً مُقارِعاً وَ ضِدّاً مُنازِعاً افْتِراضاً لِمجاهَدَةِ أهلِ النِّفاقِ وَ خَلاعَةِ أُولي الإلحادِ وَ العِنادِ فَلا يُوحِشَنَّک ذٰلِكَ.

وَاعْلَمْ إنَّ قُلُوبَ أهْلِ الطّاعَةِ وَ الإخلاصِ نُزَّعٌ إلَيْک مِثْل الطَّيرِ إلىٰ أوْكارِها وَ هُمْ مَعْشَرٌ يَطْلُعُونَ بِمَخائلِ الذِّلَّةِ وَ الاسْتِكانَةِ، وَ هُمْ عِنْدَاللّهِ بَرَرةٌ أعِزّاءُ، يَبْرُزُونَ بِأنفُسٍ مُخْتَلَّةٍ مُحْتاجَةٍ، وَ هُمْ أهْلُ القَناعَةِ وَ الإعْتِصامِ، اسْتَنْبَطُوا الدِّينَ فَوازَرُوهُ عَلىٰ مُجاهَدَةِ الأضْدادِ، خَصَّهُمُ اللّهُ بِاحْتِمالِ الضَّيمِ في الدُّنْيا لِيَشْمَلَهُمْ بِاتِّساعِ العِزِّ في دارِ القَرارِ، وَ جَبَلَهُمْ عَلىٰ خَلائِقِ الصَّبْرِ لِتَكُونَ لَهُمُ العاقِبَةُ الحُسنىٰ، وَ كَرامَةُ حُسْنِ العُقْبىٰ.

فَاقْتَبِسْ يا بُنَيَّ نُورَ الصَّبْرِ عَلىٰ مَوارِدِ أُمُورِک تَفُزْ بِدَرْکِ الصُّنْعِ في مَصادِرِها، وَ اسْتَشْعِرِ الْعِزَّ فيما

←

سپس فرمودند:

ای ابا اسحاق! این مجلس را پنهان بدار و خبر آن را جز با اهل تصدیق و برادران صادق دینی مگو و چون نشانه‌های ظهور بر تو آشکار گردید با برادرانت به سوی ما بشتاب و به سوی مرکز نور یقین و روشنی چراغ‌های دین مسارعت کن تا ان شاء اللّه به رشد و کمال نایل شوی.[1]

ابراهیم بن مهزیار می‌گوید: مدتی نزد آن بـزرگوار مـاندم و از ایشـان

←

يَنْوِيک تَحُظَّ بِما تَحْمَدُ عَلَيْهِ إِنْ شاءَ اللّهُ، وَ كَأَنَّک يا بُنَيَّ بِتَأْيِيدِ نَصْرِ اللّهِ [وَ] قَدْ آنَ، وَ تَيْسِيرِ الْفَلَجِ وَ عُلُوِّ الكَعْبِ [وَ] قَد حانَ، وَ كَأَنَّک بِالرَّاياتِ الصُّفْرِ وَ الأَعْلامِ البِيْضِ تَخْفِقُ عَلىٰ أَثْناءِ أَعْطافِک ما بَيْنَ الْحَطِيمِ وَ زَمْزَمِ، وَ كَأَنَّک بِتَرادُفِ الْبَيْعَةِ وَ تَصافي الوَلاءِ يَتَناظَمُ عَلَيک تَناظُمَ الدُّرِّ في مَثاني العُقُودِ، وَ تَصافُقِ الأَكُفِّ عَلىٰ جَنَباتِ الحَجَرِ الأَسْوَدِ، يَلُوذُ بِفِنائِک مِنْ مَلأٍ بَراهُمُ اللّهُ مِنْ طَهارَةِ الوِلادَةِ وَ نَفاسَةِ التُّرْبَةِ، مُقَدَّسَةً قُلُوبُهُمْ مِنْ دَنَسِ النِّفاقِ، مُهَذَّبَةً أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ رِجْسِ الشِّقاقِ، لَيِّنَةً عَرائِكُهُم لِلدِّينِ، خَشِنَةً ضَرائِبُهُم عَنِ العُدْوانِ، واضِحَةً بِالقَبُولِ أَوْجُهُهُم، نَضِرَةً بِالْفَضْلِ عِيْدانُهُم، يَدِينُونَ بِدينِ الحَقِّ وَ أَهْلِهِ، فَإِذا اشْتَدَّتْ أَرْكانُهُمْ، وَ تَقَوَّمَتْ أَعْمادُهُمْ، فَدَّتْ بِمكانَتِهِمْ طَبَقاتُ الأُمَمِ إِلىٰ إِمامٍ، إِذْ تَبِعَتْک في ظِلالِ شَجَرَةِ دَوْحَةٍ تَشَعَّبَتْ أَفْنانُ غُصُونِها عَلىٰ حافاةِ بُحَيْرَةِ الطَّبَرِيَّةِ فَعِنْدَها يَتَلأْلَؤُ صُبْحُ الْحَقِّ، وَ يَنْجَلي ظَلامُ الباطِلِ، وَ يَقْصِمُ اللّهُ بِک الطُّغيانَ، وَ يُعِيدُ مَعالِمَ الإِيمانِ، يُظْهِرُ بِک اسْتِقامَةَ الآفاقِ وَ سَلامَ الرِّفاقِ، يَوَدُّ الطِّفْلُ في المَهدِ لَوِ اسْتَطاعَ إِلَيْک نُهُوضاً، وَ نَواشِطُ الوَحْشِ لَوْ تَجِدُ نَحْوَک مَجازاً، تَهْتَزُّ بِک و أَطرافُ الدُّنيا بَهْجَةً، وَ تَنْشُرُ عَلَيک أَغْصانُ العِزِّ نَضْرَةً، وَ تَسْتَقِرُّ بَواني الْحَقِّ في قَرارِها، وَ تَؤُوبُ شَوارِدُ الدِّينِ إِلىٰ أَوْكارِها، تَتَهاطَلُ عَلَيْک سَحائِبُ الظَّفَرِ، فَتُخْنَقُ كُلُّ عَدوٍّ، وَ تُنْصَرُ كُلُّ وَلِيٍّ، فَلا يَبْقى عَلىٰ وَجْهِ الأَرْضِ جَبّارٌ قاسِطٌ وَ لا جاحِدٌ غامِطٌ. وَلا شانِئٌ مُبْغِضٌ، وَ لا مُعانِدٌ كاشِحٌ، «وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللّهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِكُلِّ شَيءٍ قَدْراً».

۱. يا أَبا إِسْحاقَ لِيَكُنْ مَجْلِسي هذا عِنْدَک مَكْتُوماً إِلّا عَنْ أَهْلِ التَّصديقِ وَ الأُخُوَّةِ الصّادِقَةِ في الدِّينِ، إِذا بَدَتْ لَک أَماراتُ الظُّهُورِ وَالتَّمَكُّنِ فَلا تُبْطيءِ بِإِخْوانِک عَنّا وَ باهِرِ المُسارَعَةَ إِلىٰ مَنارِ اليَقِينِ وَ ضِياءِ مَصابيحِ الدِّينِ تَلْقَ رَشَداً، إِنْ شاءَ اللّهُ.

حقایق و ادلهٔ روشن و احکام نورانی را فراگرفتم و بوستان سینه‌ام را از خرمی طبع او از حکمت‌های لطیف و دانش‌های ظریف آبیاری کردم تا به غایتی که ترسیدم خانواده‌ای که در اهواز به جا گذاشته‌ام به واسطهٔ تأخیر ملاقاتشان از میان بروند و از حضرت اجازهٔ مراجعت گرفتم و تنهایی و درد خود را در مفارقت و کوچ لامحالهٔ خود به حضرت علیه‌السلام بازگفتم. به من اجازه فرمود و دعای نیکویی بدرقهٔ راهم نمودند که ان شاء اللّه ذخیرهٔ خود و خاندانم خواهد بود.

و چون سفرم نزدیک شد و تصمیم بر کوچ گرفتم، بامدادی برای تودیع و تجدید عهد به نزد ایشان آمدم و مبلغی پول راکه در اختیار داشتم و بالغ بر پنجاه هزار درهم بود تقدیمشان نمودم و درخواست کردم که آن را بپذیرند. آن حضرت علیه‌السلام تبسمی نمودند و فرمودند:

ای ابا اسحاق! آن را برای هزینهٔ بازگشت خود بردار زیرا سفری طولانی و بیابانی وسیع در پیش داری و از این‌که از آن اعراض کردیم محزون مباش، زیرا شکر آن را می‌گوییم و یادآوری و قبول این منت را می‌نماییم. خداوند در آنچه به تو ارزانی فرموده برکت عطا فرماید و آن را مستدام بدارد و برای تو بهترین ثواب نیکوکاران و آثار مطیعان را درج کند، و از خدا می‌خواهم که با بهرهٔ کافی و سلامتی کامل به نزد دوستانت برگردی و خداوند راه را برایت دشوار نسازد و در یافتن راه سرگردان نشوی، تو را به خدا می‌سپارم و ان شاء اللّه در سایهٔ لطف او باشی و ضایع و تباه نگردی.

ای اباسحاق! ما به عواید احسان و فواید انعام او قانعیم و او ما را

از یاری دوستانمان مصون داشته است فقط از آن‌ها توقع اخلاص
در نیت و نصیحت بی غرض و محافظت بر امر آخرت و تقوا و
پاکدامنی و سربلندی داریم.[۱]

می‌گوید: سفر خود را آغاز نمودم در حالی‌که در برابر هدایت و ارشاد خدای تعالی شاکر بودم و می‌دانستم که خدای تعالی زمینش را معطل [بدون حجت بر مردم] نمی‌گذارد و پیوسته در آن حجت واضح و امام قائمی خواهد بود.[۲]

---

۱. يا أبا إسحاقَ اسْتَعِنْ بَه عَلىٰ مُنْصَرِفِک فَإنَّ الشُّقَّةَ قَذَفَةٌ، وَ فَلَواتِ الأرْضِ أمامَک جَمَّه وَ لا تَحْزَنْ لِإعْراضِنا عَنْهُ، فَإنّا قَدْ أحْدَثْنا لَک شُكْرَهُ وَ نَشْرَهُ وَ أربَضْناهُ عِنْدَنا بِالتَّذْكِرَةِ وَ قَبُولِ المِنَّةِ فَبارَک اللهُ فيما خَوَّلَک، وَ أدامَ لَک ما نَوَّلَک، وَ كَتَبَ لَک أحْسَنَ ثَوابِ الْمحْسِنينَ وَ أكْرَمَ آثارِ الطّائعينِ، فَإنَّ الْفَضْلَ لَهُ، وَ أسْألُ اللهَ أنْ يَرُدَّک الىٰ أصْحابِک بَأوْفَرِ الحَظِّ مِنْ سَلامَةِ الأوْبَةِ وَ أكْنافِ الغِبْطَةِ بِلينِ المُنْصَرِفِ، وَ لا أوْعَثَ اللهُ لَک سَبيلاً، وَ لا حَيَّرَ لَک دَليلاً، وَ أسْتَودِعُهُ نَفْسَک وَديعَةً لا تَضيعُ وَ لا تَزُولُ بِمَنِّه وَ لُطْفِهِ إنْ شاءَ اللهُ.

يا أبا إسْحاقَ قَنِعْنا بِعَوائِدِ إحسانِهِ وَ فَوائِدِ امْتَنانِه، وَ صانَ أنْفُسَنا عَنْ مُعاوَنَةِ الأوْلياءِ لَنا عَنِ الإخْلاصِ في النِّيَّةِ، وَ إمْحاضِ النَّصيحَةِ، وَالمحافَظَةِ عَلىٰ ما هُوَ أنْقىٰ وَ أتْقىٰ وَ أرْفَعُ ذِكْراً.

۲. شیخ صدوق، **همان**، باب ۴۴، ح ۱۹.نیز: راوندی، **همان**، ج ۲، ص ۷۸۵، ح ۱۱۱. راوندی در ادامهٔ نقل این روایت از ***کمال الدین*** می‌گوید: و این مانند حکایت برادر او علی بن مهزیار است (که ماجرایش در روایت‌های گذشته ذکر شد). برای مطالعهٔ کامل این ماجرا به آن مأخذ مراجعه کنید.

غارت بیت و آغاز غیبت حضرت

حسن بن وجنا به نقل از جدش روایت می‌کند که گفت:

در خانهٔ امام عسکری علیه‌السلام بودیم که سواران خلیفه همراه جعفر کذاب ما را فراگرفتند و به چپاول و غارت بیت آن حضرت علیه‌السلام مشغول شدند و تمام توجه من به حضرت قائم علیه‌السلام بود که آسیبی نبینند.

او می‌گوید: در آن هنگام ایشان شش ساله بودند و هیچ کس آن حضرت علیه‌السلام را ندید تا از دیدگان غایب شدند.[1]

---

۱. شیخ صدوق، **همان**، باب ۴۴، ح ۲۵.

تشرف مسیحی هدایت یافته به حضور حضرت

کابلی می‌گوید:

درستی دین اسلام را در *انجیل* یافتم بود و از کابل به جستجوی امام خارج شدم. پیوسته در طلب آن حضرت علیه‌السلام بودم و مدتی نیز در مدینه ساکن شدم و مقصود خود را به هر کس ابراز می‌کردم، مرا از خود می‌راند و اذیت می‌کرد. تا آنکه با یکی از بزرگان بنی هاشم، به نام یحیی بن محمد عریضی، دیدار کردم و او به من گفت: کسی را که به دنبالش هستی، در «صریا»ست.

می‌گوید: به سوی صریا حرکت کردم و در آنجا به دهلیز (دالان) آب پاشیده شده‌ای رفتم و روی سکویی نشستم. غلام سیاهی بیرون آمد و با درشتی، مرا از آنجا راند و گفت: برخیز و برو.

گفتم: چنین نکنم.

آنگاه داخل خانه رفت و بیرون آمد و به من گفت: داخل شو، و من داخل رفتم و دیدم که مولایم در میان خانه نشسته‌اند و مرا با اسم خاصی که فقط خاندانم در کابل آنرا می‌دانستند، صدا زدند و مرا از مسائلی آگاه

نمودند.

به ایشان عرض کردم: خرجی‌ام تمام شده است، بفرمایید که کمکی به من بدهند، و ایشان فرمودند:

اما بدان که بر اثر دروغ این (نفقه) را از دست خواهی داد.[1]

سپس مالی را به من دادند، و آنچه به من عطا نمودند، سالم ماند اما آنچه با خود داشتم، تمام شد.

سال دیگر نیز به همان‌جا رفتم ولی کسی را در خانه نیافتم.[2]

---

۱. أما إنّها سَتَذْهَبُ مِنْک بِکِذْبِکَ.

۲. *همان*، باب ۴۳، ح ۶.

دادن نشانی پارچه گمشده

ام کلثوم، دختر ابوجعفر عمری می‌گوید:

اموالی جهت تقدیم به حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام از قم برای پدرم آورده شده بود و وقتی حامل، اموال آن‌ها را به پدرم که نایب آن حضرت علیه‌السلام بود، تقدیم کرد و خواست برگردد، ابوجعفر به او گفت: بقیهٔ اموال کجاست؟

حامل گفت: بقیه‌ای ندارد و هر آن چه بود را تسلیم نمودم.

ابوجعفر گفت: به سراغ فلان پارچه فروشی که دوبار پارچه برایش بردی برو و یکی از آن دو را که بر روی آن فلان چیز نوشته است را جستجو کن، بقیهٔ اموال ما در کنار آن خواهد بود.

آن مرد، متحیر گردید [و رفت] و آن را همانطور که او گفته بود، یافت.[1]

راوندی می‌گوید: پس از آن، اموال امام علیه‌السلام به بغداد، به خانه‌های مخصوصی برده می‌شد و برای آنان توقیعاتی (نامه‌ها) از جانب آن

---

۱. راوندی، **همان**، ج ۳، ص ۱۱۱۳، ح ۲۶.

حضرت علیه السلام صادر می‌گردید و نشانه‌ها و راهنمایی‌هایی به دست آنان می‌دادند. نخستین ایشان، نمایندهٔ امام عسکری علیه السلام، شیخ عثمان بن سعید عمری بود. پس از او فرزندش ـ ابوجعفر محمد بن عثمان ـ بعد از او ابوالقاسم حسین بن روح، و در پایان علی بن محمد سمری که پس از وی غیبت کبرا آغاز گردید. و هر یک از این وکلا مقدار اموال را اجمالاً و تفصیلاً می‌دانستند و صاحبان آن‌ها را نیز از طریق نشانه‌هایی که از حضرت قائم علیه السلام دریافت نموده بودند، به اسم می‌شناختند.[1]

---

۱. **همان**، ج ۳، ص ۱۱۰۸، ح ۲۵.

تغییر اعجازآمیز توقیع حضرت

ابوالحسن اسدی می‌گوید:

توقیعی از جانب امام زمان علیه‌السلام به وسیلهٔ شیخ ابوجعفر محمد بن عثمان عمری رضی‌الله‌عنه چنین صادر گردید:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان. لعنت خداوند و ملائکه و همهٔ مردم بر کسی باد که درهمی از مال ما را (بر خود) حلال شمارد.[1]

به دلم خطور کرد که این توقیع دربارهٔ کسی است که درهمی از اموال امام علیه‌السلام را بر خود حلال شمارد و نه کسی که از اموال امام علیه‌السلام بخورد ولی آن را بر خود حلال نشمارد. با خود گفتم: این حکم دربارهٔ همهٔ کسانی است که [مال] حرامی را حلال شمارند، پس برتری امام علیه‌السلام بر دیگران در این باره چیست؟

می‌گوید: قسم به خدایی که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را به پیامبری فرستاد، دیگر بار به آن توقیع نگریستم و دیدم آن توقیع بر طبق آنچه به دلم خطور کرده

---

۱. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ، لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالمَلائکَةِ وَالنّاسِ أَجْمَعینَ عَلیٰ مَنْ اسْتَحَلَّ مِنْ مالِنا دِرْهَماً.

تغییر یافته و چنین شده است:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان. لعنت خداوند و ملائکه و همهٔ مردم بر کسی باد که درهمی از مال ما را به حرام بخورد.[1]

ابو جعفر خزاعی می‌گوید: ابو علی اسدی این توقیع را برای ما بیرون آورد و ما نیز در آن نگریستیم و آن را خواندیم.[2]

---

۱. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالمَلائكَةِ وَالنّاسِ أجْمَعينَ عَلىٰ مَنْ أكَلَ مِنْ مالِنا درهَماً حَراماً.

۲. شیخ صدوق، **همان**، باب ۴۵، ح ۵۲؛ نیز: طبرسی، ابی منصور احمدبن طالب، ***الإحتجاج***، ص ۴۸۰.

آمادگی قبل از موت به توصیه حضرت

محمد اسود می‌گوید:

ابو جعفر عمری برای خود قبری حفر کرده و بر روی آن تخته‌ای انداخته بود. دربارهٔ آن از وی پرسیدم، گفت:

هر کس به سببی می‌میرد. بعد از آن نیز سؤال کردم، گفت:

[امام عصر علیه‌السلام] به من دستور داده‌اند که آمادهٔ مرگ باشم. و پس از دو ماه درگذشت.[۱]

---

۱. راوندی، **همان**، ج ۳، ص ۱۱۲۰، ح ۳۶.

تکلم نائب حضرت به زبان آبه‌ای

جعفر متیل می‌گوید:

در هنگام احتضار ابوجعفر محمد بن عثمان عمری [نایب امام عصرعلیه‌السلام] بالای سرش نشسته بودم و از او سؤال می‌کردم و با وی سخن می‌گفتم و حسین بن روح [نایب پس از او] پایین بسترش نشسته بود. سپس عمری رو به من نمود و گفت: به من دستور داده‌اند که به ابوالقاسم حسین بن روح وصیت کنم.

می‌گوید: من از بالای سر او برخاستم و دست ابوالقاسم را گرفتم و در مکان خود نشاندم و خود به پایین پای وی آمدم.

همچنین محمد متیل می‌گوید:

زنی بود از اهل آبه که نامش زینب و همسر محمد بن عبدیل آبی بود و سیصد دینار همراه داشت، به نزد عمویم جعفر متیل آمد و گفت:

دوست دارم که این مال را با دست خودم تسلیم ابوالقاسم بن روح کنم.

عمویم مرا همراه وی فرستاد تا گفتارش را ترجمه کنم. وقتی که بر شیخ ابوالقاسم وارد شدیم، با زبان آبه‌ای فصیح با آن زن سخن گفت که:

«زینب چونا، خویذا، کوابذا، چون استه؛ یعنی، زینب حالت چطور است، چطور بودی، دو فرزندت چطورند؟»

می‌گوید: بدین ترتیب از ترجمه بی‌نیاز شد و آن مال را تقدیم کرد و بازگشت.[1]

---

۱. شیخ صدوق، **همان** باب ۴۵، ح ۳۴.

سخن گنگ با توصیه حضرت

مردی اهل عبادت و تهجد به نام سرور از اهواز می‌گوید:

من تا سن سیزده، چهارده سالگی گنگ بودم و توانایی تکلم نداشتم و پدر و عمویم مرا نزد شیخ ابوالقاسم بن روح بردند تا از امام عصر علیه السلام بخواهد که خداوند زبانم را بگشاید. شیخ گفت:

شما [از جانب آن حضرت علیه السلام] امر به رفتن به حایر حسینی علیه السلام شده‌اید.

سرور می‌گوید: به حایر حسینی علیه السلام رفتیم و غسل کردیم و زیارت نمودیم و پدر و عمویم فریاد زدند: سرور! و من با زبان عربی فصیح گفتم: بله!

و او گفت: سخن گفتی؟

گفتم: آری.[1]

---

۱. راوندی، **همان**، ج ۳، ص ۱۱۲۲، ح ۴۰.

بارقهٔ نور و صلوات اهدایی حضرت

ابوالحسن ضراب اصفهانی می‌گوید:

در سال ۲۸۱ق. به منظور انجام حج، همراه قافله‌ای عازم مکه شدیم. افراد کاروان ما همه از اهل تسنن بودند. فقط من در آن جمع، شیعهٔ اثنا عشری بودم و به حضرت مهدی علیه‌السلام به عنوان امام زمان و دوازدهمین حجت خدا و آخرین وصی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اعتقاد داشتم.

پیش از آن که قافلهٔ ما به مکه برسد، یکی از همراهان ما خود را به مکه رساند و منزلی در گوشهٔ سوق اللیل، اجاره کرد که بعدها متوجه شدیم این منزل به حضرت خدیجه علیهاالسلام تعلق دارد و به دارالرضا علیه‌السلام معروف است. پیرزنی گندم‌گون با قدی بلند را در حیاط خانه دیدم که هیبتی چشمگیر داشت و قاطع و کم‌حرف به نظر می‌آمد. نزدیک وی رفتم و سلام کردم، محبت کرد و به گرمی جوابم داد.

یک روز که موقعیت را مناسب دیدم و دوستان و همراهان سنی مذهبم در منزل نبودند، از او پرسیدم درست است که این‌جا خانهٔ امام رضا علیه‌السلام بوده؟ گفت: آری.

گفتم: شما با صاحبان این خانه چه ارتباطی دارید؟

گفت: من از خدمتکاران آنان هستم و این منزل از امام رضا علیه‌السلام به امام جواد علیه‌السلام و سپس به امام هادی علیه‌السلام و بعد به امام حسن عسکری علیه‌السلام رسیده و من خادمهٔ امام عسکری علیه‌السلام بودم.

وقتی فهمیدم که آن بانو، سرایدار و خدمتگزار حضرت امام عسکری علیه‌السلام بوده خیلی خوشحال شدم و با او انس گرفتم و خدا را شکر کردم که بالاخره سر نخی به مقصد و مقصود خود یافتم. اما چون دوستانم از اهل سنت بودند، قضیه را از ایشان پنهان کردم و باید چنین می‌کردم زیرا ممکن بود برایم مشکلات فراوانی به وجود آورند، علاوه بر این که دوران هم دوران تقیه و مراعات بود. به علت ناامنی حاکم بر شهر، شب‌ها در خانه را می‌بستیم و سنگ بزرگی را که در آن نزدیکی بود، پشت در می‌گذاشتیم.

ناگهان صدای باز شدن در خانه را شنیدم! نوری به سان نور شمع، فضایی را که در آن بودیم، روشن ساخت. خدایا! ما که در منزل را بسته و سنگ بزرگی پشت آن انداخته بودیم. ولی با کمال تعجب دیدم در باز شده و آقایی وارد خانه شدند.

گرچه هوا تاریک بود اما به یاد دارم که شکل و شمایل او را خوب می‌دیدم، حتی رنگ صورتش را. مردی بود نه کوتاه و نه بسیار بلند، رنگ رخسارش گندمگون، پوششی مناسب فصل گرما داشت و پارچه‌ای نازک بر دوش خود انداخته بود که شب‌های بعد دیدم گاهی سر و صورت

خویش را با آن می‌پوشاند. آثار سجده در پیشانی مبارکش نمایان بود.[1] همچون بارقهٔ نوری بود که از برابر ما می‌گذشت، و به طرف راه‌پله‌ای که از پشت اتاق ما به طبقه بالا راه داشت تشریف می‌برد. من برخاستم و به در خانه نگاهی انداختم، اما با کمال تعجب دیدم در بسته است و سنگ نیز به همان شکلی که قرار داد بودیم، پشت در قرار دارد و هیچ حرکتی نکرده است!

هر شب بعد از نماز مغرب و عشا و طواف به منزل می‌آمدم و در را بسته و همان سنگ بزرگ را پشت آن قرار می‌دادیم. شام می‌خوردیم، و دوستان می‌خوابیدند.

من منتظر می‌ماندم و بعد از مدتی بدون این‌که سنگ پشت در حرکتی کند، در خانه باز می‌شد و آن بزرگوار وارد منزل شده، به سمت اتاق بالایی می‌رفتند.

یک روز که دوستانم از منزل بیرون رفته و من تنها بودم، آن بانو را در حیاط دیدم و از او پرسیدم، در اتاق بالایی چه کسی با تو زندگی می‌کند؟

گفت: دخترم. در حالی که بسیار حساس بود و اجازه نمی‌داد کسی حتی به راه‌پله نزدیک شود.

شگفت‌آورتر این بود که این شخص نورانی وقتی وارد منزل می‌شد همانند مشعلی از نور بود که اطراف خود را روشن می‌کرد و وقتی در اتاق فوقانی قرار می‌گرفت آن نور از طبقهٔ پایین دیده می‌شد و حتی دوستان من

---

۱. راوی می‌گوید: ابوالحسن به من گفت: آن حضرت را به صورت‌های گوناگونی می‌دیدم.

که هیچ اعتقادی به مذهب من و امامت امامان معصوم علیهم‌السلام نداشتند، نور آن بزرگوار را که همهٔ اطراف را روشن کره بود، مشاهده می‌کردند. من در این زمینه با آن‌ها هیچ گفت‌وگویی نمی‌کردم و نمی‌باید هم می‌کردم.

آن‌ها می‌گفتند: این جوان نورانی، علوی و از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است و چون آن مرد نورانی را فقط در بعضی شب‌ها می‌دیدند، می‌گفتند: او دختر این پیر زن را به عقد موقت خود درآورده و شیعیان این کار را جایز می‌دانند ولی [به نظر ما اهل سنت] عقد موقت بین زن و مرد، حرام است!

رفت و آمد آن بزرگوار به صورت معجزه‌آسا و مشاهدهٔ آن نور که حتی همراهیان من نیز می‌دیدند، مرا هر روز بیشتر به فکر فرو می‌برد. فکری که بر دلم سنگینی می‌کرد و هراسی در آن انداخته بود.

یک روز آن بانوی مخدره را در حیاط خانه دیدم. فرصت را غنیمت شمرده و به آرامی به او نزدیک شدم و گفتم: ای بانو! مدتی است که می‌خواهم از شما سؤالی بپرسم و گفت‌وگویی داشته باشم ولی وجود همراهان، مانع از آن شده است. خواهش دارم که هرگاه مرا در این خانه تنها دیدی از آن بالا به پایین بیایی تا پرسش خویش را با تو در میان بگذارم. آن مجلله تا این جمله را شنید بلافاصله گفت:

من هم می‌خواستم تو را از رازی آگاه سازم ولی به خاطر وجود همراهانت موقعیت مناسبی پیش نیامده بود!

گفتم: چه می‌خواستی بگویی؟

گفت: به شما می‌فرمایند: «با مسایل اعتقادی شریکان و همراهانت با خشونت برخورد مکن. با آن‌ها به مباحثه و مجادله مپرداز. آن‌ها در ظاهر

با تو صمیمی و دوست‌اند، ولی در باطن دشمن تو هستند! با آن‌ها مدارا کن و راز دل نگه‌دار و از این گفت و گو نیز با خبرشان منما.»

از این که در شروع گفت‌وگو به من گفت: «می‌فرمایند: با مسایل اعتقادی دوستان و همراهانت با خشونت برخورد مکن» شگفت‌زده شدم و پرسیدم چه کسی می‌فرمایند؟

با هیبتی خاص، اخم کرد و گفت: خودم می‌گویم.

اما من به خاطر هیبتی که از آن زن در دلم افتاد، جسارت و جرئت آن را نیافتم که او را به اول صحبت خودش برگردانم و بگویم که شما خودتان گفتید: «می‌فرمایند».

از این جهت پرسیدم: کدام دوستان و همراهان را می‌گویید؟ من گمان کردم، منظورش دوستان هم کاروانی است که از اصفهان همراه ایشان برای حج به سمت مکه حرکت کردیم.

او گفت: منظورم شرکای اصفهانی است که فعلاً در همین خانه با تو به سر می‌برند.

او راست می‌گفت. با همین همراهان، اختلافی در مسایل اعتقادی و دینی داشتیم و در اصفهان که بودیم، شکایت مرا به نزد حاکم برده بودند و خبر آن نیز به من رسیده بود. و چون جان خود را در خطر دیدم، مدتی خود را پنهان ساختم.

روز دیگر به آن بانو گفتم: از ارتباط و نسبتی که با صاحب این خانه داری برایم بگو.

گفت: من خادمهٔ امام حسن عسکری علیه‌السلام بودم و در منزل ایشان خدمت می‌کردم. گفتم مرا پرسشی است، تو را به خدا سوگند که پرسشم

را پاسخ بدهی و پیرزن منتظر شد که من سؤالم را طرح کنم. گفتم: آیا حضرت غایب علیه السلام را با چشم خویش دیده‌ای؟

گفت: ای برادر، من او را ندیده بودم زیرا وقتی از سامرا به دلیلی عازم کشور مصر شدم، خواهرم ـ نرجس خاتون ـ به حضرت قائم علیه السلام باردار بود و امام عسکری علیه السلام به من فرمودند:

تو حضرت غایب علیه السلام را خواهی دید، و همان‌گونه که به من خدمت کردی به او نیز خدمت خواهی کرد.

تا این که بعد از بیست سال زندگی در مصر، امسال قبل از موسم حج مردی از خراسان که خوب عربی نمی‌دانست در مصر به دیدنم آمد و سی دینار (طلا) به عنوان هزینهٔ سفر برایم آورد و از حضرت غایب علیه السلام فرمان آورده بود که قبل از فرا رسیدن زمان حج، از کشور مصر به سمت مکه حرکت کنم و من به عشق دیدار او راهی مکه شدم و در این خانه سکنا گزیدم.

ابوالحسن می‌گوید: ده سکهٔ نقره برای ادای نذر کنار گذاشته بودم زیرا نذر کرده بودم، ده سکه در (مقام ابراهیم) بیاندازم. شش عدد از آن‌ها از سکه‌هایی بود که مأمون بعد از قبول ولایت عهدی از سوی امام رضا علیه السلام به نام آن حضرت ضرب کرده بود.

ناگهان به نظرم رسید که خوب است این ده سکه را به فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام بدهم که ثواب آن هم بیشتر است. پس بهتر است آن‌ها را به آن بانو بسپارم تا به آن بزرگوار برساند. گفتم: شما، این ده سکه را به یکی از فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام برسانید و البته می‌دانستم که سکه‌ها را به همان آقایی که شب‌ها به طور معجزه‌آسا وارد خانه

می‌شوند، خواهد داد. او سکه‌ها را گرفت و به اتاق بالایی رفت و مدتی طول کشید تا برگردد.

همین‌که برگشت ده سکه را جلوی من گذاشت اما سکه‌های قبلی نبود یعنی آن شش‌تایی که به نام امام رضا علیه‌السلام ضرب شده بود برداشته شده و شش سکه معمولی به جای آن گذاشته شده بود. گفت: فرمودند:

ما را در این سکه‌ها حقی نیست، همان جایی که نذر کرده‌ای بیانداز، اما سکه‌هایی را که به نام جدّ ما ضرب شده برداشتیم و شش سکهٔ رایج به جای آن فرستادیم و تو این تبدیل را از ما بپذیر.

[به آن زن گفتم:] توقیعی از آن غایب از نظر علیه‌السلام برای قاسم بن علا در آذربایجان صادر شده و یک نسخه از آن نزد من است، آن را به شخصی که توقیعات آن حضرت علیه‌السلام را دیده، عرضه نما می‌خواهم بدانم آیا نسخهٔ من صحیح است یا نه؟

گفت: توقیع را به من بده که من آن‌ها را می‌شناسم. و من در یافتم که خود او به توقیعات آشناست. توقیع را به او دادم، گفت: این‌جا خواندن آن برایم ممکن نیست و برخاست و به اتاق بالایی رفت و بعد از مدتی بازگشت و گفت: نسخهٔ توقیع، صحیح است. سپس گفت، می‌فرمایند:

چگونه بر پیامبر صلوات می‌فرستی؟

گفتم، با این جمله:

أَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى محمّدٍ و آل محمّدٍ و بارِک عَلَى محمّدٍ و آل محمّدٍ کَأَفْضَلِ ما صلَّیْتَ و بارَکْتَ وَ تَرَحَّمْتَ علیٰ إبراهیمَ و آل إبراهیمَ إنَّک حمیدٌ مجیدٌ.

آن علیا مخدره برخاست و رفت [معلوم بود که حتی یک کلمه از نزد خود چیزی نمی‌گوید] و فردا در موقعیتی مناسب نزد من آمد و با او دفتر کوچکی بود. دفتر را نزد من گذاشت و گفت، می‌فرمایند:

هرگاه خواستی بر پیامبر و اهل بیت طاهرینش صلوات بفرستی، این گونه که ما برای تو فرستادیم، صلوات بفرست.

دفتر را برداشتم و از روی آن صلوات را نوشتم و هر روز می‌خواندم.

بعد از این بسیار شب‌ها منتظر می‌شدم تا شاید جمال آن حضرت علیه‌السلام را ببینم. بسی شب‌ها که می‌دیدم از بالا به پایین می‌آید و همان نور از منزل بیرون می‌رفت و من در پی او روان می‌شدم. ولی هرگاه می‌خواستم به او نزدیک‌تر شوم، نمی‌شد. مشاهدهٔ من از آن حضرت بدین صورت بود که نور او را می‌دیدم اما شخص او را نه، تا وارد مسجدالحرام مـی‌شد و از چشمم غایب می‌گردید. مردان بسیاری را دیدم که به آن منزل می‌آمدند و آن زن با آنان گفت‌وگو می‌کرد اما من نمی‌فهمیدم که چه می‌گویند. نامه‌ای به دست آن بانو می‌دادند و او به اتاق بالا می‌رفت و برمی‌گشت و نامه‌ای که گویا دربردارندهٔ جواب آنها بود به ایشان می‌داد. در قافله‌ای که از مکه به سمت بغداد می‌آمدیم مردان صالحی را مشاهده می‌کردم که آن‌ها را در آن منزل در حال صحبت با آن بانوی گرامی دیده بودم. و آن صلوات چنین است[۱]:

---

۱. صلوات ابوالحسن ضراب بر اساس نسخهٔ ***مصباح المتهجدین*** شیخ طوسی با نسـخهٔ ***دلایل الامامة*** طبری آملی اندکی اختلاف دارد، و ما آن را طبق نسخهٔ **مصباح** در اینجا نقل می‌کنیم، همان‌گونه که محدث بزرگوار شیخ عباس قمی چنین کرده است:

←

→

بسم الله الرّحمن الرّحيم

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ سَيِّدِالْمُرْسَلِينَ، وَ خاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ، الْمُنْتَجَبِ في الْمِيثاقِ، الْمُصْطَفىٰ في الظِّلالِ، الْمُطَهَّرِ مِنْ كُلِّ آفَةٍ، الْبَرِيءِ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ، الْمُؤَمَّلِ لِلنَّجاةِ، الْمُرْتَجىٰ لِلشَّفاعَةِ، الْمُفَوَّضِ إِلَيْهِ دِينُ اللّٰهِ.

اَللّٰهُمَّ شَرِّفْ بُنْيانَهُ، وَ عَظِّمْ بُرْهانَهُ، وَ أَفْلِجْ حُجَّتَهُ، وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ، وَ أَضِيءْ نُورَهُ، وَ بَيِّضْ وَجْهَهُ، وَ أَعْطِهِ الْفَضْلَ وَ الْفَضِيلَةَ، وَ الْمَنْزِلَةَ وَ الْوَسِيلَةَ، وَ الدَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ، وَابْعَثْهُ مَقاماً مَحْمُوداً يَغْبِطُهُ بِهِ الْأَوَّلُونَ وَ الْآخِرُونَ.

وَ صَلِّ عَلىٰ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ، وَ وارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَ قائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ، وَ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ، وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ. وَ صَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، إِمامِالْمُؤْمِنِينَ، وَ وارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَ حُجَّةِ رَبِّالْعالَمِينَ. وَ صَلِّ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، إِمامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ وارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَ حُجَّةِ رَبِّالْعالَمِينَ. وَ صَلِّ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، إِمامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ وارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَ حُجَّةِ رَبِّالْعالَمِينَ. وَ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، إِمامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ وارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَ حُجَّةِ رَبِّالْعالَمِينَ. وَ صَلِّ عَلىٰ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، إِمامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ وارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَ حُجَّةِ رَبِّالْعالَمِينَ. وَ صَلِّ عَلىٰ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، إِمامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ وارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَ حُجَّةِ رَبِّالْعالَمِينَ. وَ صَلِّ عَلىٰ عَلِيِّ بْنِ مُوسىٰ، إِمامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ وارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَ حُجَّةِ رَبِّالْعالَمِينَ. وَ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، امامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ وارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَ حُجَّةِ رَبِّالْعالَمِينَ. وَ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِمامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ وارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَ حُجَّةِ رَبِّالْعالَمِينَ. وَ صَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، إِمامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ وارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَ حُجَّةِ رَبِّالْعالَمِينَ. وَ صَلِّ عَلَى الْخَلَفِ الْهادِي الْمَهْدِيِّ، إِمامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ وارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَ حُجَّةِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَئِمَّةِ الْهادِينَ، الْعُلَماءِ الصّادِقِينَ، الْأَبْرارِ الْمُتَّقِينَ، دَعائِمِ دِينِكَ، وَ أَرْكانِ تَوْحِيدِكَ، وَ تَراجِمَةِ وَحْيِكَ، وَ حُجَجِكَ عَلىٰ خَلْقِكَ، وَ خُلَفائِكَ في أَرْضِكَ، الَّذِينَ اخْتَرْتَهُمْ لِنَفْسِكَ، وَاصْطَفَيْتَهُمْ عَلىٰ عِبادِكَ، وَارْتَضَيْتَهُمْ لِدِينِكَ، وَ خَصَصْتَهُمْ بِمَعْرِفَتِكَ، وَ جَلَّلْتَهُمْ بِكَرامَتِكَ، وَ غَشَّيْتَهُمْ بِرَحْمَتِكَ، وَ رَبَّيْتَهُمْ بِنِعْمَتِكَ، وَ غَذَّيْتَهُمْ بِحِكْمَتِكَ، وَ أَلْبَسْتَهُمْ نُورَكَ، وَ رَفَعْتَهُمْ في مَلَكُوتِكَ، وَ حَفَفْتَهُمْ بِمَلائِكَتِكَ، وَ شَرَّفْتَهُمْ بِنَبِيِّكَ، صَلَواتُكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلَيْهِمْ، صَلوٰةً زاكِيَةً نامِيَةً كَثِيرَةً دائِمَةً طَيِّبَةً، لايُحِيطُ بِها إِلّا أَنْتَ، وَ لايَسَعُها

←

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان. بار خدایا! بر محمد، سید رسولان و خاتم پیغمبران و حجت خدا بر خلق عالم، برگزیدهٔ حق در روز میثاق الهی، اختیار شده در سایه عنایت الهی، پاکیزه از هر آفت، مبرّا از هر عیب، آرزو شده برای نجات، جایگاه امیدواری برای شفاعت، و آنکه دین خدا به او تفویض شده است، درود فرست. خدایا، بنیانش را شرافت و برهانش را عظمت ده و حجتش را آشکار، و درجهٔ او را بلند فرما و نورش را تابان و رویش را سفیدتر

←

إلّا عِلْمُکَ، وَ لَایُحْصیها أَحَدٌ غَیْرُکَ.. اَللّهُمَّ وَ صَلِّ عَلی وَلِیِّکَ المُحیی سُنَّتَکَ، الْقائِمِ بِأَمْرِک، الدّاعي إلیک، الدَّلیلِ عَلَیْکَ، حُجَّتِکَ عَلی خَلْقِکَ، وَ خَلیفَتِکَ في أرْضِکَ، وَ شاهِدَکَ عَلی عِبادِکَ.

اَللّهُمَّ أَعِزَّ نَصْرَهُ، وَ مُدَّ في عُمْرِهِ وَزَیِّنْ الأرضَ بِطُولِ بِقائِهِ. اَللّهمَّ اکْفِهِ بَغْيَ الْحاسِدینَ، وَ أَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الْکائدینَ، وَازْجُرْ عَنْهُ إرادَةَ الظّالِمین، وَ خَلِّصْهُ مِنْ أَیْدِی الْجَبّارینَ. اَللّهُمَّ أَعْطِهِ في نَفْسِهِ، وَ ذُرِّیَّتِهِ وَ شیعَتِهِ، وَ رَعِیَّتِهِ وَ خاصَّتِهِ، وَ عامَّتِهِ وَ عَدُوِّهِ، وَ جَمیعِ أَهْلِ الدُّنْیا ما تُقِرُّ بِهِ نَفْسُهُ، وَ بَلِّغْهُ أَفْضَلَ ما أَمَّلَهُ فِي الدُّنْیا وَ الآخِرَةُ، إنَّکَ عَلی کُلِّ شَيْءٍ قَدیرٌ.

اَللّهُمَّ جَدِّدْ بِهِ مَا امْتَحیٰ مِنْ دینِکَ، وَ أَحْيِ بِهِ ما بُدِّلَ مِنْ کِتابِکَ، وَ أَظْهِرَ بِهِ ما غُیِّرَ مِنْ حُکْمِکَ. حَتّی یَعُودَ دینُکَ بِهِ وَ عَلی یَدَیْهِ غَضّاً جَدیداً، خالِصاً مُخْلَصاً، لاشَکَّ فیهِ، وَ لا شُبْهَةَ مَعَهُ، وَ لاباطِلَ عِنْدَهُ وَ لابِدْعَةَ لَدَیْهِ. اَللّهُمَّ نَوِّرْ بِنُورِهِ کُلَّ ظُلْمَةٍ، وَ هُدَّ بِرُکْنِهِ کُلَّ بِدْعَةٍ، واهْدِمْ بِعِزِّهِ کُلَّ ضَلالَةٍ، وَاقْصِمْ بِهِ کُلَّ جَبّارٍ، وَ أَخْمِدْ بِسَیْفِهِ کُلَّ نارٍ، وَ أَهْلِکْ بِعَدْلِهِ جَوْرَ کُلِّ جائِرٍ، وَ أَجْرِ حُکْمَهُ عَلی کُلِّ حُکْمٍ، وَ أَذِلَّ بِسُلْطانِهِ کُلَّ سُلْطانٍ. اللّهُمَّ أَذِلَّ کُلَّ مَنْ ناواهُ، وَ أَهْلِکْ کُلَّ مَنْ عاداهُ وَامْکُرْ بِمَنْ کادَهُ، وَاسْتَأْصِلْ مَنْ جَحَدَهُ حَقَّهُ، وَاسْتَهانَ بِأَمْرِهِ، وَ سَعیٰ في إطْفاءِ نُورِهِ، وَ أَرادَ إِخْمادَ ذِکْرِهِ.

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفیٰ، وَ عَلِيٍّ الْمُرتَضیٰ، وَ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ، وَ الْحَسَنِ الرِّضا، وَالْحُسَیْنِ الْمُصَفَّیٰ، وَ جَمیعِ الأوْصِیاءِ، مَصابیحِ الدُّجیٰ، وَ أَعْلامِ الْهُدیٰ، وَ مَنارِ التُّقیٰ، وَالْحَبْلِ الْمَتینِ، وَ الصِّراطِ الْمُسْتَقیمِ وَ صَلِّ عَلیٰ وَلِیِّکَ، وَ وُلاةِ عَهْدِکَ، وَ الأئمَّةِ مَنْ وُلْدِهِ، وَ مُدَّ في أعْمارِهِمْ، وَ زِدْ في ءآجالِهِمْ، وَ بَلِّغْهُمْ أَقْصیٰ آمالِهِمْ، دیناً وَ دُنْیا وَ آخِرَةً، إنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَيْءٍ قَدیر.

بنما، و به او فزونی و کمال و منزلت و اسباب شفاعت و رتبهٔ بلند عطا کن، و او را به مقام محمود که رشک اولین و آخـرین است، برانگیز.

و بر امیرالمؤمنین، وارث پیغمبران و پیشوای پاکان و نیکان و سید جانشینان پیامبران و حجت پروردگار جهانیان درود فرست. و بر حسن بن علی، پیشوای اهل ایـمان و وارث پـیغمبران و حـجت پروردگار جهانیان درود فرست. و بر حسین بن علی، پیشوای اهل ایمان و وارث رسولان و حجت پروردگار جهانیان درود فرست. و بر علی بن حسین پیشوای اهل ایمان و وارث رسولان و حـجت پروردگار جهانیان درود فرست. و بر جعفر بن محمد، پیشوای اهل ایمان و وارث علم رسـولان و حـجت پـروردگار عـالمیان درود فرست. و بر مـوسی بـن جـعفر، پـیشوای مـؤمنان و وارث عـلم پیغمبران، و حجت پروردگار جهانیان درود فرست. و بر علی بن موسی، پیشوای مـؤمنان و وارث پـیغمبران و حـجت پـروردگار جهانیان درود فرست. و بر محمد بن علی، پیشوای مؤمنان و وارث پیغمبران و حجت پروردگار جهانیان درود فرست. و بر علی بن محمد، پیشوای مؤمنان و وارث علم پیغمبران و حجت پروردگار جهانیان درود فرست. و بر حسن بن علی، پیشوای اهل ایمان و وارث پیغمبران، و حجت پروردگار جهانیان درود فرست. و بـر جانشین آنان یعنی امام هادی مهدی، پیشوای اهل ایمان و وارث پیغمبران و حجت پروردگار جهانیان درود فرست.

بار خدایا! بر محمد و اهل بیت او که امامان و هادیان خلق، دانایان

راستگو، نیکوکاران پرهیزگار، ستون‌های دین تو و ارکان توحید تو و مفسران وحی تو و حجت‌های تو بر خلقات و خلیفه‌های تو در روی زمین‌اند، درود فرست. بزرگوارانی که برای خود برگزیدی، و آنان را برای اجرای دین خود بر تمام بندگان انتخاب فرمودی و مخصوصشان به معرفت نمودی، و آن‌ها را با کرامتت، جلالت بخشیدی و غرق دریای رحمت خود ساختی و به نعمت خود پرورانیدی و به حکمت خود از دیگران بی‌نیاز کردی و از نور خود لباس پوشانیدی و مقامشان را در ملکوت خود رفیع گردانیدی و فرشتگان را گردشان به خدمت گماشتی و به وسیلهٔ پیغمبرت که درود تو بر او و آلش باد، به آن‌ها شرافت بخشیدی.

بار خدایا! بر محمد و بر ایشان درود فرست، درودی پاک و زیاد و فراوان و پیوسته و پاکیزه که جز تو کسی به آن را احاطه نتواند کرد و جز علم تو آن را فرانگیرد و غیر تو کسی آن را به شمار نیاورد.

بار خدایا! بر ولیّ خود و زنده کنندهٔ سنت‌ات، قیام کنندهٔ به امر و دعوت کنندهٔ به سویت و دلالت کنندهٔ به راهت و حجتت بر خلقتت و خلیفه‌ات در روی زمین و گواهت بر بندگانت درود فرست. بار خدایا! نصرت او را قوی گردان، و او را طول عمر عطا کن و زمین را به نعمت بقایش زیور بخش.

بار خدایا! او را از ظلم حسودان نگاه‌دار و از شرّ مکاران در پناه خود بدار و ارادهٔ ستمکاران را از او بگردان و او را از دست جباران بِرهان. بارخدایا! به او، ذریه، شیعیان، رعیت، دوستان نزدیک و دور و دشمنانش و تمام اهل دنیا چیزی را که موجب روشنی چشم

و شادی روح او است عطا فرما، و او را به کامل‌ترین آرزویش در دنیا و آخرت برسان که تو بر هر چیز قادری.

بار خدایا! آنچه را از دینت محو شده است، به وجود او تازه گردان و آنچه را که از کتابت تغییر داده شده، به وجودش زنده ساز، و آنچه را از دستوراتت دگرگون گردیده، به‌وسیلهٔ او ظاهرنما تا آن‌که دین تو باز به دوستانش طراوت تازه یابد، و خالص و بی‌آلایش گردد، و شک و شبهه در آن راه نیابد، و باطل و بدعت کنار آن نباشد.

بار خدایا! به نور او همهٔ تاریکی‌ها را روشن گردان، و بنای هر بدعت را با لشکر او ویران ساز. و هر گمراهی را به‌وسیلهٔ عزتش نابود ساز و هر گردن‌کشی را به دست او در هم‌شکن و به شمشیر او آتش هر فتنه را خاموش گردان و به عدل او جور ستمکاران را از زمین برانداز و حکم او را بر هر حکمی جاری نما و به‌وسیلهٔ سلطنتش، هر سلطنتی را ذلیل ساز.

بار خدایا! هر که را قصد مخالفت او کند، ذلیل، و هر را که دشمن اوست، هلاک، و هر که را به مکر با او اندیشد، به مکر خود مجازات، و هر که را انکار حق او کند، و امرش را خوار شمارد، و بخواهد نور او را خاموش کند، و ذکر او را از میان ببرد، نابود گردان.

بار خدایا! بر محمد مصطفی، و علی مرتضی، و فاطمهٔ زهرا، و حسن مجتبی، و بر حسین مصفّی، و بر جمیع اوصیا که چراغ شام تار عالم، و نشان‌های هدایت، مظاهر تقوا، حلقهٔ محکم، رشتهٔ

مستحکم، و راه راست‌اند، درود فرست. و بر ولیّ خـود، اولیـای عهدت، و پیشوایان از فرزندان او درود فرست و طول عـمرشان مرحمت فرما و حیاتشان را طـولانی کـن و آنـان را بـه بـالاترین آرزوی دینی و دنیایی و آخرتی برسان که یقیناً تـو بـر هـر چـیز توانایی.[1]

۱. طبری آملی، *همان*، ص ۳۰۰، با استفاده از ترجمهٔ روایت در کتاب: *میهمان آفتاب*، گروه پژوهشی مؤسسه دارالهدی.

کتاب نامه[1]

• قرآن حکیم.

• خصیبی، ابوعبدالله، حسین بن حمدان (م ۳۴۴ ق.)، **الهدایةالکبری**، مؤسسه بلاغ، بیروت.

• راوندی، قطب‌الدین ابوالحسین سعید بن هبةالله(م ۵۷۳ق.)، **الخرائج و الجرائج**، مؤسسه الإمام المهدی علیه‌السلام، قم.

• حسین بن عبدالوهاب، (قرن ۵ ق.) **عیون المعجزات**، کتابخانه داوری، قم.

• شیخ صدوق، ابی جعفر محمدبن علی‌بن بابویه قمی (م ۳۸۱ق.)، **کمال الدین و تمام النعمة**، جامعةالمدرسین، قم، دو جلد در یک مجله (إکمال الدین و إتمام النعمة نیز گفته شده است.)

• ــــــــ، **کمال‌الدین و تمام النعمة**، دو جلد، تحقیق و تصحیح علی‌اکبر غفاری، مترجم منصور پهلوان، چاپ اول: قم، سازمان چاپ و نشر دارالحدیث، ۱۳۸۰.

---

۱. کتاب‌نامه از مترجم است.

• شیخ طوسی، ابوجعفر محمد بن حسن (م ۴۶۰ ق.)، **الغیبة**، کتابخانه نینوا، تهران.

• شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان (م ۴۱۳ ق.)، **الإرشاد**، کتابخانه بصیرتی، قم.

• طبرسی، احمد بن علی بن ابی‌طالب (قرن ۶ ق.)، **الإحتجاج**، دو جلد در یک مجلد، انتشارات سعید، مشهد.

• طبرسی، امین‌الاسلام ابی‌علی الفضل بن حسن (م ۵۴۸ق.)، **إعلام الوری بأعلام الهدی**، دارالمعرفة، بیروت.

• طبری (آملی)، محمد بن جریر بن رستم (قرن ۴ ق.)، **دلائل الإمامة**، انتشارات حیدریة، نجف؛ کتابخانه رضی، قم.

• کشی، ابو عمرو محمدبن عمر بن عبدالعزیز (م ۳۸۵ ق.)، **إختیار معرفة الرجال** (المعروف برجال الکشی)، تلخیص ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی، انتشارات دانشگاه مشهد.

• کلینی رازی، ابوجعفر محمد بن یعقوب (م ۳۲۹ ق.)، **الکافی**، هشت جلد، دارالکتب الإسلامیة، تهران.

• ــــــ، **اصول کافی** (اعتقادی، اجتماعی، اخلاقی و علمی)، چهار جلد، ترجمه سید جواد مصطفوی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اهل‌بیت علیهم‌السلام، بی‌تا.

• مشهدی طوسی، عمادالدین ابوجعفر محمدبن‌علی بن حمزه (قرن ۶ ق)، **ثاقب فی‌المناقب**، کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی، نسخ خطی.

• نعمانی، محمدبن ابراهیم (م ۳۶۰ ق)، **الغیبة**، کتابخانه صدوق، تهران.